

# فشنشون

از گروه انتشارات جهان



آخرین خبر

## ۲۰ فیفینالست

برای شرکت در مسابقه انتخاب دختر شایسته سال ۵۰ انتخاب شدند

شماره سیصد و بیست  
شبه اول خردادماه ۱۳۵۰  
بها ۲۰۰ ریال

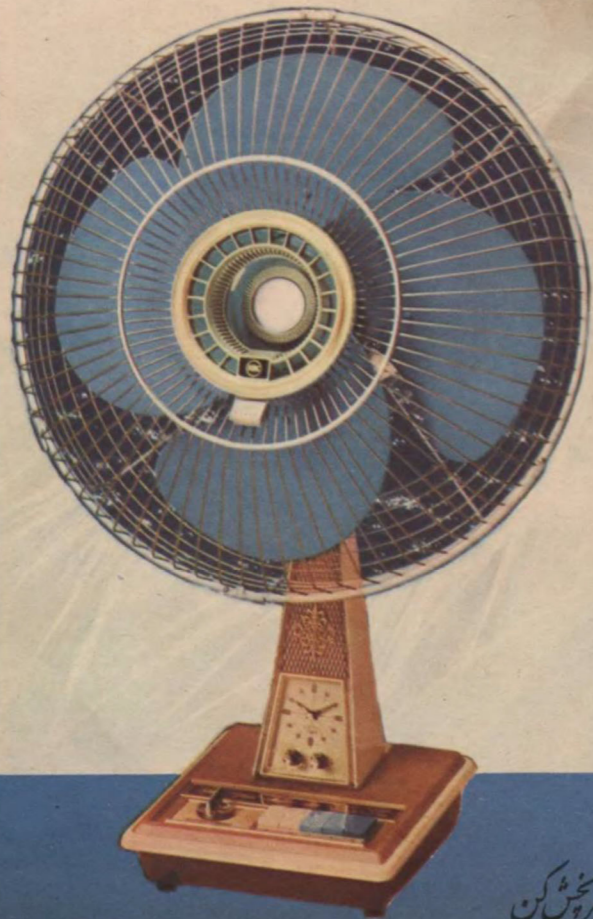
KDK

باد بزن

کادکا

به زیبایی مهر و یان  
به نسیم نوبهاران

KDK



کادکا: تنها باد بزن برقی دنیا  
مخمر به چراغ خواب - ساعت - عطری خوش کن

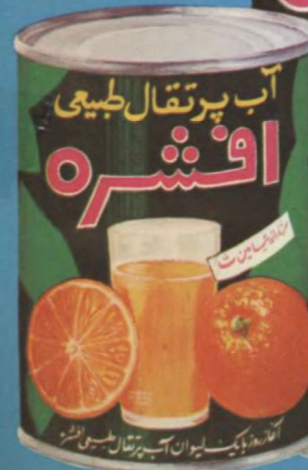
# آب پرتقال طبیعی افشیره



NATURAL  
ORANGE JUICE  
AFSHOREH

آب پرتقال طبیعی  
افشیره

تهیه شده از بهترین  
پرتقالهای شهسوار



طبیعی  
گوادرا  
سرشار از  
ویتامین ث

# درس محبت یک مادر

خانم زرانگیز سرو ، بانوی سالخورده و نابینای هفته گذشته بنام خود يك مدرسه يادبود خریداری كرد . او ميگويد : من هزینه مدرسه دیگری را بنام پسر ناکامم که در راه وطن شهید شده است ، تامین خواهم کرد .

خانم زرانگیز سرو ، بانوی سالخورده و نابینای است که با تامین هزینه ایجاد يك مدرسه يادبود ، هفته گذشته در بزرگترین جنبش فرهنگی شرکت کرد . زرانگیز سرو ، درباره اقدام خود ميگويد :

— چه انگیزه‌ای از این بالاتر که این مدرسه ، خواهران و برادران روستائی مرا از رنج کم سوادى نجات می‌بخشد و از آنها زنان و مردان فعالی میسازد . . . من تنها به این مدرسه اکتفا نمیکنم و در آینده‌ای نزدیک مدرسه دیگری بنام پسر ناکامم که ۳۲ سال پیش در راه وطن جان خود را از دست داد به ثبت خواهم داد .

خانم «زرانگیز سرو» که از زنان خیر و با سواد است در برابر این سؤال که وقتی خود شما از نابینائی رنج می‌برید و اگر این مبلغ را صرف معالجه خود می‌کردید ، شاید راضی‌تر بودید ، گفت :

— من عمرم را کرده‌ام و اگر بینا هم بشوم ، نقش فعاله‌ای در مملکت ندارم اما این مدرسه هزاران نفر نوجوان فعال را پرورش خواهد داد و هر يك از آنها پشتوانه‌ای برای فردای ایران عزیز خواهند بود .

خانم «زرانگیز سرو» همچنین گفت :

— شخص اول مملکت تمام وقت خود را مصروف سازندگی ایران میکنند . این وظیفه ماست که برای سپاس از عنایت های شاهنشاه ، در این رستاخیز عظیم فرهنگی شرکت کنیم . این رستاخیز مهم آینده مملکت را خواهد ساخت و این باعث رضای خدا ، شاه و میهن است .

«زرانگیز سرو» بزودی مدرسه دیگری را نیز بنام فرزند شهید خود « ابوالحسن سرو » که ۳۲ سال پیش در راه ایران در سنگسار شهید شده است ثبت خواهد کرد .



## پیام آور زندگی نو برای روستاهای ایران

در خلق آن ، فرد فرد پیشروان رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی ، سهمی شایسته ادا کرده‌اند .

در آن روز بزرگ ، هر کس به این رستاخیز پیوسته است ، میتواند به همت خود ، به نیک اندیشی خود و به پیشگامی خود افتخار کند و بخود ببالد که يك فرصت طلائی را برای شرکت در ساختن یکی از درخشان ترین فصول تاریخ عصر انقلاب ایران از دست نداده است .

ایجاد مدارس يادبود ، پیام آور زندگی نو برای روستاهای ایران است . با هر مدرسه که در روستائی بنا شود ، آفت های تازه‌ای در آسمان روشن اندیشه روستازادگان گشوده میشود و روزی که هزاران نفر از فرزندان روستاهای وطن ، بشت نیمکت های مدارس يادبود ، به آموختن دانش آغاز کنند ، سرود زندگی در روستاهای ایران به اوج خواهد رسید و حماسه پر شکوهی آغاز خواهد شد که

## فرهنگیان ایران در صف پیشروان رستاخیز فرهنگی



فرهنگیان ایران که خود بیش از هر طبقه دیگر به اهمیت گسترش دانش در سطح روستاها آگاهی دارند ، گروه گروه به صف پیشگامان رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی می‌پیوندند .

تاکنون در چند شهرستان کشور ، دانش آموزان و فرهنگیان ، هزینه ایجاد چند مدرسه يادبود را پرداخته‌اند . در تهران نیز در ادارات آموزش و پرورش نواحی ، مدارس و گروههای فرهنگی یکی پس از دیگری به خرید مدارس يادبود اقدام می‌کنند .

یکی از جالب ترین موارد شرکت دانش آموزان در رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی ، نامه‌ای بود که چهار دانش آموز دبستانی نوشتند و همراه با ۴۰۰ ریال به مدیر مدرسه تسلیم کردند . در این نامه نوشته شده بود : « ما چهار دانش آموز مشتاقیم در برنامه ایجاد مدرسه برای برادران و خواهران روستائی شرکت کنیم و بخاطر این دلچسپی ، هر کدام مبلغ ۵۰ ریال پول توجیبی خود را تقدیم میکنیم تا در حساب خرید يك مدرسه بنام دبستان ریخته شود . لطفاً سلام ما را به روستازادگان برسانید . »

در عکس سمت چپ خانم ادیبی رئیس آموزش و پرورش ناحیه ۴ تهران که این خبر را هنگام خرید ۴۰۰۰۰ ریال اوراق مدارس يادبود در اختیار ما گذاشت ، دیده میشود .



در هیئت ژوری فرهنگیان ، نویسندگان و روزنامه نگاران شرکت داشتند . از چپ بر است: آقای دکتر پور شالچی نویسنده و مترجم - سرکار خانم فروغ کیا رئیس دبیرستان رضاشاه کبیر تهران - آقای مجید دوا می سردبیر مجله زن روز - خانم فروغ مصباحزاده مدیر مجله زن روز - آقای امیر طاهری نویسنده - سرکار خانم زینت صدر رئیس انستیتو مریم و خانم فیروزه حائری مدیر اجرای برنامه مسابقه.



در خانواده‌شان و در محله‌شان چه چیزهای کم و کسر دارند . آنها میدانند که آیا استاندار یا شهردارشان خوب کار می‌کند یا نه ؟ آیا مدرسه‌شان خوب اداره میشود یا نه ؟ آیا کتابخانه‌شان بعد کافی کتاب دارد یا خیر ؟ آیا مدرسه‌شان از وسایل ورزشی برخوردار است یا خیر ؟ وقتی به دختر باهوش و دانایی که از شهرستان خوی آمده بود گفتیم: - وسایل ورزش و کتابخانه برای دختران دارید یا نه ؟ - آهی کشید و گفت: - ای خانم، شهر ما تا رسیدن به قافله تجدید خیلی راه در پیش دارد. سال گذشته که یک اردوی ورزشی برای انجام مسابقات آموزشگاهها در خوی زلزله

شد بود چندان از دختران دانش آموز شهر خوی هم رفتند و در مسابقات بینگینگ شرکت کردند . ناگهان جمعی از فاتیگها و متحصین که دنیا را هنوز از دریچه چشم دوره اتابکان فارس و خان های مغول می‌بینند اخشان را در هم کشیدند و زیر لبی زمزمه مخالفت آغاز کردند که : این بازیها چیست که در شهر ما درآورده‌اند - ورزش یعنی چی ؟ دختر را چه باین کارها؟ این الم شنگه بازیها برای شهر ما بد بین است - ورزش بچه کار جوانهای ما می‌خورد . باید فکر آخر و عاقبت و بهشت و جهنم بودا دختر برگزیده خوی افزود: - دست پر قضا چند هفته بعد از خاتمه مسابقات آموزشگاهها در خوی زلزله

خفیفی روی داد و ناگهان املها و فاتیگها در محافل و مجالس فریاد برآوردند : دیدی ؟ دیدی ؟ این خشم خداست . این نتیجه انجام آن بازیهاست . ما که گتیم ورزش برای دختر کفر است و باعث نزول بلاست !

**دوره تحول فکری آغاز شده است**

با آنکه در بسیاری از شهرهای ایران هنوز اکثریت با مردمی است که بینگینگ بازی کردن را برای دختر حرام میدانند و دبیرستان رفتن دختران را موجب ظهور خردجال تلقی می‌کنند ولی با این وجود جبر زمانه کار خود را کرده است و

دوران تحول فکری در تمام شهرهای ایران شکوفان شده است . دختر ایرانی نه تنها می‌خواهد ورزش کند ، کتاب بخواند ، خود را بشناسد ، مطابق با اوضاع زمانه پیش رود و جهان خود را با چشمهای باز تماشا کند و بشناسد بلکه مصراعه می‌خواهد که تمام قید و بندها و تمامی محرومیت های دوره حرمسرا را دور بیندازد و از حقوق انسانی و از آزادیهای مشروع و قانونی خود بهره‌مند شود . چرا باید در خوی، مهاباد، اردبیل و سایر شهرستان های دور و نزدیک کتابخانهها و زمین های ورزش فقط بروی سران باز باشد ؟ چرا اگر دختری به کتابخانه فلان شهر مراجعه کرد ، انگار که جن دیده‌اند ، متصدی کتابخانه عذر او را بخواهد و بگوید : نه خانم ، شما کتاب نمیدهیم ، چند تا پسر در سالن مشغول مطالعه هستند !!

دختر دیگری از سبزوار می‌گفت: - ما هر وقت به سینما میرویم حتما باید با پدر یا برادر خود باشیم و حتما با چادر به سینما برویم وضاحتی در سالن سینما هم باید رو بگیریم و فقط دو تا چشممان از چادر بیرون باشد . تازه اگر در یک ماه دو سه بار سینما رفتیم شایعه در شهر پر میشود که : - بله فلانی هم نانچیب شده‌است ! دختر دیگری از شهر خوی می‌گفت: - حتی شرکت در مسابقه دختر شایسته ایران در شهر ما یک ذنب لایقتر و یک گناه نابخشودنی است و فاتیگها خانواده دختر شرکت کننده را با زخم زبان و هزار اتهام دیگر بیچاره خواهند کرد. روزیکه داوطلبان خوی می‌خواستند برای مساجه با ژوری تهران بیایند در کاراز عده‌ای دور آنها جمع شده بودند و حرفها و متلک های بوج و مفت می‌گفتند و بعضی ها هم دندان قروچه می‌رفتند که با رفتن شما به تهران دوباره در خوی یک زلزله دیگر روی خواهد داد ! اما با همه این گوته نظری‌ها -

با همه این تبلیغات و مخالف جوانی‌ها نهضت آزادی زن ایرانی سال به سال بارورتر و قوی‌تر میشود . دختران جوان شهرستانی که امروزه در محاصره این افکار سیاه خود را خلع سلاح احساس می‌کنند ، با پیوند های قلبی و اتحاد آرمغان و آرزوها و گسترش شوق رهائی از بند های کهن ، بالاخره دیو سیاه ارتجاع و عقب ماندگی فکری رادریازود مغلوب خواهند کرد. زن ایرانی دیگر هرگز ، هرگز ، ندوره سیاه اسارت و محجوریت باز نخواهد گشت . کتاب خواندن ، تحصیل کردن ، ورزش کردن ، تفریح سالم کردن حق دختر ایرانی است و این حق را هیچ کسی نمیتواند از او سلب کند.

در گفت و گوی با یکصد و دوتفت از برگزیده‌ترین داوطلبان مسابقه امسال دریافتیم که نسل جوان زن ایرانی چه تهرانی و چه شهرستانی ، با آرامش و بدون تظاهر ، ولی با یکدنبلی شور و شوق‌وامید، باطن و نهاد خودرابرای یک ساختن بزرگ آماده می‌کند . جامعه ایران ده سال بعد در می‌یابد که موجودی نو ، خود ساخته ، مسؤول و آشنای به حقوق و تکالیف خود از بطن نسل غم‌زده و اسارت کشیده زن ایرانی ناگهان قد علم میکند و طالب حقوق انسانی و

شرافتمندانه خود خواهد شد . دختر امسالی نشان میدهد که می‌خواهد در متن زندگی و نه در حاشیه آن باشد . یکی‌میخواهد مهندس کشاورزی شود ، یکی می‌خواهد شیمیت شود ، یکی مایل است روانکاوای بخواند ، دیگری می‌خواهد خلبان هواپیمای تجارتي شود ، ششمی مایل است بازرگان شود و دههانشتر از آنها می‌خواهند پرستار و معلم شوند. بدین ترتیب دختر امروزی فقط بفکسر شوهر کردن نیست ، او می‌خواهد در اجتماعی که نیازمند خلاقیت و ابتکار و سازندگی است نقشی فرزانه و کارساز داشته باشد و از مغز و دانائی خود در اداره امور جامعه استفاده کند.

اضحای ژوری بی آنکه حرفی بزنند با خود فکر می‌کنند . خوب ، حداکسر این دخترها میخواهند مثل مردها زندگی کنند ! غالب کاندیداها از آشیزی و خانداری کم میدانند . درمیان همه آنها فقط چند تن موفق شدند یک‌فستجان قابل قبول را با کلمات ترسیم کنند. اما همین‌شان دارای اطلاعات اجتماعی وسیعی هستند . خود را تا حدودی شناخته‌اند و از تفاوت های زندگی خود و مادرشان و نیاز جامعه دیروز و امروز واقفند . با این حال ، کمی بعد ژوری دو نکته مهم را بیاد می‌آورد . نخست اینکه دخترها بیش از ۱۶ یا ۱۷ سال ندارند . در گذشته یک زن به این سن مادر چندفرزند بود، زنها در سی سالگی مادر بزرگ می‌شدند و می‌دانیم که یک مادر بزرگ هم باید بتواند برای نوه‌هایش قورمه سبزی بپزد و هم هزار و یک قصه برای روزهای جمعه و گردهم آئی خانواده از بر باشد. اما امروز تمام هم و غم جهان صنعتی انسان طولانی تر شود . کسی که ۳۰ سال دارد دیگر پیر بشمار نمی‌آید . نه تنها عمرها طولانی‌تر شده است بلکه آموختن در جریان زندگی نیز رده‌بندی گردیده است . آدمیزاد در هر سن یکتووع مطلب‌را می‌آموزد.

بنابراین دخترهای ۱۶ یا ۱۷ ساله امروز نه‌کودک‌اند و نه‌زنان بالغ ورسیده. آنها دوران «تین» را می‌گذرانند . در گذشته بین کودکی و جوانی هیچ مرحله‌ای نبود ، گاه بین کودکی و پیری زودرس هیچ مرحله‌ای نبود. امروز چنین مرحله‌ای هست. باز ، ژوری بیاد می‌آورد که آرزوی زیستن زندگی اجتماعی يك مرد در میان زنان ما يك عكس‌العامل طبیعی است. کسانی‌که قرن‌ها تنهاباخاطر يك تفاوت بیولوژیک در حاشیه زندگی زندانی شده بودند بالطبع می‌خواهند که به قلب زندگی راه یابند و بند های تبعیض را از دست و پای خود بکشانند. این دخترها زنان آینده‌کشور هستند و الحق که چه زنان ، همسران و مادران خوبی نیز خواهند بود . آنها آموخته‌اند چطور زیبایی طبیعی خود را کشف کنند، شکل بدهند و تاکید کنند و این یکی از بزرگترین ویژگی‌های زنانه است . ازسوی دیگر این دخترها به ساله ازدواج و وظیفه مهم مادری با دیدی واقع‌بینانه می‌نگرند در حالی که همه می‌گفتند که هرگز نمیخواهند از نظر مادی سربار شوهران آینده خود باشند . آنها مایلند در گردش چرخ اقتصادی خانه به شوهر خود کمک کنند . آنها معتقدند که زنی

که «نان‌خور» و طفیلی شد از درك و کسب احترامات متقابل در زناشویی محروم است. زیبایی شاید عذرهمه‌چیز نباشد اما هرگاه عذر باشد بهترین عذراست و این دخترها همه زیبا و برازنده‌اند بی آنکه برنده های خوشگل يك قصص ، شاهرگ بی اراده يك خیال یا عروسك دلربای يك حرم كوچك یا بزرگ باشند . آنها به‌انسان بودن زن ، به آزاد بودن زن و به حقوق مساوی او با مرد اعتقاد وایمان دارند . یکی از آنها گفت : من نمیخواهم جزئی از اجرای امپراتوری مرد باشم. من میخواهم انسانی باشم که زنجیراطاعت کورگورانه بستم و پایم قلاب نشده باشد. اگر ژوری مجبور نمیکرد که تنها گروه معدودی را برگزید به همه شرکت‌کنندگان نمره بیست می‌داد زیرا نمره نسل جوان ایران بیست است.

**جدا ، جدا**

امسال بعثت برخورد با امتحانات آخر سال ، هیئت ژوری دوبار با دختران آماده برای مصاحبه گفت و گو کرد . يك بار با نجاه تن از دختران دست‌چین شده تهرانی به مصاحبه پرداخت و یکبار با ۵۴ نفر از زبده‌ترین دختران‌شهرستانی. بالنتیجه ۱۳ تن از تهران و هفت تن از شهرستانها به پای قیبال رسیدند . شهرستان شهموار با ۱۷ تن شرکت‌کننده در مسابقه امسال مقام اول را دارا بود و بعد از آن به ترتیب مسجد سلیمان با هشت داوطلب و رشت و اهواز با شش داوطلب مقامات بعدی را داشتند . امسال تهران بیش از شهرستانها داوطلب به‌مسابقه فرستاد . جمعا ۴۰۱ نفر - در حالیکه از شهرستانها ۲۹۵ نفر بمیدان مبارزه‌آمده بودند و بهمین جهت هم توازن تعداد فینالیست‌ها کمی بهم خورد و تهران ۱۲ پایگاه را تسخیر کرد . تقریبا دو برابر شهرستانها.

اصفهان، مشهد، شیراز، کرمان در مسابقه امسال از لحاظ شرکت کنندة سخاوت بخراج نداده بودند در حالیکه استان خوزستان به تهرانی در حدود ۴۰ شرکت‌کننده به عرض‌قایت فرستاد وبهین جهت نیز سه نفر از فینالیست‌هاخوزستانی هستند : دو آبادانی و يك نفر از مسجد سلیمان. شهر های مرکزی ایران مثل یزد - ملایر - تفرش برای نخستین بار در مسابقه شرکت جسته بودند ، خاصه از شهر محافظه کار یزد که گویا رغبت زیادی هم به مسئله نهضت آزادی زن ندارد يك دختر با هوش - تحصیلکرده و شجاع شرکت‌کرده‌بود (خانم خدیوگلکار زاده) که با طنز و حاضر جوابی خود هوش سرشار و موقع شناسی مردم یزد را بار دیگر به تهرانی‌ها به اثبات رساند وهیئت ژوری آرزو کرد که ای‌کاش دبیرستانهای دخترانه یزد بیش از اینها دختران خوب خود را برای شرکت در این مسابقه آموزنده تشویق کنند.

دختران شهر خوی با شجاعت‌اخلاقی تمام از عقب افتادگی فکری جامعه خود انتقاد کردند و آرزو داشتند که ای‌کاش مطبوعات بیش از اینها درباره شهر آنها قلمفرسائی کنند. دختران اردبیل ، تفرش ، سنندج و قزوین ، سبزوار و گرگان تقاضا داشتند که وزارت آموزش و پرورش به توسعه

کتابخانه‌ها ، زمین های ورزش دخترانه، ایجاد کاخ جوانان در شهر آنها همت گمارد تا دختران محروم این قبیصل شهرستانها بتوانند در زمینه تفریحات سالم از اسباب و لوازم کار برخوردار شوند واوقات آنها درتهانی با کنج خانه نشستن تلق شود.

دختران شیراز، اصفهان، خوزستان، رضایه شاد و مرور بودند که ازوسایل تحصیلی و ورزشی و مطالعاتی کافی برخوردارند و افکار عمومی در محیط آنها ، مثل تهران ، حمایت‌گر آزادی زن و شوق ترقیات نسل جوان است و فاتیگ‌ها و املها ، مثل شهرهای كوچك پشت سر کمی حرف و حدیث نمی‌سازند و بیج بیج راه نمی‌اندازند و در و همسایه و صواب و بقال در زندگی خصوصی خانواده‌ها مداخله‌ای ندارند.

هر چه میزان تحصیل و سواد مردم بالا رود ، سطح درآمد و اقتصاد شهرها رونق بگیرد ، افکار عمومی جوامع نیز با هوشیاری و عدل وانصاف بیشتری شکل می‌گیرد و احترام به آزادی های فردی و مقبولیت عامه نسبت به تجدید و تحول رونق بیشتری خواهد گرفت.

آرزومندیم که با تکمیل و اجرای برنامه های مترقی در کشور تا چند سال بعد در هیچ شهری ، ورزش کردن و کتاب خواندن ، و روی آوردن به تفریحات سالم برای هیچ دختر ایرانی «ممنوعه و گناه آمیز» تلقی نشود.

**اسامی ۵۰ دختر تهرانی که در دوره نیمه نهائی با ژوری مصاحبه کردند و ۱۳ نفر از میان آنها به مقام فینالیست نائل آمدند .**

- رخوان عاملی - شراره عظیمی - آذر شاملو - پروانه نظرعلی - زهره وجودیفر - شهرق کسرانی - لیلی سپهری - فریمان شهرز سوده - رؤیا ذکاء - نرین افشاری آزاد - شهلا مع ذبیان - گلرمینا خطیبی - سهیلا دوانی - نازنین کاشانی - ایرماآراطون - فیروزه تجدد - روح‌انگیز زرکی - لیلی حضرتی - پریش سودآور - آلیس آقاجانیان - مینا رودگریان - سوسن دقیقی - رزا برهان - شعله شریفی - فاطمه جعفری - سیمین خوانساری - نادره صدراسادات - میترا غزنوی - مهوش صبحی - عاطفه عاطفی - انوشه بینکار - ربکا فامیلی - سوسن رضوی - سوده‌با جابر - رفعت معماراردستانی - نرین نایی - زیبا بیدار مغز - افانه فیلی - فاطمه توکلی - هما ابراهیمی - گلنهر کاظمی - رؤیا قیطانچی - هابده

بقیه درصفحه ۱۱۵

**بیوگرافی ۲۰ تن از فینالیست های مسابقه انتخاب دختر شایسته سال ۱۳۵۰ را در صفحات بعد مطالعه فرمائید.**





نسرین افشار آزادی

از تهران - ۱۶ ساله دانش آموز کلاس چهارم ریاضی دبیرستان سهیل

قامتی کشیده و خوش‌تراش، لبخندی زیبا و جذاب، گیسوانی بلند و آویخته و چهره‌ای شاد و پرنشاط دارد. در میان دوستانش محبوب است چون امید و خوش بینی را شعار زندگی خود ساخته است. تا کلاس نهم همیشه شاگرد اول بوده و آخرین معدل او ۱۸٫۸۸ میباشد. زبان انگلیسی را حرف می‌زند و آرزومند است که شیمیست بشود. معتقد است که باید در فاصله ۳۳ تا ۴۵ سالگی پس از خاتمه تحصیلات دانشگاهی ازدواج کند. طرفدار خانواده جمع و جور و فرزندان کم است. میگوید دو بچه کافی است، باید بد تربیت و تحصیل آنها بخوبی رسید و انسانهای فهمیده و دانائی به جامعه اهدا کرد.

نسرین عضو تیم والیبال دبیرستان سهیل است و در مسابقه آموزشگاه‌های شهرستان شیران تیم آنها مقام دوم را احراز کرده است. به شنا، اسکیت، و پاتیناژ آشنائی کافی دارد و از طرفداران سرسخت کوهنوردی است. مدل لباسهایش را خود طرح میکند و شخصا می‌دوزد و طراح فامیل و هم‌کلاسی‌ها محبوب میشود. سیاه قلم نقاشی میکند و چند تابلو زیبا که کار خود اوست اتاقش را آراسته‌اند. کلکسیون تمبر دارد و از پیروان سرسخت فلسفه: «اگر می‌خواهی شاد باشی همیشه بکاری سرگرم باش» بشمار می‌آید.

نسرین عضو تیم رقص‌های فولکلوریک و ایرانی مدرسه است و در این رشته مقام سوم را بدست آورده است. قدش ۱۶۶ سانت و وزنش ۴۹ کیلوست ژوری، او را یک دختر شاد، فعال، ورزشکار، هنردوست، اهل مطالعه و خوش‌بین به زندگی شناخت.



آلیس آقاجانیان

از تهران - ۱۵ ساله دانش آموز کلاس سوم دبیرستان بر سابه

هوش و فراست از چشمان سبز و درشت او می‌بارد. هم درس‌خوان است و هم ورزشکار. وقاری دلچسب دارد، خاصه وقتی که شمرده و آرام و صحیح حرف می‌زند و عقاید خود را با وجود تجربه و سن کم با روانی و فصاحت بیان میکند. از دانش‌آموزان ممتاز دبیرستان بر سابه است و آخرین معدل او ۱۷٫۴ میباشد.

به زبان انگلیسی صحبت می‌کند و به زبان آلمانی آشنائی دارد. آلیس صدای گرمی دارد و گاه برای دوستان ترانه می‌خواند و در مسابقات رقص و روزنامه نگاری دبیرستانهای تهران شرکت کرده و امتیازاتی بدست آورده است. از گلدوزی و آشنیری نیز سرشته دارد و تزئینات لباسهای مهمانی‌اش را شخصا انجام میدهد.

اگر از او بپرسید در چند سالگی میخواهد عروس شود میگوید: در بیست سالگی، شوهری مهربان و وفادار و جنتلمن می‌خواهم و شش بچه ناز نازی. هم‌اکنون یک خواهر و برادر دوقلو دارد که چهار سال از او کوچکترند و چهبسا که خود آلیس نیز دوقلوهای زیبایی به همسرش هدیه دهد.

قد او ۱۶۵ و وزنش ۶۰ کیلوست. هیئت ژوری هوش، متانت، جدیت و تلاش و هنردوستی و جذابیت آلیس را تحسین کرد و او را در زمره فیانیست‌ها قرار داد.



سیمین خوانساری

از تهران - ۱۷ ساله دانش آموز پنجم طبیعی دبیرستان خزانلی

شیرین، جذاب، خنده‌رو و امروزی است. موی خرمائی و چشمان قهوه‌ای دارد. وقتی تبسم می‌کند دندان‌های سفید و مرتبش امتیاز بسیار باو میدهد و به زیبایی دخترانه‌اش دوچندان می‌افزاید. شیک‌پوش و خوش‌سلیقه است. فراست و هوش یک دختر جست‌وجوگر و کنجکاو را دارد. از شاگردان ممتاز دبیرستان است و آخرین معدلش ۱۷٫۲۵ میباشد. خوش صحبت و حاضر جواب است. گفت‌وگو را با بذله‌گویی می‌آزاید. مدلهای لباسش را شخصا طراحی میکند و گاه در دوخت و دوزلباسها با مادرش همکاری دارد. شطرنج‌باز است و ضمنا نقاشی میکند. مایل است در ۲۱ سالگی ازدواج کند. میگوید اگر شانس زد و عیال آقای پولداری شدم، یک دوجین بچه هم کم است و باید سراغ «چین» سوم رفت. اما اگر عشق و همسر بنده کم بضاعت بود همان دوتا، یک پسر و یک دختر مارا بس.

سیمین میخواهد روانشناس بشود و اگر بپرسید: چرا روانشناس؟ با طنز و تبسم میگوید: ظاهر زیبایی مخلص هیچ نیست سای برادر باطن زیبا بیار! قدش ۱۶۵ و وزنش ۵۶ کیلوست. ژوری بخاطر فراست، نکته‌سنجی، جذابیت و ملاحظت، مردم دوستی و شور و شوق او به تحصیل و فراگیری، سیمین را فیانیست شناخت.



فیروزه تجرد

از تهران - هفده سال ونیم - دوره متوسطه را در لندن گذرانده و برای تحصیلات دانشگاهی بنهران آمده است

مودب، مهربان و شیک‌پوش و ظریف و جذاب است. تحصیلات ابتدائی را در دبستان شمس پروانه گذراند. دوره متوسطه را در انگلستان. حرکات موزون و آداب و رفتار اجتماعی او تحسین‌انگیز است. کتاب بسیار خواننده و می‌تواند درباره موضوعات مختلف ادبی، روان‌شناسی و اجتماعی مطالب ارزنده‌ای بگوید. پوستی شفاف و چشمانی زیبا دارد. موزیک و نقاشی را دوست دارد. وقتی از او بپرسید: چه موقع می‌خواهی ازدواج کنی؟ جواب میدهد: آنقدر برنامه‌نا تمام و آرزوهای دور و دراز برای تحصیل و آموختن هنرها دارم که فعلا سال و ماه و تاریخ برای این امر خیر نمی‌توانم پیش‌بینی بکنم.

ورزش‌دوست است و با اعتماد راسخ می‌گوید:

ما دختران ایران اگر در بین ۱۴ تا ۲۸ سالگی برای حفظ تناسب اندام خود ورزش کنیم و تمرینات ژیمناستیک راجرو برنامه روزانه خودمان قرار دهیم درزیبائی و ظرافت از اروپائیان جلو خواهیم زد. در شنا، تنیس، و ژیمناستیک بهار دارد و بقدری به لزوم حفظ تناسب اندام و حرکات موزون و آداب و رفتار ظریف زنانه معتقد است که مدت یکماه در یکی از مدارس «جذابیت و اتیکت» درس خوانده است تا به فنون و آداب رفتار زیبا و موزون آشنائی کافی پیدا کند. قد او ۱۶۷ سانت و وزنش ۵۶ کیلوست.

ژوری بخاطر جذابیت، سلیقه در لباس‌پوشی، رعایت اتیکت در رفتار و آداب معاشرت، اطلاعات عمومی و علاقه به هنر و موزیک او را در عداد فیانیست‌ها قلمداد کرد.



## گلر مینا خطیبی

از تهران - ۱۷ ساله  
دانش آموز کلاس پنجم  
ریاضی دبیرستان خجسته

اورا گل مینای مدرسه می دانند . متین ، جذاب و دوست داشتنی است راستگو و محبوب است . به زبان انگلیسی صحبت میکند و آخرین معدلش ۱۸٫۵ بوده است . چون ورزش دوست است و اهل تنیس و شانس اندامی کشیده و موزون دارد . سه سال است که تمرین نقاشی میکند و در خیاطی و طراحی نیز صاحب ذوق و سلیقه است . در لباس پوشیدن سلیقه ای مدرن دارد و معتقد است که دختر امروز باید طبق شرایط سنی خود از مدهای جوان ، تاد و جذاب پیروی کند .

دوست دارد در ۲۵ سالگی ازدواج کند و یک خانواده پر اولاد داشته باشد زیرا بچه ها را باندازه گل دوست میدارد . اگر بررسی چرا اینقدر دیر می خواهی سر سفره عقد بنشیني جواب میدهد : دوره مهندسی شش سال طول میکشد ، من میخواهم آرزیتکت بشوم و خانه های زیباتری برای همشهریان تهرانی طرح بزنم .

قدش ۱۶۴ سانت و وزنش ۴۸ کیلوست ژوری جذابیت ، محبوبیت ، شوق به تحصیل و علاقه او رابه ورزش و حسن سلیقه او را در لباس پوشیدن تمجید کرد و نامش را در لیست فینالیست ها قرارداد



## رؤبا ذکاء

از تهران - ۱۷ ساله  
دانش آموز پنجم ریاضی  
دبیرستان آذر

از يك خانواده فرهنگی است . پدر و مادرش هر دو رئیس دبیرستان هستند و شاید همین جهت است که رؤبا خوش صحبت ، اهل مطالعه و خاصه ادب دوست بار آمده است و به شعر و شاعری علاقه ای سیری ناپذیر دارد . آخرین معدل او ۱۵ است و رشته ریاضی را انتخاب کرده تا بلکه بتواند به دانشکده فنی راه یابد و در رشته مهندسی راه و ساختمان تحصیل کند . بعقیده او زن ایرانی باید در تمام مشاغل قبول مسؤولیت کند و تسلیم این نظریه نشود که بعضی از پیشه ها را فقط برای مردها ساخته اند . بنظر او يك زن مهندس می تواند با الهام از ذوق و ظرایف زنانگی طرح های دلپذیرتری ارائه دهد و در تلطیف هنر معماری نقش موثری بعهده بگیرد .

رؤبا ۲۷ سالگی راسن مناسب ازدواج میداند و آن موقعی است که تحصیلات دانشگاهی خود را با تمام رسانده است .

از آنجا که استعداد ریاضی دارد شطرنج باز ماهری است و ضمنا کلمسیون تبر دارد . در سال اخیر به تمرین نواختن آکوردئون پرداخته و در این راه پیشرفت کرده است .

از ورزشها والیبال ، پینگ پنگ و شنا را دوست میدارد . قدش ۱۶۵ و وزنش ۵۳ کیلو میباشد .

ژوری بخاطر ، هوش ، کارا کتر قوی ، اعتقادات راسخ او به لزوم تحول در زندگی اجتماعی زن ، و همچنین محبوبیت و جذابیتی که در محیط خود دارد او را در زمره فینالیست ها وارد کرد .



## مهوش صبحی

از تهران - ۱۷ ساله  
دانش آموز پنجم منشی گری  
دبیرستان رضا شاه کبیر

خوش برخورد ، جذاب و باتمک است گسوانی بلند و افشان و نگاهی جذاب و گیرنده دارد . در دبیرستان سوکسه و محبوبیت دارد . شیک می پوشد و خوش بینی را تنها مایه نمر بخش زندگی میداند .

به زبانهای انگلیسی و فرانسه آشناس است و مایل است پس از گرفتن دیپلم به دانشگاه برود و در رشته مترجمی لیسانس بگیرد . سکرتری را شغل دلخواه خود میداند و معتقد است يك منشی خوب و وزیر دست راست آقای رئیس است و باتکای سیاست و کیاست میتواند رئیس خود را تامقام وزارت بالا ببرد . به نقاشی و هنر آرایش کیسو علاقه دارد . و موی زیبا را از جلوه های دل انگیز می شمرد . مدل اکث لباسهایش را خود طرح میکند و در ورزشهای والیبال ، بسکتبال ، شنا و اسکیت تمرین کرده است . حفظ تناسب اندام را از راز های زیبایی زن میداند . وقتی از ازدواج بررسی میگوید : در ۲۲ سالگی و وقتی از تعداد بچه ها سؤال کنی میگوید : چهار تا ، دو دختر و دو پسر ، نه بیش و نه کم ! قدش ۱۶۵ سانت و وزنش ۵۴ کیلوست .

ژوری بخاطر : سلیقه - شیک پوشی - آداب دانی و جذابیت ، زیرکی و حاضر جوانی و شور و شوق به زندگی و آینده آل های ظریف زنانه نام مهوش را در لیست فینالیست ها قرارداد .



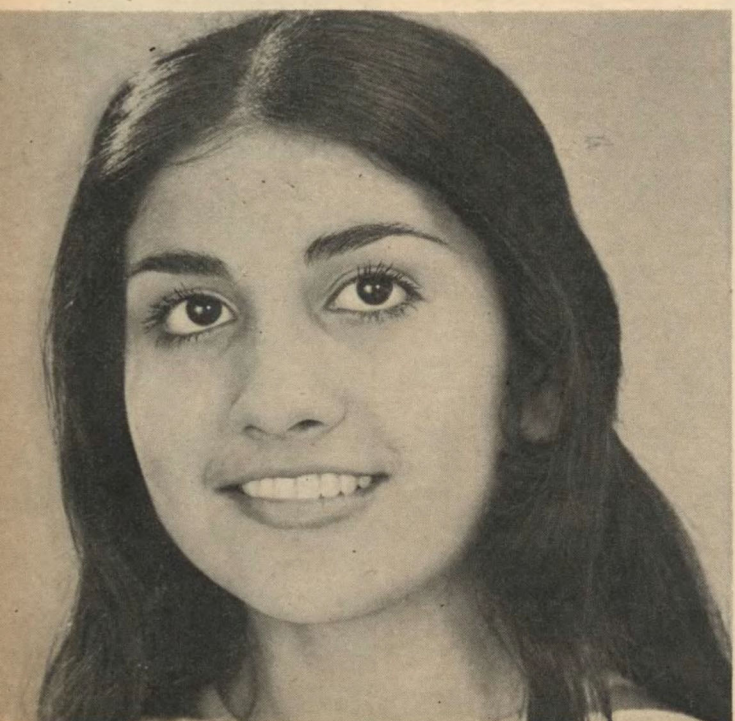
## فریمان شهروز ستوده

از تهران - پانزده سال و نیم  
دانش آموز کلاس چهارم  
طبیعی دبیرستان خجسته

دختر منحصر بفرد خانواده است و چهار برادر مثل شاخه شمشاد او را احاطه کرده اند . همیشه محصلی کوشا و درس خوان بوده است کما اینکه آخرین معدلش ۱۷ میباشد . اندامی کشیده ، لیکندی شیرین و حرکتی موزون و دلپذیر دارد . به زبان انگلیسی آشناس و والیبال ، شنا ، دوچرخه سواری را دوست میدارد . شطرنج بازی میکند و عقیده دارد که برای ساعات فراغت بهترین ورزش فکری است و همه دخترها باید شطرنج را یاد بگیرند زیرا که چم و خم های آن و مبارزه و کشمکش مهره ها شباهتی با خود زندگی دارد .

فریمان معتقد است که دختر باید زود شوهر کند و سروسامان بگیرد و تا جوانی است مادر بشود و باطاعت و بنیه جوانی فرزندان خود را پرورش بدهد . به همین جهت شخصا مایل است در نوزده بایست سالگی شوهر کند اما میخواهد قبلا در رشته مترجمی یا تئینات و دکوراسیون کسب تخصص کند تا در صورت لزوم بتواند کار کند و از لحاظ معاش باری از دوش همسرش بردارد .

بخاطر جذابیت ، شور و تحرک ، وجود احساسات لطیف زنانه و تلاش و کوشش او در راه تحصیل . هیئت ژوری فریمان رادر سلك فینالست ها انتخاب کرد .



# روایت زنده

آثر: آلبرتو - مراویا  
نویسنده مشهور و معاصر ایتالیا



ترجمه و تلخیص:  
ایرج مستغان

«آلبرتو - مراویا» Alberto - Moravia یکی از برجسته ترین و موشکاف ترین چهره های معاصر ادبیات ایتالیا است. از سال ۱۹۲۹ که وی با انتشار اولین اثر مشهور خود به عنوان «بی تفاوت ها» در صف نویسندگان طراز اول گام نهاد، طی مدتی بیش از ۴۰ سال آثار ارزشمندی بوجود آورده است که اغلب به زبان های زنده دنیا برگردانده شده و خوانندگان ستایشگر به شمار داشته است. از جمله این آثار که شهرت جهانی دارند و بصورت فیلم هم درآمده اند: «زیبای رم» - «نافرمانی» - «آگوستینو» - «تحقیر» - «عشق زن و شوهری» است و نیز رمان جالب و پر هیجانی که در این شماره خلاصه کرده ایم.

«مراویا» در این رمان با موشکافی و تیز بینی خاص نویسندگان شورآلیست - که وی خود از پیشگامان آنست - زندگی دختر رویا زده را در یکی از شهرهای کوچک مرکز ایتالیا تصویر میکند و از زاویه دید یک نویسنده روانکاو و نقاد جامعه شناس، با پرداختی روشن و نیشدار و بیانی طنز آلود، ماجرای پر تب و تاب را در زیر ذره بین قرار میدهد که اگر چه حوادث آن در ایتالیا میگذرد، اما در یک چشم انداز گسترده تر، نمونه ای از یک پدیده جهانی جلوه میکند.

نمونه های دیگر دختر رویا زده شهرستانی را که در این داستان پرهیجان مورد بحث «مراویا» است، با اندیشه ها، خواسته ها، کمبودها و واکنش های همانند، در هر جامعه نو خاسته ای که برخورد کهنه و نو در آن درگیر باشد - از جمله در ایران خودمان - میتوانیم یافت.

در سال های پیشین اما نه در گذشته ای چندان دور، در یکی از شهرهای ایتالیای مرکزی، مادر و دختری میزیستند که مانند بسیاری از زنان ماتمیدیه اروپای پس از جنگ، مرد خانواده و نان آور خود را از دست داده بودند. مادر را خانم «فورستی» صدا میزدند نام خانوادگی شوهرش - و دختر که تازه به سن رسیدگی رسیده بود «جمینا» نام داشت.

این شهر در دامنه کوهستان قرار دارد و چند برج قدیمی و یکی دو کلیسای فرتوت، سیمانی قرون وسطایی به آن می بخشید. ساختمان های نوساز که اقلیت مرفه شهر در آنها سکونت دارند و همچنین مغازه ها و رستورانها و فروشگاههای بزرگ، در دو سوی خیابانی طولانی و عریض واقع شده اند که از ابتدا تا انتهای شهر امتداد دارد و یگانه خیابان شهر - بمفهوم واقعی خیابان - بشمار میرود. از این خیابان اصلی کوچه های تنگ و پر پیچ و خمی منشعب میشوند که به محلات کهنه و فقیرنشین و پر ازدحام میرسند. اینجا، ساختمان های فرسوده و دودزده بی نظم و درهم برهم، با دیوارهای لک و بیس و پنجره های بیشمار و بالکن هایی که بعضی چشم انداز برای رخت پهن کردن از آنها استفاده میشود، توده انبوهی را در خود جا میدهند که از صبح تا شب بخاطر تلاش معاش درهم میلولند بی آنکه مفهوم دیگری بجز فقر و رنج و زحمت از زندگی درک کرده باشند.

در یکی از همین کوچه ها و در ساختمانی قدیمی بود که بیوه زن مورد بحث و دخترش مسکن داشتند. آنها طبقه آخر ساختمان را برای خود انتخاب کرده بودند و اتاق های زیرین را که تمیزتر و بزرگتر و دلپذیرتر بود اجاره میدادند.

این شهر در محل تقاطع خطوط آهن واقع شده است و بخاطر مرکزی که از این رهگذر دارد همیشه عده زیادی مسافر به آن رفت و آمد میکنند. در آن زمان هتل های این شهر معدود و گران بود. به همین جهت عده ای از اهالی که مثل خانم «فورستی» و دخترش از مال دنیا چیزی بجز یک خانه کهنه نداشتند، با استفاده از موقعیت، اتاق های منزلشان را بصورت بانسیون در آورده بودند و با پول مختصری که از این راه عایدشان میشد زندگی خود را تأمین میکردند.

خانم «فورستی» پنجاه ساله بنظر میرسید. خپله بود و چاق. سهل انگاری او در آرایش و لباس نشان میداد که مدتهاست حتی بنظر خودش، با هر گونه دلبری و طنازی زنانه وداع کرده است. موهایش را که انبوه و سیاه بود اما کم کم تارهای سفید در آنها زیاد میشد، اغلب در زیر روسری سیاهی جمع میکرد و لباس های گشاد و بلند و رنگ و رو رفته ای که میپوشید، تا فورتک باهائش میرسید. ریخت و سرو وضعش بیک زن خدمتکار شباهت داشت، فقط نگاههای عمیق چشمان آبی او بود که حالتی متمایز به قیافه اش می بخشید. باکمی دقت در خطوط این قیافه میشد حس زد که در جوانی زن زیبا و جذابی بوده است. اما خودش، نه بخاطر از دست دادن زیبایی و جوانی، بلکه بخاطر از دست دادن موقعیت خانوادگی افسوس میخورد. ادعا میکرد که از یک خانواده سرشناس اشرافی بوده و بدست ستمگر تقدیر باین شهر محتر ماتمیزده پرتاب شده است. بعلت همین غرور سرکوفته، خود را متمایز از دیگران میدید و با زنان همسایه و اهل محل کمتر جوش میخورد. تقریباً با هیچکس معاشرت و مراوده نداشت و قسمت اعظم روزهای هفته را در منزل بهشت و شو و رفت و روپ و دوخت و دوز میگذرانید، فقط روزهای یکشنبه و آفتاب برای رفتن به کلیسا از منزل خارج میشد. آنجا، پشت یکی از ستون های بلند می نشست و مدتها تک و تنها بخواند دعاها و اوراد طولانی و پیچیده ای مشغول میشد.

دخترش «جمینا» - لااقل از نظر ظاهر - تیبی کاملاً متفاوت با او داشت. وی حتی به پدرش هم نرفته بود. آقای «فورستی» که عکسهای

لطفاً ورق بزنید

میترا غزنوی

از تهران -  
۱۸ ساله - دانش آموز ششم  
طبیعی دبیرستان سخن

مهربان و صمیمی و مردم دوست است. صلح را دوست میدارد و از جنگ نفرت دارد. آرزویش اینست که نه در دنیا، نه در کشور و نه حتی در محله و خانه اش هرگز نزاعی و کشمکی روی ندهد و هر انسانی صبح خود را با لبخند آغاز کند و جهان مملو از صلح و دوستی و محبت باشد. کتابهای مورد علاقه اش بیوگرافی مردان و زنان بزرگ عالم است. میگوید: جوان معلم لازم دارد و باید از بزرگان که مرشد های بشریت هستند درس زندگی آموخت. در درس کوشاقت و آخرین معدش ۱۶۳ بوده است. به زبان انگلیسی آشناست و تصمیم دارد پس از پایان تحصیلات شغل مترجمی را پیشه کند، خاصه در رشته مطبوعات و کتاب. از ۴۵ سالگی به بعد قصد زناشویی دارد با دو بچه، یک پسر و یک دختر. از مشخصات چهره او دو چال است که بهنگام خندیدن برگونه هایش ظاهر میشود و به جذابیت چهره اش دو چندان می افزاید. کلکیون زیبایی از تمبر و سیگار دارد.

قدش ۱۶۳ سانت و وزنش ۵۰ کیلوست.

ژوری بخاطر صلح دوستی، شوق اوبه مطالعه، جذابیت و کوشش در تحصیل، میترا را در عداد فینالیست ها قرار داد.

دنباله بیوگرافی فینالیست ها در صفحه ۱۱۶ مکر

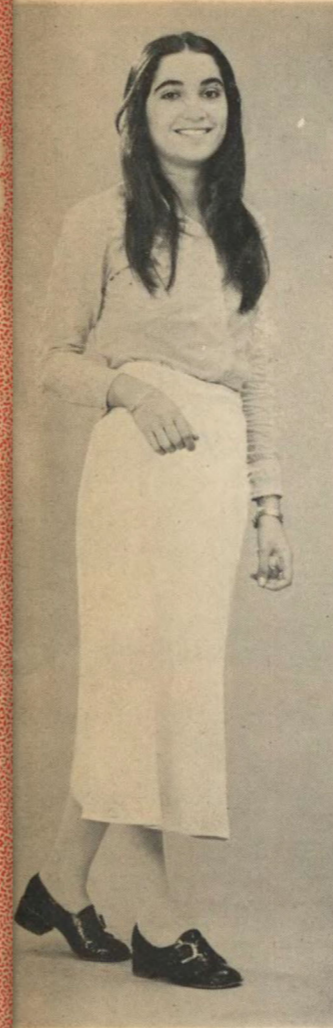
شماره عظیمی

از تهران - ۱۶ ساله  
دانش آموز پنجم ادبی  
دبیرستان رضا شاه کبیر

در تمام دوران تحصیل دانش آموزی ممتاز بوده است. آخرین معدل او ۱۹٫۷۵ است و بسیاری از معلمین معتقدند چه با که در سال آینده در امتحانات نهائی در رشته ادبی در سراسر کشور نفر اول شود. به شعر و ادبیات و تاریخ دلبستگی بسیار دارد. اطلاعات عمومی او بر اثر مطالعه مستمر در خور تحسین است. با آنکه در درس کوشا و ممتاز است در شیک پوشی، ورزش و توجه به هنرها نیز ممتاز است. چندبار در مسابقات داخلی باشگاه شرکت نفت مقام قهرمانی رسیده است. اکنون به سال است که بیانو مینوازد و امیدوار است که روزی یک پیانیست کارآمد شود. شراره جذاب و زیباست. خوش برخورد و اجتماعی است، گیسوان مشکی و افشان دارد. میگوید: زیبایی زن در ظاهر و باطن او توأماً نهفته است. باطن خوب و ظاهر آشفته دلپذیر نیست کما اینکه ظاهر آراسته و باطنی پوچ زشت است. باید جسم و روح آراسته را با هم داشت و از خود زنی آزاد، دانا و متجدد و جذاب ساخت.

«شری» یک کتابخانه بزرگ شخصی دارد و عضو تیم معلومات عمومی دبیرستان است که در مسابقات شرکت میکند و در فعالیت های فوق برنامه سفیری زیبا و دانا برای دبیرستان رضا شاه کبیر محسوب میشود.

قدش ۱۶۱ سانت و وزنش ۵۱ کیلوست. ژوری بخاطر چندین حسن و فضیلت آشکار او را در صف فینالیست ها قرار داد.





## رؤیازده

متعددی از او در منزل بچشم میخورد، سرووضعی تاجرمآب داشت و مثل همسرش چاق و کوتاه قد بود، درحالی‌که «جمینا» بلندبود وباریک. حتی بیش از حد متعادل لاغر و استخوانی. سابقها و رانهای کشیده و متناسبش باو اجازه میداد که نوعی خرامیدن خانمانه و توأم با تشخص و ظرافت و وقار داشته باشد. چهره‌اش اگرچه خیلی زیبا نبود، اما بابرخورداری از نوعی ملاحظت معصومانه، خوش‌آیند و دلنشین جلوه میکرد. بینی سربالا، لبهای درشت، چشمان آبی و پشت‌چشم بلند، بخصوص رنگ مهبانی چهره‌اش که در قسمت گونه‌ها کمی به سرخی میزد، نشان میداد که در این قیافه طبیعی و دست نخورده، زمینه مستعدی برای درخشندگی و جاذبه بیشتر وجود دارد.

حتی بااندکی آشنائی برموز آرایش و امکان استفاده از لباس‌های بهتر، «جمینا» میتوانست بدختران ساخته و پرداخته و عروسک‌گونه‌ای شباهت پیدا کند که در شهرهای بزرگ موجی از نگاهها را در مسیر خود بدنبال میکشند، دخترانی که روزها را به لمیدن روی کانابه و دودکردن سیگار و وورفتن به سر و روی خود در جلو آینه میگذرانند تا بتوانند شبهای پرماجراتر و هیجان‌انگیزتری را در خارج از خانه صبح کنند!

اما شباهت این دخترها به «جمینا» کاملاً سطحی و ظاهری بود وفاصله عمیقی آنها را از «هم جدا» میکرد. «جمینا» در این گوشه فراموش‌شده شهرستان، محدود و محدود تمایلی پنهان و ناخودآگاه به سرکشی و طغیان در خود احساس میکرد که همچون تپی فرآینده و سوزان ژرفانی وجودش را میگذاخت. اما عادت کرده بود که روی این احساس داغ و تااندازه‌ای ناشناس و دلپره‌آور سرپوش بگذارد. بدینگونه زندگی او مثل هزاران دختر شهرستانی دیگر درچارچوب اخلاق و آداب و سنت‌های خاص یک شهر کوچک و آرام میگذشت: ساده، بکنواخت، و عاری از تنوع و هیجان....

تنها موقعی که این یکنواختی ملال‌آور تا اندازه‌ای بهم میخورد، فصل تابستان بود. «جمینا» در این فصل چند هفته‌ای از شهر دورمیشد و در ویلای بزرگ و مجللی که در چند کیلومتری قرار داشت و متعلق به خانواده‌ای ثروتمند و اسم و رسم‌دار بود اقامت میکرد. این خانواده تشکیل میشد از یک پدر، یک پسر و دو دختر که این دوتای اخیر تقریباً همن «جمینا» بودند و پسر چند سالی بزرگتر بود.

رفت و آمد خانم «فورستی» و دخترش باین ویلا سابقه‌ای طولانی داشت. سالها پیش که «جمینا» دختر بچه‌ای بود مادرش نیز او را همراهی میکرد و طی دو سه ماه اقامتش در ویلا وضعی شیشه گرداننده امور منزل بخود میگرفت. صاحب ویلا سالها قبل همسرش را از دست داده بود و چون در تابستان عهه زیادی مهمان به‌خاندانش رفت و آمد میکردند، برای سرپرستی امور منزل از خانم «فورستی» کمک میخواست. در عوض بیوه‌زن دلش‌باین خوش بود که دخترش همبازی دختران صاحبخانه میشد. آنها ایشانی‌را که لازم نداشتند و لباسهایی را که دلشان را زده بود باو میدادند و مهمتر اینکه «جمینا» در بصورت یک دختر خدمتکار نگاه نمیکردند بلکه لاف‌ل بصورت مظاهر رفتاری شیشه یک دوست‌خانوادگی و یک دختر همشان نسبت باو نشان میدادند.

در دو سه‌ساله اخیر «جمینا» به‌تهنایی به ویلا میرفت. خانم «فورستی» که کم‌کم با بسن گذاشته بود دیگر آن حوصله و آمادگی لازم برای قبول مسؤولیت کارهای ویلا را نداشت. اما برای «جمینا» گذراندن چند هفته در ویلا یگانه تنوع لذت‌بخش در طی سال شمرده میشد. وقتی که بهار میرسید بصرانه روزها را میسرود تا زودتر فصل گرما آغاز شود و وی چندانش را برای سفر به ویلا ببیند. در آنجا زندگی برایش رنگ‌تازهای میگرفت، آدم‌های تازه‌ای میدید و آشنایانی که بنظر خودش در سطح بالاتری قرار داشتند مییافت.

همنانانی که طی تابستان به ویلا رفت و آمد میکردند، با مردم فقیر و بدبختی که «جمینا» درتقیه ماه‌های سال در شهر خودش با آنها برخورد میکرد تفاوت فراوان داشتند. عده‌ای از رم میآمدند، شهری که دختر جوان همیشه در رویاهای طلانی خود اقامت درآزادداشت. عده‌ای دیگر مالکان بزرگ و افراد مرفه یا صاحبان ویلاهای اطراف بودند. اگرچه دربین آنها دختر و پسر جوان کمتر بچشم میخورد و اغلب افراد جاافتاده و حتی گاهی خشک و عیوس و مغرور بودند، بازمهم نحوه زندگی و مسائل مورد علاقه و بخصوص صحبت‌های آنها برای «جمینا» مجلوب کننده بود. از اینکه خودرا صاحب و همشین و شاید همشان آنها

## رؤیازده

میدید نوعی احساس رضایت و غرور میکرد. بنظرش میرسید که از نژاد آنهاست اما همچون قطعه‌ای الماس بیرحمانه در زباله‌دانی افتاده‌است....

\*\*\*

در یکی از تابستان هائی که «جمینا» برطبق معمول برای گذراندن‌چند هفته به‌ویلا رفته بود ماجرای تازه‌ای اتفاق افتاد. برای اولین‌بار پسر صاحبخانه ناگهان او را دید. عبارت بهتر وجودش را حس کرد.

البته این پسر قبلاً نیز بارها همبازی تابستانی خواهران خود را دیده بود اما مثل کسی که شبه‌های متعددی دراتاقی بخوابد بی‌آنکه برنگ‌دیوارها و نقش گچ‌بری‌های آن‌توجه کند، وجود «جمینا» برایش کاملاً بی‌تفاوت بود. با او حرف میزد، میخندید، نشست و برخاست میکرد، غذا میخورد، اما با این برداشت که درمیان ساکنان ویلا او بیشتر طبقه خدمتگاران‌تعلق دارد، نه همانان، بعبارت بهتر از افرادی است که آدم آنها را نگاه‌میکند، بدون‌اینکه ببیند!

اما بطور غیرمنتظره‌ای ناگهان این دیوار بی‌تفاوتی فروریخت و همه‌چیز دگرگون‌شد. آغاز ماجرا در نیمه‌های اوت بود. گرم‌ترین روزهای تابستان. در یک بعدازظهر داغ، پسر جوان که «پاتولو» نام داشت پس از صرف ناهار سنگین، به‌اتاقش رفت که چرتی بزند. اما بدون اینکه خوابش ببرد، هوای خفه و دم‌کرده اتاق کلافه‌اش کرد. در بیرون نسیم ملایمی میوزید. فکر کرد اگر در هوای آزاد دمی بزند و احیاناً در سایه درختان دراز بکشد راحت‌تر خواهد بود.

ویللا در دامنه تپه‌ای پوشیده از جنگل قرار داشت و در برابر آن تا چشم کار میکرد زمین‌های سرسبز زراعتی بچشم میخورد. در محوطه مرتفع پشت ویلا، درختان کهنسال و پرشاخ و برگ بلوط سایه‌های‌مطبوع خود را بر زمین گسترده بودند و مانع تابش اشعه سوزان خورشید و شدت گرمای هوا میشدند.

«پاتولو» جاده باریک و پر فراز و نشیبی را که باین محوطه میرسید در پیش‌گرفت و کلافه و سنگین از گرما قدم‌زنان از ویلا دورشد. نسیم ملایمی که میوزید، بدنش را که خیس‌سرق بود کم‌کسی خشک کرد. نفس عمیقی کشید و براه خود درجاده سربالا ادامه داد. برگ‌های مرده که زمین را میپوشاندند، زیر قدمهایش با خش‌خش مطبوعی خرد میشدند. باورزش نسیم، عطر گل‌های وحشی‌شامه‌اش را نوازش میداد. در محوطه پردرخت اطراف جاده، پرندگان بشمار ناپیدا، با جیرجیر یکنواخت خود هیاهویی برپا بودند.

«پاتولو» وقتی که بمنطقه مرتفع درختهای بلوط رسید، نگاهی باطراف انداخت تا جای مناسبی برای استراحت جست‌وجو کند. یکی‌از درختها را تازه قطع کرده بودند و قسمتی از تنه‌قطور بریده آن روی زمین افتاده بود. «پاتولو» به‌آنطرف رفت و روی گوشه‌قطور درخت که چیزی شبیه یک‌نشیمگانه مناسب بنظر میرسید نشست. در برابرش چشم‌انداز سرسبز و خیال‌انگیز طبیعت گسترده بود. نگاهش با نوعی لذت اعجاب‌آمیز به اینسو و آنسو چرخ‌زد و در همین موقع بود که ناگهان «جمینا» را دید. دختر جوان در چند قدم فاصله روی علفها دراز کشیده بود و بنظر میآمد در خواب خوشی فرورفته‌است. او به پهلو خوابیده بود و چهره‌اش از آنجا که «پاتولو» نشسته بود دیده نمیشد، اما فرم متناسب و وسوسه‌انگیز بدنش، قالب‌گیری شده در پیراهنی قرمز و نازک، نگاه‌های پسر جوان را باخیرگی بخود کشید. دامنش، احتمالاً بر اثر حرکات غیرارادی در حین خواب، کمی بالا‌جسته بود و «پاتولو» با حیرت، برای اولین‌بار، متوجه شد که سابقها و ران‌های خوشتراش «جمینا» بیشتر به یک مانکن شباهت دارد تا دختر خدمتکار.

از جا بلند شد و چند قدم جلوتر رفت. بنظرش میآمد این «جمینا» که اکنون باحیرتی آمیخته با ولع می‌بیند غیر از آن دخترتست که بارها و بارها دیده‌است. دختر خفته در روی علفها بصورت کشتی تازه و نامنتظر نگاههایش را بخود میکشید. میخواست بازهم او را ببیند. از فاصله کمتر و با دقت بیشتر ببیند. قیافه‌اش، هیکلش، موهای پرچین و شکش، بازوهای لطیف برهنه‌اش، همه و همه‌رایک‌یکی‌یکی‌ورانداز کند. وقتی به‌کنار او رسید، مدتی ساکت ایستاد و به‌نظاره پرداخت. «جمینا» در خواب خوش و عمیقی غوطه‌ور بود و با تشنش منتظر سینه برجسته‌اش باحرکی زیبا و ملایم بالا و پایین میرفت. نیرخ ظریفش زیبایی بینی کوچک و سربالای او را بهتر نشان میداد. روی‌پازوی کشیده و خوش‌رنگش تکیه داده بود و برآسردشت گرما رنگ چهره‌اش افروخته‌تر از همیشه بنظر میرسید.

## رؤیازده

«پاتولو» ترکه باریک و بلندی از زمین برداشت و با نوک آن به‌آرامی شروع کرد به قلقلک دادن زیرگلو و بعد زیربغل دختر. «جمینا» اول بحالت خواب‌آلود حرکتی بنمود داد، ابروهای باریک و هلالی‌شکلش را درهم کشید، لبهای گوشنالود برجسته‌اش را جمع کرد، و به آرامی چشم‌گشود. — اوه ... تونی پاتولو ... عجیبه که اینجا خوابم‌برد ...

پسر جوان با تبسم ناپیدائی برگوشه لب همچنان او را مینگریست. بنظرش میآمد که حتی صدای «جمینا» آن صدائی‌که سابقاً بارها شنیده بود نیست و در گوشش طنین تازه‌ای پیدا کرده‌است.

دختر جوان از زمین بلند شد و نشست، دامنش را بعجله روی پاهایش کشید، بعد سر برداشت و نگاهش در نگاه «پاتولو» گره خورد. هردو باهم و در یک لحظه با نوعی حس ششم فهمیدند که این يك نگاه عادی نیست. «جمینا» که فطرتاً دختری خجالتی بود بلافاصله باحالتی شرمگین سر برانداخت و همین حرکت «پاتولو» را بیشتر مجنوب کرد.

او که دانشجوی یکی از دانشکده‌های رم بود طبعاً با دختران بسیاری سروکار داشت و تجربیات عشقی و حتی جنسی متعددی را پشت‌سر گذاشته‌بود. اما اکنون ناگهان «جمینا» را متفاوت و متمایز با همه آن دخترها میدید. آنها در روابط خود با پسرها، دریده و جور و بی‌پروا بودند و با مفهوم شرم و حجب دخترانه بیگانه بنظر میرسیدند. «پاتولو» با خود اندیشید که این صفات و حالات قشنگ و ظریفه و نایب را که دختران بی‌بندوبار و پرمعای رم از دست داده‌اند، فقط در یک دختر چشم‌وگوش بسته شهرستانی مثل «جمینا» میتوان یافت.

— گوش کن جمینا، اگر حوصله‌داری باشو کمی قدم بزینم....

دختر جوان بیدرتگ برخاست و باهم راه افتادند. تمام آرزوز بعدازظهر را تا نزدیک غروب برگردش در دامنه تپه‌ها و میان سیزه‌زارها پرداختند. «جمینا» میخواست از گلهای وحشی يك دسته گل بزرگ درست کند و «پاتولو» را اینسو و آنسو بدنبال خود میکشید. حس کرده بود که پسر جوان از دژ بی‌تفاوتی خود خارج شده است و چنانکه از مدت‌ها پیش منتظر چنین پیش‌آمدی باشد، میکوشید هرچه بهتر و سریعتر دلبری کند.

اما «پاتولو» پس از آن کشش ناگهانی اولیه، اکنون تاحدی بخود آمده بود و با احتیاط و محافظه‌کاری بیشتری رفتار میکرد. او از آنسخت افرادی بود که قبل از دست‌زدن به کاری، عواقب و نتایج آن‌را می‌سنجند. باخود میان‌دیشید که قدم‌پیش‌گذاشتن در جاده خطرناکی که ناگهان در برابرش گشوده شده‌است، چندان هم کار ساده‌ای نیست. افکارش بیشتر در برامون این مسئله دور میزد که «جمینا» دوتوس خواهرانش و فردی درحد يك خویشاوند تلقی میشود. بعلاوه دخترتست بی‌جیز و از يك طبقه اجتماعی پایین‌تر. بنابراین اگر به اساسی که چرفزده دامن زده شود و کار بجاهای باریک بکشد، چه بسا که نسبت خطرناک و رسوائی‌آمیزی بوجود بیاید. بهمین جهت علیرغم کشش شدید و ناگهانی بدختر جوان بخود تلقین میکرد که بهتر است در برابر وسوسه‌ها مقاومت‌کند.

در روزهای بعد نیز «جمینا» و «پاتولو» به گردش‌های دوبدو در دامنه تپه‌ها و آغوش سیزه‌زارها ادامه دادند.

دختر جوان که از همان روز اول حس کرده بود که «پاتولو» با نظر تازه‌ای باو مینگرد، با تمام قوا میکوشید این شانس غیرمنتظره را از دست ندهد و آتشی را که روشن شده‌بود شعله‌ورتر سازد. برای او، عشق «پاتولو» که میتوانست بازدواج منجر شود، نوعی رهائی، آزادی، ارتقاء و پیروزی بود. فکر میکرد که اگر در این نقشه موفق شود، با زندگی شیرین و لذت‌بخشی که در آینده آغاز خواهد کرد، و با ناز و نعمت و آسایش و سعادت‌کی درانتظارش خواهد بود، رنجها و محرومیت‌ها و ناکامیهای گذشته‌اش جبران خواهد شد.

باخود میان‌دیشید که اگر این ازدواج سر بگیرد، از قفس خانه غمرده و شهر کوچکش رهائی خواهد یافت و در یک شهر بزرگ که شاید «رم» شهر رویاهایش باشد خواهد زیست. برای خودش خانمی خواهد شد مشخص و اسم و رسم‌دار که لباسهای شیک و گرانبها خواهد پوشید و با دوستان سطح بالا معاشرت خواهد کرد.

بنظر او «پاتولو» کلید همه این درهای بسته بود. بال و پر معجزه‌گری بود که میتوانست وی را به آسمان رویاها پرواز دهد و بومه آرزوهایش تحقق بخشد. از این نظر چون درستی نبود که از عشق توقع و درک عمیق‌تری داشته باشد، بی‌آنکه بتواند در ذهن خود واقعبت را از خیال تفکیک کند، فکر میکرد که با تمام وجود و از صمیم قلب «پاتولو» را

## رؤیازده

دوست دارد و میخواست بهرقیمت شده اعتراف به عشق را از دهان بسته او بیرون بکشد.

اما «پاتولو» با دو گرایش بغرنج و متضاد درگیر بود. از طرفی قلب و احساسش او را بسوی «جمینا» سوق میداد و از سوی دیگر هرچه بخود تلقین میکرد نمیتوانست این فکر را از سر بیرون‌کند که اوبه‌رحال دختری از طبقه پایین است و چیزی درحد يك دختر کلفت یا کمی بالاتر شمرده میشود.

گاهی ماجراهائی را که از پسر ارباب و دختر کلفت شنیده‌و خوانده بود بخاطر میآورد اما بلافاصله از اینک‌ه این ماجراها را سمرشق قرار بدهد واز «جمینا» کام دل بگیرد و او را برونوشت تیره‌اش بسپارد، عرق شرم بر پیشانی‌اش می‌نشت. بهمین‌جهت سرانجام پس از مدت‌ها تردید و تفکر باین نتیجه رسید که برایش دوره حل بیشتر وجود ندارد: با باید علیرغم همه مشکلات و عواقب ناراحت‌کننده بعدی با «جمینا» ازدواج کند و با اینکه خودش را از سر راه دختر جوان کنار بکشد.

و «پاتولو» در يك سینه‌دمم اواخر تابستان، درحالی‌که پشت رل اتومبیلش سرعت درجاده رم پیش میراند، راه دوم را برگزید. چند ساعت بعد وقتی که «جمینا» سرآخ او را از خواهرانش گرفت، «آنا» خواهر کوچکتر چنین توضیح داد:

— پاتولو امروز امتحان داشت، اما بکلی یادش رفته بود. صبح خیلی زود بطرف رم حرکت کرد و ازمن خواست که از طرفش با تو خداحافظی کنم....

روز بعد قرار بود «جمینا» بشهر خودش برگردد. او روی این آخرین روز اقامت در ویلا و آخرین دیدار با «پاتولو» خیلی حساب کرده بود. اما با این‌جا خالی کردن ناگهانی طعانه‌امیدها بیاد رفت.

\*\*\*

با اینهمه وقتی که «جمینا» بشهر خودشان و نزد مادرش برگشت، هنوز بکلی ناامید نبود. مراجعت از ویلا بشهر و از سر رفتن زندگی یکنواخت همیشگی، در سال‌های قبل تاثر و اندوه عمیقی در او ایجاد میکرد بطوریکه تا چند روز گیج و به‌شزده بود و حوصله هیچ‌کاری را نداشت. اما آنسال قیافه‌اش روشن‌تر و نگاههایش امیدوارتر بنظر میرسید. مادرش که این علامت را دید برای کشف علت کنج‌کاوی کرد و آنوقت «جمینا» با التهاب شوق آمیز همه ماجرا را شرح داد و در خاتمه گفت:

— جریان بجاهای حساس رسیده بود، باورکن مادر ... اگر در روز آخر قضیه این امتحان لغتی پیش نیآمد و ما همدیگر را میدیدیم حتماً «پاتولو» بین پیشنهاد ازدواج میکرد.

خانم «فورستی» گوش میداد. لیخند تلخی در گوشه لبهایش پرسه میزد. وقتی که دخترش ساکت شد او هم ساکت ماند و از هرگونه اظهارنظری خودداری کرد. این سکوت برای «جمینا» عجیب و حسی غیرقابل تحمل بود. قبلاً فکر میکرد که اگر مادرش از جریان مطلع‌شود از فرط خوشحالی بال و پر درخواهد آورد و بخاطر این موفقیت باو تبریک خواهد گفت. بهمین جهت چون دید او بسکوت ادامه میدهد طاقت نیاورد و گفت:

— پس چرا حرف نمی‌زنی مادر؟! عقیده‌ات چیست؟ لکنده‌که با ازدواج من و پاتولو مخالفی؟..

قیافه خانم «فورستی» آرام و ننفوذناپذیر بنظر میرسید. معلوم نبود به‌جی فکر میکند. فقط گفت:

— چرا مخالف باشم. اگر آنچه تو گفتی واقعیت داشته باشد باعث خوشحالی من است...

لحن او شکسته و کمی لرزان بود و «جمینا» با خود اندیشید که مادرش برخلاف آنچه میگوید از شنیدن خبر ازدواج احتمالی او بهیچوجه خوشحال نشده‌است. اما چرا؟

دختر جوان درباخ این سؤال حس‌سزده که شاید مادرش خیال میکند بین او و «پاتولو» کار بجاهای باریک کشیده‌است. بهمین جهت سعی کرد او را مطمئن کند که روابط آنها باهم کاملاً پاک و بی‌شائبه بوده و حتی يك بوسه هم میانشان ردوبدل نشده‌است. اما بیوه‌زن بازمهم مردد و گرفته بنظر میرسید. مثل اینکه یکی‌دوبار خواست چیزی بگوید اما خودداری کرد. حالت کسی را داشت که از وضع بیماری مبتلی يك مرض علاج‌ناپذیر آگاه باشد و نتواند او را از سرنوشتش مطلع کند. بالاخره گفت:

لطفاً ورق بزیند

## رؤیازده

— زیاد باین ازدواج فکرتکن دخترم . درست است که اگر سر بگیرد برای تو موفقیت بزرگی است ، اما اگر!...  
— چرا تردیدداری مادر ؟ من مطمئنم که «پاتولو» دوستم دارد .  
— شاید اینطور باشد . اما دوست داشتن همیشه مترادف ازدواج نیست . تو گاهی بیش از حد تخیلات را جدی میگیری ...

در روزهایی که از آن پس گذشت ، این گفتگو بصورتی دیگر هرچندگاه یکبار بین مادر و دختر تکرار شد . «جمینا» اصرار داشت به مادرش بقبولاند که «پاتولو» بزودی و حداکثر تا تابستان آینده از او خواستگاری خواهد کرد و خانم «فورستی» برعکس میکوشید در این اعتقاد راسخ دخترش شك و تردید و تزلزل بوجود آورد . سرانجام هر دو از این بحث و جدل بیحاصل خسته شدند و «جمینا» سماجت مادرش را برای خود چنین توجیه کرد که حتما او در جوانی مرتکب اشتباهی شده و از مردی که دوست داشته سرخورده است و به همین جهت نمیتواند بردها و از آنجمله «پاتولو» اعتماد داشته باشد .

روزهای پاییز ، یکنواخت و غم‌افزا از بی‌هم گذشتند و جای خود را به زمستان دادند .

زمستان آنال برای خانم «فورستی» و دخترش ناراحتی‌های متعدد به‌همراه داشت . یکی از این ناراحتی‌ها مصیقه شدید مالی بود . دو اتاق از سه اتاقی که خانم «فورستی» بصورت پانسیون درآورده بود ماهها خالی مانده بود . برای مقابله با این بحران «جمینا» از لباس‌هایی که در نظر داشت برای خود تهیه کند چشم پوشید و مادرش به صرفه‌جویی بیشتر در مخارج خانه پرداخت .

اندکی بعد بازمهم گرفتاری تازه‌ای پیش آمد . تنها مستاجر آنها ، یک پروفیسور جوان فیزیک بنام «وانیوزی» عاشق «جمینا» شد .

این «وانیوزی» واقعا مخلوق عجیب و غریبی بود . چته‌ای داشت لاغر و استخوانی به‌آن‌حد که لباس توی بدنش لقی میخورد . عینک‌دردبینی ته‌استکانی قیافه‌اش را که از دیدن خود زشت بود ، گریه‌تر و ناخوش‌آیندتر جلوه میداد . با اینکه چندان سنی نداشت قسمت زیادی از موهای سرش ریخته و بیشانی بدنش تا وسط سرش امتداد یافته بود .

مردی بود فوق‌العاده خجول ، متواضع ، گاهی گنج و بخصوص در برابر جنس لطیف کاملا ناشی که بجز کارش به هیچ کار دنیا کار نداشت . دنیای او فیزیک بود و بس . حتی با خانم «فورستی» و دخترش از فیزیک حرف میزد . مدام درباره تحقیقاتی که انجام داده و کشفیاتی که کرده بود داد سخن می‌داد . اگر هم میکوشید شوخی بازمراهی تعریف کند باز بنحوی از انحاء رشته سخن را به «الکترون» و «نوترون» میکشید !

همکاران و دوستانش که اغلب از شخصیت‌های دانشگاهی بودند ، احترام زیادی برایش قائل میشدند و او را نه بعنوان یک استعداد جوان بلکه بنام یک استاد مسلم میستودند . واقعیت این بود که «وانیوزی» علیرغم ظاهر محقر و رقت‌انگیزش ، دارای یک مغز متفکر علمی بود و امکان داشت تئوریهای تازه‌اش روزی جهان فیزیک را دگرگون کند .

اما «جمینا» از شخصیت واقعی او بی‌خبر بود و اگر هم باخبر بود باز تغییریری در عقیده‌اش راجع باین پروفیسور جوان حاصل نمیشد . بنظر دختر جوان «وانیوزی» با آن قیافه مضحک و سروضع پریشان ، دلقکی کله‌پوک و خلواری بی‌آزار بود که فقط پدرش سر بسر گذاشتن و خندیدن میخورد ، البته آنهم بشرطی که نطقش گل نیسکرد و با چرت و پرت‌هایش درباره فیزیک ، سرشوند بیچاره را بدر نمی‌آورد .

چنین نظریه و تضادتی صرفا از روی تصادف و بطور استثناء در مورد «وانیوزی» نبود . «جمینا» بطور کلی نسبت به همه کسانی که اهل کتاب و علم بودند و باصلاح چیزی سرشان میشد به همین گونه احساس بی‌تفاوتی و حتی تحقیر میکرد . اینهم فقط از روی چهل و بیخاطر اینکه خودش بجز کتابهای پلیسی و عشقی چیزی نخوانده بود و با علم و معلومات سروکاری نداشت نبود ، بلکه بخاطر این بود که در ارزش‌یابی و درجه بندی انسان‌ها به فرمول خاصی که از بچگی در مغزش جا گرفته بود ایمان کورکورانه و اعتقاد راسخ داشت . برطبق این فرمول «وانیوزی» و امثال او در پائین‌ترین درجات قرار داشتند و بالاترین درجات و امتیازات خاص جوانانی بود که تابستان‌ها در «ویلا» با آنها برخورد میکرد : جوانان اشرافه‌دار و اوسم و رس‌دار و ثروتمند ، آنهایی که اتومبیل‌های آخرین سیستم داشتند ، مطابق آخرین مد لباس میپوشیدند ، و در شهرهای بزرگ زندگی میکردند . فقط اینها بودند که عنوان‌مرد واقعی و شوهر ایده‌آل برزانه وجودشان بود!

## رؤیازده

«وانیوزی» بی‌نوا که از فرط کلتناجر رفتن با فرمول‌های فیزیک ظاهرا کوچکترین تجربه‌ای درباره جنس لطیف نداشت و بخصوص از آنچه در ذهن «جمینا» میگذاشت کاملا بی‌خبر بود ، به‌تصور اینکه با یک دختر محدود و چشم و گوش بسته و بی‌بهره از مال دنیا بهتر میتواند کنار بیاید ، دل به عشق او سپرد و بتدریج این عشق چنان در وجودش ریشه دوآید که نتوانست طاقت بیاورد و بیش از این راز خود را در دل نگذارد . ابتدا سعی کرد با مانورهای ناشیانه و نگاهها و لیخندهای معنی‌دار و گوشه و کتابهای فاش‌کننده ، «جمینا» را در جریان قرار دهد . اما دختر جوان که دلش در جای دیگری در بند بود و نسبت به «وانیوزی» نیز بجز تحقیر و تمسخر احساسی نداشت ، حالت بی‌تفاوتی خود را حفظ کرد . او میدانست که اگر این يك مستاجر هم از دست برود بن‌بست مالی بدرجه انفجاری خواهد رسید و به همین جهت با اینکه از رفتار «وانیوزی» و نحوه مضحک اظهار علاقه او ، بدشند ناراحت و منزجر بود ، دندان بر جگر میفشرد و تحمل میکرد .

مستافانه این تحمل و سکوت بنظر پروفیسور جوان علامت رضا تلقی شد و باو شهادت بیشتر بخشید تا موضوع را با مادر دختر در میان بگذارد و رسا از «جمینا» خواستگاری کند .

در این هنگام زمستان به اواخر خود رسیدم بود . «جمینا» که از روز ترک «ویلا» در آخر تابستان کوچکترین خبری از «پاتولو» نداشت ، بکروز در کمال تعجب و خوشحالی نامه‌ای از او دریافت کرد . پسر جوان در این نامه پس از اشاره به خاطرات تابستانی و گردشها و گفتگو های دوبدو ، شرح میداد که در طی این چندماه جدائی مدتها درباره احساس خود اندیشیده و سرانجام باین نتیجه رسیده است که «جمینا» را از صمیم قلب دوست میدارد و اگر بتواند بر مشکلات و موانعی که وجود دارد غلبه کند و او را به‌همسری خود درآورد ، یکی از خوشبخت‌ترین مردان روی زمین خواهد شد .

این نامه که «جمینا» هفته‌ها و ماهها انتظارش را میکشید ، او را غرق شادی و سعادت غیرمنتظره کرد . «پاتولو» در خانه نامه‌اش نوشته بود که در اوایل بهار با استفاده از تعطیلات چند روزه دانشگاه به ویلا خواهد رفت و جریان را با پدرش در میان خواهد گذاشت و بلافاصله در نامه بعدی «جمینا» را از نتیجه آگاه خواهد کرد . اما دختر جوان منتظر نامه بعدی نشد و بلافاصله نامه بالابندی برای «پاتولو» نوشت که در آن به تفصیل احساس خود را نسبت به او و شادی وصف‌ناپذیرش را از اینکه میدید این علاقه دوجانبه است بیان میداشت و مخصوصا تاکید میکرد که بی‌صبرانه در انتظار نتیجه گفت‌وگوی «پاتولو» با پدرش روز شماری خواهد کرد .

خوشحالی «جمینا» از دریافت این نامه امیدبخش باندازه‌ای بود که در قیافه‌اش و حرکاتش در منزل و حتی در طرز رفتارش نسبت به «وانیوزی» اثر گذاشت . او که قبل از دریافت نامه غالبا افسرده و غمزده در گوشه‌های از اتاق کز میکرد و برحمت جواب سؤالات «وانیوزی» و حتی مادرش را میداد ، اکنون از فرط شوق و هیجان لحظه‌ای روی پایند نبود . از اینطرف به‌آنطرف میرفت . آواز میخواند و میرقصید . به سرو و وضعش بیشتر میرسید .

«وانیوزی» که کنجکاوانه ناظر جزئیات این دگرگونی بود ، پیش خود علت آنرا حمل به‌این کرد که دختر جوان از راز دل او باخبر شده و به همین جهت مشتاق و هیجانزده بر دلبری و عشوه‌گری افزوده است . پس بقین کرد که فرصت مناسب است و سرانجام یك شب حب و خجالت ذاتی را کنار گذاشت و موضوع خواستگاری «جمینا» را با خانم «فورستی» مطرح کرد .

جواب بیوهزن این بود که : « در این مورد دخترم باید تصمیم بگیرد ...» و بعد گفت :

— ببینید آقای وانیوزی ، ما راجع بشما اطلاعات بسیار کمی داریم ، چون نه من و نه دخترم عادت نداریم در مورد مستاجرهایمان کنجکاو کنیم . اما حالا که قضیه ازدواج مطرح شده طبعاً جریان فرق میکند...  
«وانیوزی» دستپاش را بهم مالید و گفت :

— منبهم ، منبهم ، منبهم ، حق با شماست ، کاملا حق با شماست ...  
— بله ، من موضوع را با دخترم در میان خواهم گذاشت اما تصدیق کنید که ما هیچ چیز درباره شما نمیدانیم . نه اینکه از چه خانواده‌ای

## رؤیازده

هستید ، نه اینکه چی دارید و چی ندارید و چطور میخواهید زندگیانت را اداره کنید ...

«وانیوزی» صندلی‌اش را جلوتر کشید و شروع کرد به دادن اطلاعاتی که خانم «فورستی» خواسته بود . بدین ترتیب مادر «جمینا» مطلع شد که پروفیسور جوان تنها فرزند پدر و مادری بوده که مدتها قبل در گذشته و دو ساختمان مستقلانی در رم برای او به اارت گذاشته‌اند . بطوری که «وانیوزی» تعریف میکرد این ساختمانها فعلا در اجاره بود و درآمد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای داشت .

اما راجع به غفلش «وانیوزی» باطول و تفصیل و آب‌وتاب بیشتری شروع به سخن‌رانی کرد . او شرح‌داد که چگونه علیرغم سن کم موفق به کسب شهرت علمی و احراز مقام اسنادی شده است :

— در حال حاضر اگر عده‌ای از فیل‌های دانشگاهی برضد من دست‌بندی و کارشکنی نکنند ، پراحتی کرسی اسنادی دانشگاه فنی رم را بدست‌خواهم آورد . بعقیده همه آنهایی که واقعا چیزی سرشان میشود این کرسی اسنادی حقا جز مسلم من است اما استادان پیر همیشه برحمت حاضر میشوند جای خودشان را به جوانها بدهند . حالا من کتابی زیر چاپ دارم که تئوری جدید من قسمتی از فرضیه نسبیت انشتین را رد میکند و این به‌منهوم دگرگونی کامل اساس فیزیک مدرن است ...

گوش می‌داد بدون اینکه از توضیحات استاد جوان چیزی سردر بیاورد . او نه از فرضیه نسبیت اطلاعی داشت و نه اسم انشتین بگوش خورده بود . حتی اینکه علم فیزیک چه‌قدر میخورد نیز تقریبا برایش مجهول بود . اما سکوتش «وانیوزی» را باین فکر انداخت که شاید بیوهزن ادعاهایش را باور نکرده است . به همین جهت برخاست و به اتاقش رفت و با چند برونده قطور در زیر بغل برگشت . آنها را روی میز گذاشت . یکی یکی گشود . کارنامه‌های تحصیلی ، مدارک و تقدیرنامه‌های علمی ، حتی نمونه‌های چاپی صفحات کتابش را که قرار بود بزودی منتشر شود به خانم «فورستی» نشان داد و در باره یکبارگی آنها به بحث مفصل پرداخت . چنان به هیجان آمده بود که می‌خواست فرضیه انشتین را برای خانم «فورستی» شرح بدهد تا باو بفهماند رد این تئوری چه اهمیتی میتواند داشته باشد . اما ساعت دیروقت بود و خانم «فورستی» معذرت خواست . در عوض قول داد که در اولین فرصت راجع به جریان خواستگاری با دخترش گفت‌وگو کند .

«وانیوزی» به‌اتاقش رفت ، خانم «فورستی» در اندیشه‌های دور درازی غوطه‌ور شد . اگرچه از توضیحات استاد جوان چیزی سر در نیاورده بود اما همینقدر فهمیده بود که او برای خودش آمده است . بخصوص دریافت منظم اجاره‌بهای دوساختمان در رم بر امتیازاتش می‌افزود . تنها نقطه ضعفش این بود که به يك خانواده اصیل و اوسم‌رس‌دار اشرافی تعلق نداشت ، چیزی که بیوهزن و دخترش يك عمر در حسرت آن آه کشیده بودند .

\*\*\*

روز بعد خانم «فورستی» جریان را با دخترش در میان گذاشت ، اما جواب «جمینا» ازبیش معلوم بود . او از این مرد پرمدنا و بقول خودش دل‌تک کل‌طاس نفرت داشت و بطوریکه میگفت حاضر بود يك عمر کلفتی کند و دست این مرد بدبندش نرسد !

اما مادر و دختر روی این موضوع توافق کردند که فعلا برای ریختن آب‌پاکی روی دست «وانیوزی» دست نگذارند . اگر جواب منفی را با صراحت باو میدادند ممکن بود اقتصد ناراحت شود که برود . لازم بود مدتی صبر کنند و او را در میان بیم و امید نگهدارند تا مستاجر تازه‌ای پیدا شود و آنوقت واقعیت را برایش مطرح کنند .

بدینگونه ، باسحی که «وانیوزی» پس از چند روز انتظار بی‌صبرانه و پردلهره از خانم «فورستی» دریافت کرد این بود که :

— ازدواج شوخی نیست . جمینا چند هفته مهلت خواسته که روی این موضوع بیشتر فکر کند ...

«وانیوزی» از این جواب خشود شد ، زیرا همینقدر که دختر جوان جواب «نه» نداده بود برای او کافی بود . بادستپاچی گفت :

— البته ... البته که جمینا باید فکر کند . دختر دوراندیشی مثل او قبل از اینکه راجع به‌وضعی باین اهمیت تصمیم بگیرد خوب فکر میکند . من هیچ‌گونه عجله‌ای ندارم . هر مدت که لازم باشد صبر میکنم . چند هفته گذشت و بهار فرارسید . در کوهستان‌های ایتالای مرکزی

## رؤیازده

آغاز بهار با سرما و باد و توفان همراه است . پنجه‌های سرد و یخزده زمستان برحمت و با تاخیر زیاد از این ارتفاعات کنده میشود . در ماه آوریل رگبارهای تند و مداوم همه چیز و همه جا را می‌شوید و برق می‌اندازد و برای درخشش بیشتر در روزهای گرم‌تر روشن‌تر آماده میکند .

طی این هفته‌ها «جمینا» میکوشید کمتر با عاشق ساده دل و بی‌بوهده امیدوار خود برخورد کند . می‌ترسید در یکی از این برخوردها جریان طوری پیش بیاید که اونتواند تسلط خود را برعصایب حفظ کند و چیزی نگوید و واکنشی نشان دهد که نفرت و تحقیر پنهانش نسبت به «وانیوزی» برآید شود . علاوه بجای روبروشدن با این آدم برحرف و کسل‌کننده ، ترجیح میداد باخودش باشد و به رویاهای شیرینش درباره زندگی آینده دل‌خوش کند . بهمان نسبت که روزها را بی هم میگذاشت و هوارو به گرمی میرفت ، پایان انتظار اوهم نزدیک میشد . هر روز و هرساعت و هر لحظه ممکن بود نامه موعود برسد ، نامه سرنوشت ، نامه‌ای که قرار بود «پاتولو» بلافاصله پس از گفت‌وگو با پدرش برای او بفرستد ...

يك روز که پس از مدتی بارندگی هوا آفتابی شده بود «جمینا» هوس قدم زدن کرد . از خانه خارج شد و کوجه‌های تنگ و پرازدهام را پشت سر گذاشت و در منطقه مرتفع و پردرخت خارج شهر که نوعی پارک طبیعی و گردشگاه عمومی بود به باده‌روی پرداخت . از چند هفته پیش که نامه امیدوارکننده «پاتولو» را دریافت کرده بود ، همه چیز و همه جا را زیبا دوست داشتی میدید و بخصوص از زیبایی‌های طبیعت که سابقا برایش بی‌تفاوت بود لذت میبرد . ساعتی روی يك تخته سنگ نشست و منظره غروب آفتاب را در پشت کوههای پوشیده از جنگل تماشا کرد و بعد آرام آرام بسوی خانه بازگشت .

وقتی به خانه رسید هوا تاریک شده بود . مادرش برطبق معمول به چیدن میز و رفت‌وآمد تمامی ناپذیرین آشپزخانه و اتاق غذاخوری مشغول بود . اما همینکه چشمش به «جمینا» افتاد کار خود را رها کرد ، همراه او به اتاقش آمد ، دستپاش را گرفت و کنار خود روی تخت نشانید ، آنگاه گفت :

— جمینا ، خود را برای شنیدن يك خبر بد آماده کن !  
«پاتولو» شد و رنگش پرید . برحمت گفت :

— چه خبر شده ماما ؟  
— آقای کنت (منظورش صاحب‌ویلا بود) نامه‌ای بمن نوشته تا اطلاع بدهد که باکمال تأسف بنا به عللی نمیتواند اعمال تابستان ترا برای گذراندن چند هفته به ویلا دعوت کند . البته در نامه اشاره شده که تومیوتوانی بازمه «آنا» و «لوتیزا» را در خارج از ویلا ببینی ، اما در ویلا ، نه ... !

«جمینا» که از تعجب چشماش گرد شده بود تقریبا بافریاد گفت :

— چرا ؟ آخره چی‌دلیل ؟  
— در نامه‌ی دگری از دلیل نشده ، ولی میشود حس زد که جریان مربوط به «پاتولو» است ...

— بله منبهم ... آنها مرا لایق همسری پاتولو نمیدانند . عارشان می‌آید که عروشان بشوم . بیچاره من ! بیچاره من که «فورستی» بدنیا آمده‌ام ! نه اسم و رسم حسابی دارم ، نه پول ! اگر دختر يك کارخانه‌دار میلان بودم ، اگر يك لقب قلابی کتس و مارکیز جلو اسم بود ، همه در مقابلم تنظیم میکردند ! گناه من اینست که فورستی بدنیا آمده‌ام ، چنانیم اینست که فقیرم ...

خانم «فورستی» ساکت بود و گوش میداد . او واکنشی شدیدتر از این را انتظار میکشید . فکر میکرد دخترش فریاد بکند ، زار بزند ، حتی از فرط ناراحتی و پراثر این شوک بیهوش شود . اما مثل اینکه هنوز درست ویدا نمیشاخت . «جمینا» مغرورتر از آن بود که به ضعف وشکست تسلیم شود . عکس‌العمل او در برابر این ضربه غیرمنتظره بصورت خشم و انتقام تجلی میکرد . دستپاش را از دست مادرش بیرون کشید ، از جا جست‌وشروع کرد به قدم زدن در اتاق :

— باین‌احتمقا نشان میدهم که حرنشان کیست ! خیال میکنند اگر درهای ویلایشان را بروی من ببندند کارها درست میشود ؟ من و پاتولو هر دو بسن قانونی رشد رسیده‌ایم و کسی حق ندارد بر ایمان تصمیم بگیرد . باهم ازدواج میکنیم و به‌ریش آقای کنت می‌بخندیم !

— ولی چطوری ؟ چطوری این کار را میکنی دخترم ؟  
— خیلی ساده ، همین‌امش به پاتولو نامه می‌نویسم و از او میخواهم هرچه زودتر خودش را به اینجا برساند . بتوفول میدهم که در اولین فرصت خواهد آمد و حداکثر تادوسه هفته‌دیگر من و او زن و شوهر خواهیم شد ...

# محاكمة كلاه ، در دادگاه دبستان

دانش آموزان دبستانی در خرمشهر ، دادگاهی برای رسیدگی به اختلافات خود تشکیل داده‌اند که تجربه‌ای نو ، در تمرین دموکراسی است

در دبستان «پهلوی» خرمشهر ، برای تمرین دموکراسی و آشنائی با طرز کار قضاوت و بیدار کردن حس عدالت خواهی در ذهن دانش آموزان دادگاهی دیدنی تشکیل یافته است که دادستان و اعضای آن ، خود دانش آموزان دبستانی هستند ، و رای دادگاه برای دانش آموزان لازم‌الاجرا است . خبرنگار ما گزارشی از این دادگاه تماشائی فرستاده است که اینک میخوانید.

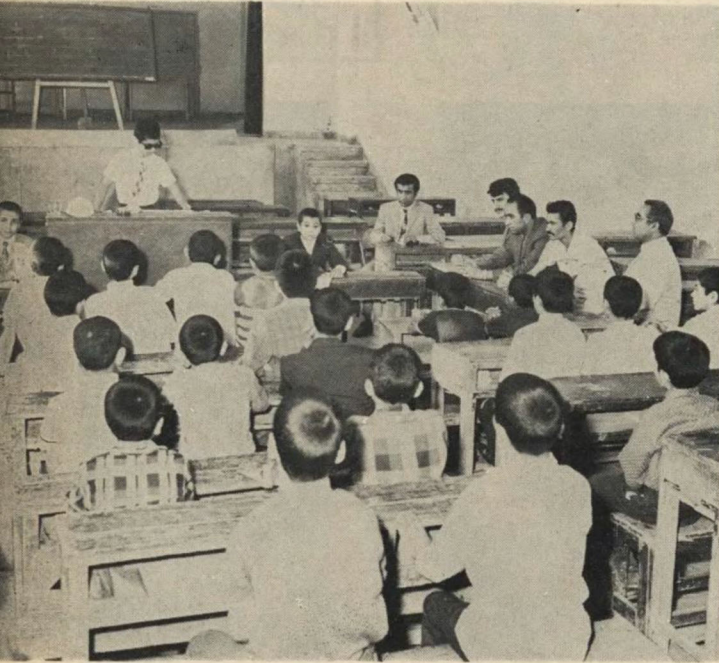
جلسه دادگاه علنی بود . . . عده زیادی از دانش آموزان بتوان تماشاگر در یکی از کلاسهای دبستان جمع شده بودند . کلاس را به صورت يك دادگاه در آورده بودند و جای دادستان و رئیس دادگاه و اعضای هیات منصفه جدا از جای تماشاگران بود . در ردیف اول ، دو متهم و وکلای مدافع آنها نشسته بودند . رئیس دادگاه ، یعنی «صراف» یکی از دانش آموزان دبستان ، چکش خود را بر روی میز زد و اعلام کرد :

« دادگاه رسمی است . متهمین همراه وکلای مدافعشان ، آقای دادستان ، اعضای محترم دادگاه و هیات منصفه حضور دارند . مشی دادگاه گزارشی را که از طرف آقای «گنجی‌زاده» مدیر محترم دبستان ، رسیده است ، قرائت میکند . »

منشی دادگاه پشت تریبون رفت و گزارشی

دو دانش آموزی که بر سر کلاه بشدت کتک کاری کرده‌اند ناراحت و متاثر و ضنا مودب و معتقد به جریان بازرسی، در مقابل میز رئیس دادگاه که یکی از همتاگردیهای خود آنهاست ایستاده‌اند.

دادگاه تشکیل است و پرونده قرائت میشود ↓



بنام های «سعیدان» و «احمد ساده» از کلاس ششم «این سینا» ( در دبستان پهلوی خرمشهر کلاسها را با اسمی شرعی ایران نامگذاری کرده‌اند ) با هم مشاجره کرده و در انتظار عمومی بشدت کتک کاری کرده‌اند، بطوریکه «احمد ساده» با کنار دست خود ضربهای بر گردن «سعیدان» زده ، و در نتیجه سعید بیهوش شده است. دانش آموزان بقیه در صفحه ۱۰۷

دادستان ضمن بیان مطلب موضوع منازعه را که يك كلاه است به دادگاه ارائه میدهد. ↓



حضرت مریم تنها زنی است که میلیونها نفر از مردم جهان باکره آستن شدنش را قبول دارند. ولی آیا مریم پس از دوهزار سال نظایر زیادی پیدا خواهد کرد ؟

لوله‌های آزمایشگاهی و در مواد شیمیائی معینی بارور کند . پروفور گراهام میگوید: تخمها چنان عادی آستن شدند که گویی با سلول اسپرم موش‌های نر عین شده بودند.

این پیروزی های علمی نشان میدهند که زن فردا میتواند راه فعلی خود را بکلی عوض کند و بی‌نیاز از مرد تولیدمثل کند، و بنا بقولی میتواند بجهای دنیا آورد که فقط مناش وجود خودش باشد و نوزاد از دو جزء والدین ، فقط متعلق به يك جزء یعنی مادر باشد و اسپرم و نطفه مرد در این میان اصلا نقشی بازی نکنند و مادر بدون تماس جسمی با مرد و بدون دریافت نطفه مرد از وجود خودش حامله گردد .

تقریباً مدت‌ها بود دانشمندان نتیجه گرفته بودند ، برای به دنیا آوردن يك بچه لازم نیست حتما مردی دخالت کند . براین طرز فکر ایرادی نمیشد گرفت ، چون دانشمندان ، تکثیر خود بخود را در طبیعت زیاد دیده بودند .

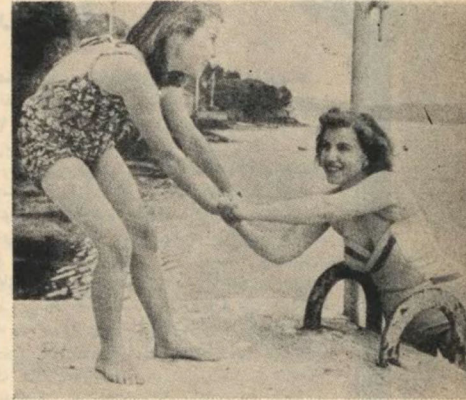
آنها میدانستند ، در قشرهای پست جانوران موجوداتی هستند که قادرند بقول معروف (سکس لوس) یا بدون سکس ، خود را تکثیر کنند و این جانوران ماده بقدری بر خود مسلطند و بقدری بی‌نیاز از نر زندگی میکنند که اگر هم عمل نزدیکی بینشان انجام گیرد ، باید (سوفال سکس) یا (نزدیکی تصادفی) تلقی گردد.

مثلا زنبور سیاه ، در تمام عمر در حال باکرگی تولید مثل میکند . حشراتی موسوم به (اشتاب اینترکن) و (کاک آبی) ماده قادرند بدون احتیاج به نر ، نسل خود را پایدار نگهدارند . شیشک هائی که آفت برگ درخت‌ها هستند به (سکس فصلی) معنادند ، یعنی تابستان بدون کمک گرفتن از اسپرم نر بخودی خود زادوولد میکنند و در آغاز فصل سرما شروع به جفت‌گیری می‌کنند . جالب‌ترین نمونه ، ملکه زنبور- هاست . ملکه باکره تخم باکره میگذارد و این تخم باکره نیز بنوبه خود از نر بی‌نیاز میماند .

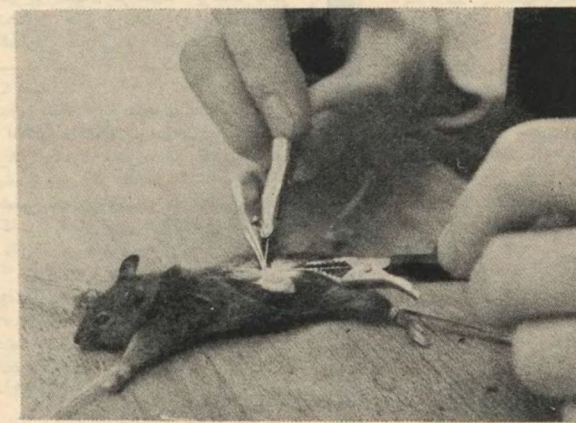
دانشمندان وقتی روی این جانوران مطالعه میکردند با خود گفتند - چون بقیه در صفحه ۱۰۷

## کشفیات تکان دهنده دنیای علم و پزشکی

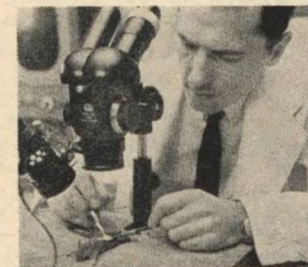
# آبستنی بدون مرد



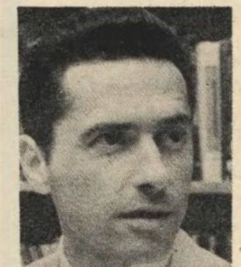
امی جونز و دخترش که مدعی است بدون تماس با مرد حامله شده‌است.



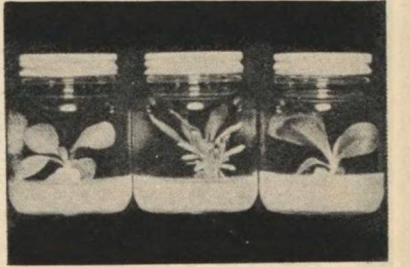
پروفور تارکوفسکی بكمك شوك الكتریکی مشغول بارور کردن يك موش ماده است آیا این متد بزودی درباره انسان هم بكار خواهد رفت ؟



سوزن‌های نازکی که پروفور تارکوفسکی به وسیله آنها شوک الکتریکی برمجمرای تخم وارد میکند دیده میشوند .



پروفور تارکوفسکی ، امید آینده علم (آبستنی بی نیاز از مرد).



پروفور تارکوفسکی آزمایش های خود را به حیوانات محدود نکرده ، بلکه به گیاهان نیز گذرش داده . در عکس سه فقره گیاه توتونی را که بدون استفاده از بندرتك تهیه کرده ، دیده میشود.

را روی موش انجام دهند و نتیجه درخشانی بگیرند . در ورشو پایتخت لهستان ، پروفور (آندرای تارکوفسکی) جنین‌شناس ، موفق گردید به مجرای تخم موش های ماده مورد آزمایش ، شریبه‌های الکتریکی وارد کند و از این طریق آنها را بدون جفت‌گیری و هفتادسال، (باکره عنرا) نظایر دیگری هم پیدا کند ، زیرا دو دانشمند ، همزمان با هم اعلام کرده‌اند که موفق شده‌اند عمل (پارتنوژن) یا تولید نسل بدون اسپرم مرد

دیگر تفسیرات مختلفی میکردند . با پیشرفت تمدن و علم ، این تردید در قلب روشنفکران و کسانیکه در زندگی واقع‌بینانه فکس میکردند بیشتر میروید ، اما جالب اینکه همین پیشرفت علم ، تازگی‌ها نایب کرده‌است که در این جهان هیچ چیز غیرممکن نیست و بعد نیست بزودی پس از حدود هزارونهصد هفتادسال، (باکره عنرا) نظایر دیگری هم پیدا کند ، زیرا دو دانشمند ، همزمان با هم اعلام کرده‌اند که موفق شده‌اند عمل (پارتنوژن) یا تولید نسل بدون اسپرم مرد

تتها زنی که میلیونها نفر باور کرده‌اند بدون سروکار پیدا کردن با مرد ، یا بهتر گفته باشیم ، در عین باکره بودن آستن شده ، حضرت فریم مادر عیسی مسیح است و بر اساس همین باور است که مریم را در همه جا بنام (باکره عنرا) نام میبرند . البته در طول تاریخ مسیحیت ، این موضوع شك و تردید های زیادی برانگیخت و چند دستگی‌هائی پدید آورد . گروهی به وقوع يك معجزه ایمان داشتند ، گروهی

## عکس و خبر

### يك رسم تازه

مدتی است مد شده که دخترهای شیک و آلامد لندن یا در دست داشتن يك خرس سفید کوچولو از خانه بیرون می‌آیند. البته بعضی از این خرس‌ها يك زیب توی پشتشان است که وقتی آنرا باز کنی شکافی پدیدار میشود که لوله ماتیک و شانه و فندک و مقداری خرت و پرت را هم در آن می‌توان گذاشت. ↓



### خوشگلترین مسابقه فوتبال جهان

بالاخره آن مسابقه جنجالی که مدتی مردم در انتظارش بودند انجام شد و مانکن های زیبای دوپوسه بزرگ آگهی و تبلیغاتی که کارشان تبلیغ لوازم آرایش است در وسط زمین فوتبال به جان هم افتادند و در ازای تلفات سنگین و زخم‌های بسیاری که عاید ساقهای قشنگ آنها شد، مسابقه بدون گل و بانه‌ای به اتمام رسید.

این مسابقه در استادیوم «هرلینگام» لندن تحت عنوان «خوشگلترین مسابقه فوتبال جهان» انجام شد و در آمد آن بصرف اداره يك پرورشگاه رسید. بطوریکه در یکی از عکس‌ها ملاحظه می‌کنید ماسور ران یکی از فوتبالیست‌ها را ماساژ میدهد در حالی که آقای سلمان‌مواظب طره زلف نگار است! ↓



### ... و این آگهی

در جواب این آگهی چند سطر ۱۸۰ در دختر فارغ‌التحصیل داوطلب شدند و از چهارتن فینالیست‌ها در فرودگاه آزمایش‌های لازم بعمل آمد و منتحن که خود آقای مدیر عامل کارخانه‌های پلاستیک سازی «الستری» بود در پایان يك سکرتر بلوند و زیاده سوار انتخاب کرد!



### سگ موسیقی شناس!

هنوز هیچکس نمیدانند چرا وقتی «روزالیند» «ارگ» خود را صدا در می‌آورد ناگهان «نل» خودش را به ارگ میرساند و شروع به پارس کردن میکند! همسایه‌ها میگویند نکند می‌خواهد اینرا بخواند!

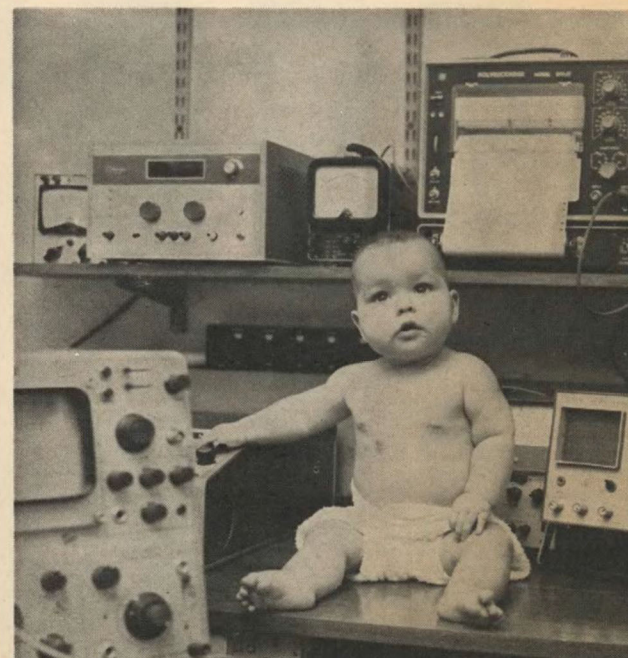
دامزشک «نل» معتقد است که اونسبت به موسیقی حساسیت دارد! خوب شد که نکند: - در موسیقی استعداد دارد!

### اندازه‌گیری ناز و نوازش

دکترها تصمیم دارند میزان محبت و عشقی را که هر مادری بفرزندش تقدیم میکند با اسباب‌و ادوات الکترونیکی اندازه‌گیری کنند.

آنها امیدوارند که دریابند هر بوسه و ناز و نوازش که مادر به بچه‌اش میکند چقدر در شخصیت و کاراکتر او اثر بجای می‌گذارد.

دکتر «آنتونی کاستلو» رئیس انستیتوی «مرکز بهداشتی اثرات محیط در تربیت طفل» معتقد است که از روز تولد تا شش سالگی هر عکس العمل مادر در مقابل کودک خود يك گام تربیتی است که در ساختن و ساز شخصیت کودک اثر معجز آسا دارد و بهین جهت در مرکز بهداشتی جدیدالتاسیس تعدادی کودک را از روز اول تولد مرتباً مورد آزمایش‌های روانی و عاطفی قرار میدهند تا معلوم شود مثلاً مادر چه مواقعی باید کودک خود را بوسد - چه مواقعی باید با او سرسنگین و بی‌اعتنا باشد و حدود اندازه ناز و نوازش و باختم و اوقات تلخی چیست و جاوموقع آنها کدامست؟ ↓

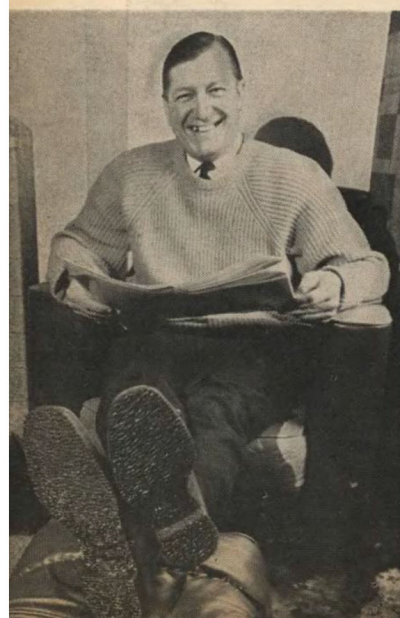


### ↑ ملکه زیبائی انگلیس

مارلین وارد، ۴۱ ساله، که شغلی مانکنی است هفته گذشته بعنوان ملکه زیبائی سال ۱۹۷۱ انگلستان انتخاب شد. علاوه بر دریافت این لقب ۴۰ هزار تومان نیز جایزه نقدی دریافت کرد.

### پاهای عجیب!

به پاهای این آقا توجه بفرمائید. آیا چیز غیر عادی در آن می‌بینید؟ حتماً چرا. پای چپ این جناب چهار سانت از پای راستش کوتاه‌تر است. نمره لنگه کفش پای راست او ۴۴ و نمره پای چپش ۳۹ است و این اختلاف اندازه خرج آقای «لوویس» ۹۴ ساله را زیاد کرده است زیرا باید کفش اختصاصی برای او بدوزند. وقتی خیر مربوط به پای آقای «لوویس» انتشار یافت يك خلیان نیروی هوایی که پای چپش زادر جنک دوم جهانی از دست داده با «لوویس» تماس گرفت و گفت: نمره پای راست من مثل شما ۴۴ و پای چپم که مصنوعی است ۳۹ است و خوشحالم که از این پس کفش‌های خود را مبادله کنیم تا تنوعی پیش آید. ←



## شما بگوئید چه کنم؟

(مربوط بنامه شماره ۴۱۷ -  
۱۲-۲۴۱ مورخ ۱۷ اردار ۱۳۵۰  
سرهنگ انصاری رئیس  
روابط عمومی اداره کل زندانها  
در مورد آقای (عك) زندانی  
كانون كار و آموزش زندان  
قزلهصار كرج))



# مردان زن میخوردند

## بر سر دوراهی زندگی

### تنظیم از: منوچهر مطیعی

ای ستاره چشمک زن نقره‌ای آمدی؟  
وه که خوش آمدی. برای دیدار  
تو با بی طاقتی دیده به آسمان  
دوخته بودم و از پشت این میله  
های آهنین و این درهای سنگین  
فولادین سرک میکشیدم که کی  
میآئی و کسی ترا میبینم؟ بیا.  
بیا و بازهم نزدیکتر بیا. میخواهم  
پیام مرا باو برسانی و دریغ  
میدانم صدایم را نامحرم بشنود و  
ترا بیگانه ببیند. بیا بشنو و برو  
باو بگو که چقدر دوستش دارم و  
در این چهار دیواری بلند و در-  
بسته چه شبهای بیشمار باو  
اندیشیده‌ام.

ستاره کوچک نقره‌ای من. باوبگو  
که آزادی بسیار عزیز است اما  
من ترجیح میدهم در زندان بانو  
باشم که آزاد و مرفه بدون تسو  
زندگی کنم. ستاره، ای ستاره.  
امشب در هیچ نقطه آسمان درنگ  
مکن. بازگوش مباحث و در  
رهگذرت بتمشای کهکشانشا  
نایست و زودتر پیام مرا باو  
برسان چون میدانم که نازنین ناز  
پرورده منم از پشت پرده اشك  
دیده با آسمان دوخته تا کی ترا  
ببیند و پیامم را بر جیبنت بخواند.

### نامه اول

آقای مطیعی. دوست نادیده عزیز.  
ساعت سی‌وسه دقیقه بعداز نیمه‌شب است. در  
اطراف من، در این اتاق که با همه استحکام  
و عظمتش فقط با يك نمره نامگذاری شده،  
زندانیان خوابیده‌اند و یکی دوتن از آنها  
نیز خرناس میکشند. چه آرامند و چه  
بی خیال و چه آسان خودرا با محیط  
تطبیق داده و با این چنین محفوظ انس  
گرفته‌اند. باآرامش آنها غمچه میخورم  
و خوش خوابی بی خیرانه ایشان را آرزو  
دارم. حیف که در این زندان هنوز  
نوانستام یکشب این چنین فارغ‌و بی‌اندیشه  
و خیال بخوابم.

بله. آنها خوابیده‌اند و من دارم برای  
شمانامه می‌نویسم. صدای قدم‌های سنگین  
نگهبان رامیشوم که در راهرو قدم  
میزند و گاهی جلو دراتاق ما نیز  
می‌ایستد و از روزنه‌ای که آنجا هست بداخل  
نگاه میکند. من سر برمیدارم و فقط  
چشمان نافذ و کنجکاو او را می‌بینم و  
خوشحالم که بین اعتراض نمیکند و نمی-  
پرسد که چرا بیدار نشسته‌ام و چیزی  
می‌نویسم. باور کنید همین که آزادی‌نامه  
نوشتن را بمن داده‌اند تا مزه چشم خویش  
سیاسگزارم و شاکر اما آنها این‌نامه‌ها  
را بعدا میگیرند و بدقت مطالعه میکنند و  
آنگاه اگر بلائین بود برای شما می -  
فرستند و من ... من این نامه را با يك  
می‌نویسم، در فرصتهائی که پیش می‌آید  
سرگشت خودرا قطعه قطعه و بریده‌بروی  
کاغذ میآورم اما یکجا برایتان میفرستم  
زیرا ارسال‌نامه از زندان بخارج تابع  
تشریفات و مقرراتی است که گاه زیاد  
طول میکشد و انسان منتظر و امیدوار را  
خسته و دل شکسته میکند.

بگذریم. اینهارا شاید خودتان میدانید  
و بالااقل جنس میزنید اما چیزی را که  
نمیدانید اینست که من با عصاره جانم و با  
مزه دیدگانم این‌نامه را می‌نویسم مباد  
از آنها بیرحمانه بگذرید و نوشته‌مرا سرسری  
بگیرید و باسگدنی و بی التفاتی پاره کنید  
و در سبد بیفکنید. این قصه با زندگی  
است. این دود از آتشی است که جوانی  
باك جوان را در لهیب خویش میسوزاند  
و بالاخره این اشکی است که از دیده همه  
امیدها و آرزوهای بر باد رفته من روی  
کاغذ میچکد. بپوش باشید و آهسته گام  
برزمین بگذارید که دل من زیر پای شماست.  
آری. این دل من است.

در اندیشه‌ام که از کجا شروع کنم  
که همه چیز را گفته باشم؟ از آرزو  
بعداز ظهر که برای اولین بار (مریم)  
رادمیم؟ بله، باید از همانجا شروع کنم  
و شمارا قدم بقدم باخودم بیآورم تا اینجا  
برسیم. این سلول زندان. این اتاق اشتراکی  
که جز من چند زندانی دیگر نیز در آن  
زندگی می‌کنند. ای خدای بزرگ. چرا  
اینطور شد؟

بگذریم. اینهارا شاید خودتان میدانید  
و بالااقل جنس میزنید اما چیزی را که  
نمیدانید اینست که من با عصاره جانم و با  
مزه دیدگانم این‌نامه را می‌نویسم مباد  
از آنها بیرحمانه بگذرید و نوشته‌مرا سرسری  
بگیرید و باسگدنی و بی التفاتی پاره کنید  
و در سبد بیفکنید. این قصه با زندگی  
است. این دود از آتشی است که جوانی  
باك جوان را در لهیب خویش میسوزاند  
و بالاخره این اشکی است که از دیده همه  
امیدها و آرزوهای بر باد رفته من روی  
کاغذ میچکد. بپوش باشید و آهسته گام  
برزمین بگذارید که دل من زیر پای شماست.  
آری. این دل من است.

آرزو بعداز ظهر دمو روی تختخوابم  
افتاده بودم و داشتم يك مجله را ورق  
میزدم و در عین حال پیش خود زمزمه  
میکردم که خواهرم وارد اتاق شد. او  
مهمان داشت. از راه مدرسه چند نفر از  
دختران همکلاسی‌اش را باخود بخانه آورده  
بود که ساعتی هره کره کنند و بگویند و  
بخندند و شاید هم پشت سر  
پسرهای مجله صفحه بگذارند. من از کربخ  
ساعت پیش صدای خنده و گفت و گوی آنها  
را می‌شنیدم اما بی اعتنا و بی توجه بودم  
چون همه دوستانش را دیده‌بودم و می-  
شناختم و میدانستم که چهره جالبی‌بین  
آنها نیست. من همیشه اینطور بودم و  
دخترها هم وقتی خونردی و بی‌تفاوتی  
مرا میدیدند سعی میکردند بیشتر سرراهم  
قرار بگیرند. او وارد شد و گفت:

فریدون خان شنیدیم اون دوستون  
قراره میلیونر بشه.  
دیگری گفت:  
نه بابا. جریان چیز دیگه‌ست. من  
شنیدم از امریکا چند نفر اومدن باهاش  
قرارداد بستن و قرار گذاشتن که بره امریکا  
و برای هرب برنامه ده‌هزار دلار بگیره.  
بیچاره دوست مرا دست انداخته  
بودند درحالی‌که خودش حضور نداشت  
و روحش با خبر نبود که چند دخترشش  
صفحه گذاشته‌اند. سومی افزود:  
بهرحال خوش‌بختی. شی‌ده‌هزار  
دلار کم پولی نیست.

منم روی سادگی پرسیدم:  
چه قراردادی؟ چه برنامه‌ای  
میخواد اجرا بکنه.  
آنها بهم تگریستند و همان دختری اولی  
که بحث‌را شروع کرده بود گفت:  
قراره بره امریکا نقش لولو را  
بازی بکنه و بچه‌های تخص و شیطون  
امریکائی رو برسونه.

و شنیدن این جمله شلیک خنده  
برخاست. من مات و متحیر به قهقهه  
آنها خیره شده‌بودم که خواهرم گفت:  
فریدون. می‌بینی. پشت‌سر توهم  
از این صفحه‌ها میدارن. دیروز یکی از  
دخترها میگفت داداشش صرف‌چماقش زیاده.  
پرسیدم چماق چیه؟ و اسه چی؟ اون گفت  
واسه اینکه هر دفعه میخواد از خونه بیاد  
بیرون به دونه چماق بزرگ را نمک و  
لفل میزنه و درسته قورت میدسه که  
توی خیابون صاف و آهارزده باشه. دیگه  
اینجوری راست راه نرو که دخترها بگن  
فریدون چماق قورت داده.

باز شلیک خنده برخاست. همه  
بجز (مریم) میخندیدند اما من در دنیای  
دیگری سیر میکردم. حواسم پیش (مریم)  
بود و دزدانه باو می‌تگریستم. سخت‌با  
احتیاط و دزدانه باو نگاه میکردم زیرا  
اگر دختران میفهمیدند که نظر من باو  
جلب شده هراز قسه و افسانه میساختند و  
اینجا و آنجا میگفتند.

من در نوشتن خیلی کند هستم.  
بعلاوه اینجا میز تحریر نیست که پشت آن  
بنشینم و نامه‌ام تمام کنم. کاغذرا روی  
بقیه در صفحه ۱۰۱



از بزرگترها بشنویم

\* زرنگی آنست که شمایک کیک را طوری تقسیم کنید که همه فکر کنند بزرگترین تکه به آنها رسیده!

\* «پروفورلودیک ابرها رد»

\* یک رئیس خوب آنست که مثل یک اسقف پرهیزگار باشد، مثل چرچیل سیاستمدار، مثل یاستاره لبخندبزند و مثل یک کرگدن پوست کلفت باشد!

\* «مارک توین»

\* تنها چیزی برآستی زیباست که بدرد هیچکاری نمیخورد! «گوته»

\* زندگی برای مردم حاس غم انگیز و برای مردم فکور خنده آواراست.

\* «سوفت»

\* مزاح، کسی است که هیچ ترتیب نمیتواند نظر شما را جلب کند، اگرچه از محسنان خود جناب عالی صحبت کند!

\* «پیکاسو»

\* دو روز در هفته هست که من اسلا به آن فکر نمیکنم: دیروز و فردا!

\* «جان بونیان»

## تقویم زیبایی!

در خرداد، برای پذیرائی از فصل گرماء، در خود آمادگی ایجاد کنید



خرداد، ماه شگفت انگیزی است. زیبایی بهار به همراه گرمای معتدل و مطبوعی که پیام آور فصل آفتاب است، همه را بر آن میدارد که پذیرائی تابستان شوند. به این ترتیب که تغییر و تنوعی در برنامه غذایی خود ایجاد کنند، ورزش و راهپیمائی را زیاد نبرند و بیش از پیش بفکر زیبایی، تناسب اندام و سلامت خود باشند.

برای رسیدن به این هدف باید برنامه درست و حساب شده ای داشت. برای اینکه در این مورد کسی به شما کرده باشیم برنامه ای برایتان ترتیب دادیم که میتوانید آنرا در تقویمتان یادداشت کنید. نکته ای که باید به آن اشاره کرد اینست که هرکس مشکلی خاص

خود دارد که با طرح یک برنامه مرتب و اساسی میتواند آنرا برطرف کند. مثلا هرکس نرمشهای خاصی برای رفع عیوب و نواقص احتمالی اندامش باید انجام دهد، یا نوع خاصی شامپو هاخنک یا جنس مویش انتخاب کند و یا نحوه آرایش مویش را با در نظر گرفتن فرم صورتش برگزیند. بنابراین تقویم زیبایی ما فقط یک نوع راهنمایی و یادآوری است و شما میتوانید هر گونه تغییر و تبدیلی در آن بدهید. مهم اینست که برنامه داشته باشید و مطابق آن عمل کنید.

**و اما تقویم ماه خرداد!**

\* شنبه اول خرداد: خودتان را وزن کنید. نرمش خاصی را که بیشتر به آن

بقیه در صفحه ۹۹



از میان آنها که میشناسید

## سنتابگر هنرپیشه ای که از فرط گرفتاری فقط در فرودگاه میتوانست نامزدش را ببیند!

با شرکت «ریچاردویدمارک» بود ویس از آن در فیلمهای متعددی با هنرپیشگان مشهور سینما همبازی شد که از آن میان «چارتون هستون» - «کرل دوگلاس» و «آلن دولون» را میتوان نام برد. بعلاوه با شرکت در برنامه های تلویزیونی امریکا و اتریش و فرانسه و آلمان روز بروز بر شهرتش افزوده شد.

پرتلاش آغاز فعالیتهای سینمایی خود میکند:

بقیه در صفحه ۹۹

به عالم تئاتر رو کرد و چند سالی در تئاتر های شهر زادگاه خود «وین» مشغول بازی شد. در همین ایام که ۱۸ سال بیشتر نداشت، شبی «ریچاردویدمارک» هنرپیشه مشهور امریکائی او را روی صحنه تئاتر دید و بسندید و برای بازی در یک فیلم امریکائی دعوتش کرد. بدینگونه بود که «سنتا» هنرپیشه گمنام تئاتر قدم بعرض شهرت بین المللی گذاشت و در طی مدتی کوتاه موفقیت و محبوبیتی همبای اورسولاندنرس، جین فاندرا، بریزیت باردو، الکوزومرو سایر بتهای معروف سینمای امروز بدست آورد.

اولین فیلم او «آخرین گذرگاه»

روزنامه نگاران امریکائی در باره اش گفته اند:

«جالبترین هدیه ای که بعد از «والس اشتراوس» از کشور اتریش به مردم جهان تقدیم شده است! ... «سنتا برگر» ستاره زیبای ۲۸ ساله اتریشی با ۱٫۶۸ متر قد، ۵۸ کیلو وزن، ۶۵ سانت دور کمر و ۹۵ سانت دورسینه، یکی از معروفترین چهره های سینمای امروز است.

وی در خانواده ای هنر پرور قدم بعرض وجود گذاشت. پدرش موسیقیدان بود و مادرش آرزو داشت دخترش روزی با اولین موفقیش شود. به همین جهت «سنتا» از کودکی با رقص و موسیقی آشنا شد و هنگامیکه قدم به سنین رشد گذاشت

بقیه در صفحه ۹۹

## بمن بگو چه تیپ است تا بگویم چگونه میتوانی قلبش را تسخیر کنی....

## پسر ها،

## این مخلوقات ناشناخته!

بحث و بررسی تازه و جالبی که از این شماره آغاز میکنیم...

در عصر مادر بزرگ های ما، دخترهای جوان آنچه امروز هستند نبودند. آنها مخلوقاتی بودند شکننده همچون ظرفهای بلورین، محسوس و حتی مدفون در پشت دیوارهای بلند و در گوشه اتاق های تاریک که قسمت اعظم وقت خود را به کارهای خانه میگذراندند و اگر هم گهگاه قدم از این چهاردیواری بیرون میگذاشتند، میبایست با پدر و مادر و برادر و بهرحال یک «بزرگتر» همراهی شوند.

طبعاً معاشرت های آنها از حدود رفت و آمد های خانوادگی تجاوز نمی کرد و اگر مخفیانه و باترس و ولرز با پسری طرح دوستی و آشنائی میریختند



**از کوچکترها گوش کنیم**

- \* آتش نشانی دل، اشک است!
- \* فروغ - ۳۰ ساله
- \* اگر بدنیا شکت میکردید، در کنکور دانشگاه شرکت کنید!
- \* پرویز - ۱۹ ساله
- \* کاش اقل عقلم به اندازه احاسم بود!
- \* شهریار - ۳۱ ساله
- \* ترجیح میدهم دچار سردرد شدیدی شوم تا دودس کوچک!
- \* بهزاد - ۱۸ ساله
- \* اگر میخواهید از تلفن عمومی تلفن کنید، لااقل چهل سکه دوریالی خدمتان باشد!
- \* پروین - ۱۷ ساله
- \* ساعت یکی از عجیبترین چیزهاست! در شروع کلاس بدترین، و نزدیک زنگ، دلپذیرترین چیز است که شاگرد مدرسه همراه دارد!
- \* منیر - ۱۶ ساله
- \* کلاسی که همه شاگردانش زنگ هستند، کلاس خسته کننده است!
- \* فرشید - ۱۵ ساله

**در شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا**

**مینی شورت**

**پدیده جنجالی مد**

**خیابانها را تسخیر کرده است!**



جنجالی که در آغاز بهار امسال با پیدایش مینی شورت در گرفت، اکنون با گرم شدن تدریجی هوا اوج میگیرد. در پایتختها و شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا، دختران و زنان جوان و آلامد ابتدا مینی شورت را در زیرمانتوها و پالتوهای ماکسی میپوشیدند، اما اکنون که هوا رو به گرمی میروند مانتوها را کنار گذاشته اند. در خیابانهای پاریس و لندن و نیویورک تعداد شورت پوشان سرعت زیاد میشود و بنظر میرسد که تا یکی دو ماه دیگر این پدیده جدید به اوج رواج خود برسد.

بطوریکه خبرنگاران مجله معروف فرانسوی «پاریماج» تحقیق کرده و آمار گرفته اند، در حال حاضر از هر زن و دختر جوانی که در خیابانهای پاریس رفت و آمد میکنند یک نفر شورت پوشیده است. در بخش مخصوص لباسهای دختران جوان در فروشگاه بزرگ «گالری لافایت» پاریس، روزی ۶۰ شورت بفروش میرسد، در حالیکه این تعداد در بخش لباسهای بانوان ۴۰ تاست. عبارت دیگر مشتری مینی شورت بیشتر دخترهای جوان هستند که بی صبرانه بازگشت مد کوتاه را انتظار میکشیدند و اکنون با هیجان زیاد از مینی شورت استقبال میکنند. کارخانههای سازنده لباسهای حاضری در فرانسه برای بهار و تابستان امسال بیش از یک میلیون مینی شورت به مدل های مختلف تهیه کرده اند، اما پیش بینی میشود که تعداد فروش از این هم بیشتر باشد. در فرانسه بهای هر مینی شورت بطور متوسط ۳۰ فرانک (در حدود ۴۵ تومان) است و یکی از علل استقبال جوانان از این مد جدید نیز همین ارزانی قیمت شمرده میشود. در انگلستان و بخصوص آمریکانیز از مد جدید مینی شورت که به آن «هات پنتز» - شلوار داغ - گفته میشود استقبال بیسابقه ای بعمل آمده است. جالب اینجاست که انگلیسیها، آمریکائیها، فرانسویها و حتی ایتالیائیها ابتکار مد جدید مینی شورت را بخود نسبت میدهند. انگلیسیها بقیه در صفحه ۹۸



**از کمروئی کلافه شدم!**



وقتی که پای صحبت عده زیادی از مردم بخصوص نوجوانها می نشینیم اولین جمله ای که میشنوم اینستکه: «کمروئی زندگی را به نیستی کشانده است!» مثلاً دختر هفده ساله ای میگوید: «من آنقدر کمرو هستم که از روبرو شدن با مردم وحشت دارم. در حضور دیگران همیشه فکر میکنم همه به من خیره شده اند. جرات حرف زدن ندارم و وقتی هم که تصمیم میگیرم چیزی بگویم حرف احمقانه ای میزنم که بعداً برای مدتها باعث شگنجه ام میشود و به این نتیجه میرسم که یک احمق تمام معنی هستم. تنها آرزویم اینستکه خودم را فراموش کنم، زیرا این شکست اجتماعی غرورم را درهم شکسته و برایم ناکامیهای فراوان همراه داشته است. حتما راه حلی برای این مشکل وجود دارد. لطفاً کمک کنید.»

در جواب این دختر خانم باید گفت که چه اشکالی دارد دیگران به شما نگاه کنند؟ چرا به این فکر نمیکنید که به علت زیبایی، شخصیت، جذابیت و حتی همین کمروئی و معصومیتان است که دیگران چشم از شما بر نمیگیرند؟ و اما اینکه میگوئید از حرف زدن وحشت دارید، علتش اینستکه بیش از حد از خودتان توقع دارید. شما دلتان میخواهد عقل کل باشید و هیچ اشتباهی مرتکب نشوید. همیشه درست و بموقع و منطقی صحبت کنید و هیچگونه خطائی را جایز نمی شمارید. سطح توقعات را پایین بیاورید و این را بدانید که هیچکس نمیتواند در همه شرایط ایده آل وبدون نقصه ضعف باشد.

**سیمای ناموران**  
از: پدیدار

**راکفلر**

**بوقلمون فروشی که پولدارترین مرد روی زمین شد!**

هشت و نوزده ساله در «ریچفورد» واقع در حومه نیویورک پسر زاده شد که نامش را «جان» گذاشتند. آنوقت هیچکس باور نمیکرد این پسر که پدرش بازرگان ساده ای بود و در یک خانه کوچک چوبی چشم بر جهان گشود، روزگاری «جان» - «د» راکفلر «ثروتمندترین مرد روی زمین شود و سلطان نفت لقب گیرد. از آغاز جوانی «جان» به انواع اقسام کارها دست میزد. ابتدا در جنگل بوقلمون پرورش میداد. ضمن کار درس هم میخواند. پس از فرا گرفتن دروس مقدماتی مدت کوتاهی در یک مدرسه بازرگانی تحصیل کرد. یکسال بعد بسبب هوشیاری و استعداد درخشانش توانست در یک شرکت و موسسه بازرگانی شغل مناسبی پیدا کند.

او یکم از مطالعه کتابهای بازرگانی و اقتصادی غفلت نمی ورزید. از تجربه مدیران شرکت و کارمندان با سابقه حداکثر استفاده را میکرد و بهر مورد کارهای اقتصادی و بازرگانی و خلاصه راه پول پیدا کردن بی می برد. در هفده سالگی به تنهایی مشغول حمل و نقل سنگهای مرمر گشت و از این راه درآمد خوبی بچنگ آورد.

«جان» بتدریج با صرفه جویی در زندگی توانست پس انداز مختصری بکند و با یکی از مشاوران امور بازرگانی در امر فرآورده های غذایی و خرید و فروش آنها شریک شود، و چون مقدار هزار دلار کم داشت از پدرش وام گرفت و تمهید کرد صدیده. با بهره بدهد. پس از یکسال «جان» و شریکش آقای «کلارک» حدود مبلغ نیم میلیون دلار سرمایه را برای کارهای بازرگانی اختصاص دادند.

«جان» در این زمان بیست سال بیشتر نداشت و در همین تاریخ (۱۸۵۹) بود که کلنل «دارک» در سرزمین «پنسیلوانیا» چاه نفتی حفر کرد. «راکفلر» خیلی از این کار تازه و جالب که در اتانزونی جنجالی براه انداخته و بحث نقل محافل اقتصادی شده بود، خوشش آمد و کنجکاو



دختر امروز به دختران امروز پاسخ میدهد



هر سؤالی و هر مشکلی داری ،

از نازی پیرس

دچار میشوند . اگر خیلی شدید است به یک پزشک متخصص اعصاب مراجعه کن .

\* **فتنه - ن (همدان) :** این دیگر از آن حرفه‌هاست ! من به او نامه بنویسم که به حرفهای مردم توجهی نکند و به تو اعتماد داشته باشد ! چرا خودت با رفتارات اینرا به او ثابت نمیکنی؟ در پوشیدن لباس و برخوردت با مردم کمی تغییر بده ، میبینی که نظر همه نسبت به تو کاملا تغییر خواهد کرد .

\* **زهره - سگ (شاهآبادغرب) :** لوسیونهای مخصوصی وجود دارد که میتوانی از داروخانه بخری .

\* **شپین - ب (اصفهان) :** در این زمینه نامه‌ای به قسمت‌مشکل‌گشا بفرست تا جوابت را بدهند .

\* **س - امینی‌ژاد :** ورزش کن! \* **نادیا - ا (مشهد) :** نوشته‌ای که بالاخره خواهرت ازدواج کرده است یا نه . اگر ازدواج کرده ، تو هم میتوانی با او ازدواج کنی ، ولی اگر نظرت نسبت به او عوض شده ، میتوانی با مادرت در این باره صحبت کنی ، ولی اگر نظرت نسبت به او عوض شده ، میتوانی با مادرت در این باره صحبت کنی و نامه و عکس را توسط خانواده‌ات از او پس‌گیری .

\* **مهین - د (محمود) :** این چه تخلصی است که برای خودت انتخاب کرده‌ای ! محکوم یعنی چه ؟! در مورد سؤالت تنها راهش مراجعه به پزشک است . کمروشی را کنار بگذار و در این باره با مادرت صحبت کن ، خواهی دید که او هم در این مورد بخصوص ، تعصب نخواهد داشت .

\* **شیرین - سگ (سندج) :** وقتی امتحانات تمام شد ، نامه دیگری بنویس تا بتوانی جوابش را در مجله بخوانی .

\* **اعظم - روستا :** نامه‌ای به قسمت مشکل‌گشا بنویس تا با سؤالت پاسخ گویند .

سؤال‌کننده و احیانا کسانی که سؤالی مشابه او دارند میخورد نه همه . متن انگلیسی یا فرانسه صفحه‌های تازه و خوب گاهی همراه با ترجمه‌اش چاپ میشود .

\* **پ - ق :** در خیلی از ادارها و موسسات معدل شرط نیست . اگر میخواهی کاری پیدا کنی بایسد دنبالش بروی ، صرفا بخاطر اینکه دوستانت چه میگویند فریاد و فغان راه‌ننداز !

\* **طلعت - ش (رشت) :** وقتی به تهران آمدی به دفتر مجله مراجعه کن تا پزشکی را به تو معرفی کنند .

\* **منیژه - ع :** ۱- میتوانی هم دوپیس بدوزی و هم لباسهایی بشکل ماتتو یعنی جلو باز . ۲- رنگهای روشن .

\* **فرگس - م :** تمام انرژی خود را صرف درس‌خواندن و مطالعه کن . باین ترتیب میتوانی شایستگی و لیاقتت را به همه ثابت کنی . با آنها مهربان باش و خوشرفتاری کن .

\* **رضیه :** معمولا بعضی از جوانها درس‌وسال تو به اینکه نه ناراحتیها

\* **مژگان (گنبدکاووس) :** نامه‌ای به مشکل‌گشا بنویس تا راهنمائی کنند .

\* **مینو - ص :** کاش یکی از نامه‌های همین هفته را میخواندی ، آنوقت متوجه میشدی که چطور در درس ایجاد میکنی !

\* **طاهره - س :** بله ، ورزش خیلی موثر است .

\* **بنفشه - ج (تبریز) :** بیست و دو ساله که دیگر تین‌ایجر نیست! ۱- بله ۲- از دستکش‌های بلند دو تکه گاهی میشود استفاده کرد . در موقع خوردن بایسد دستکش را از دست درآورد . البته اگر دو تکه است قسمت آرنج را میشود به دست باقی گذاشت .

\* **ورنی - جیر - ع :** اگر جوان باشد بله ! ۵- پارچه‌های فانتزی و مخصوص عصر وشب . ۶- بله میتوانی !

\* **F.K :** تو که به این قشنگی نامه‌ات را به فارسی نوشته‌ای ، چرا اسمت را به فرنگی نوشته‌ای ! خواستم انتقاد اول نامه‌ات را ندیده بگیرم ولی نتوانستم . در این قسمت فقط به مشکلات و سؤالاها پاسخ داده میشود ، طبیعا جوابها فقط بدرد

\* **کتی - م :** این طلسم را باید امیراسلان بشکند ! ولی در هر حال جواب سؤالت اینستکه باید ریشه این بی‌اعتمادی و احساس نفرت بدیگران را در دوره کودکی جست‌وجو کنی . خوش‌بین‌و امیدوار باش تا موفق شوی خودت را از این ناراحتی برهانی .

\* **ا - ع :** اشکالی ندارد . طبیعی است .

\* **هما قربانی (رشت) :** بارها در این باره مطالبی نوشته شده است . گرفتن دوش آب سرد و نرمش کمک موثری خواهد کرد .

\* **بنفشه - د :** باید دید که سوختگی تا چه حد بوده است . تازه اگر هم قابل درمان نباشد با مدل‌های مختلف و جالب می‌توانی آنرا پوشیده نگه‌داری .

اینکه عیب بزرگی نیست و نباید بخاطر آن زندگی و آینده‌ات را نابود کنی .

\* **گ - ف :** ۱- پوستت را چند دقیقه روی بخار آب نگه‌دار وبعد بکمک یک دستمال کاغذی آن دانه‌های سرسیاه را از روی بینی‌ات بردار . پوست دست و گردنت را همیشه تمیز نگه‌دار و گاهی با شیر ماساژ بده . از یقه‌های سه‌گوش و «ب.ب» استفاده کن . موی کوتاه و جمع کردن را بلندتر نشان میدهد . از خوردن مواد نشاسته‌ای و شیرینی کم کن و در عوض تا میتوانی ورزش کن .

\* **مریم - ن :** با جراحی پلاستیک قابل درمان است .

\* **آذر :** ۱- کسی که منشیگری بخواند ، منشی میشود ! ۲- خودت باید تحقیق کنی .

\* **نوری (اراک) :** ۱- نرمش‌های مختلف در مجله بجانمیرسد . از لباس‌های آستین بلند استفاده کن . ۲- صورتت را با شیر پاک‌کن یا کرم پاک‌کننده تمیز کن و به آن کمتر صابون بزن . میوه بیشتر بخور تا به اندازه کافی ویتامین A به بدنت برسد .

ورزش و تناسب اندام

تمرین ۳ برای زیبایی و تناسب

ران‌ها



● **تمرین سوم**  
\* بطرف دیوار زانو بزیند و دستها را دور از هم روی دیوار قرار دهد . ساق پای چپ را بطور افقی و ران را بطور عمودی روی زمین قرار دهد . همزمان با آن زانوی راست را بطرف سینه بالا بیاورد . شش ثانیه در همین حالت باقی بماند . پای راست را روی چند کتاب که کنار دیوار قرار داده‌اید بگذارید . دستها را بالا برید و پس از آن پاها را تغییر داده همین حرکت را تکرار کنید .



● **تمرین دوم**  
\* با پاها بهم چسبیده بحالت کشیده بایستید و دستها را به کمر بزیند . زانوی چپ را بلند کنید تا جایی که ران با قسمت بالای بدن یک زاویه تشکیل دهد . حالا ساق پای چپ را مستقیم کرده دو باره خم کنید . ده بار این تمرین را با پای چپ و ده بار با پای راست تکرار کنید .



● **تمرین اول**  
\* مستقیم بایستید و پای راست را روی لبه صندلی قرار داده دستها را بلند کنید و بالاتر از روی پاها که بحالت کشیده قرار داده خم کنید و با نوک انگشتان دست چند ضربه به پنجه پا بزیند . حالا پا را تغییر داده و باز همین حرکت را بطرف دیگر بدن انجام دهید .

فرا رسیدن گرما و رواج مدهای کوتاه بار دیگر مسئله زیبایی و تناسب پاها و رانها را مورد توجه قرار داده است . برای اینکه گوشتها و چربی های اضافی ران های خود را از بیسن ببرید و تناسب و زیبایی بیشتری به آنها ببخشید ، مؤثرترین راه حل استفاده از تمرین های ورزشی است که ما در اینجا سه نمونه آنرا یادآور میشویم .



# فتنه حکیم پوش

## خلاصه شماره‌های پیش :

(فتنه) دختر زیبای نوزده ساله (حاجی‌مباش) بعلت يك عصیان شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست بقصد فرار از خانه خارج میشود . سوار يك تاکسی میشود که به گاراژ برود و از آنجا رهسار آبادان یا اصفهان شود . راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه روئی است بنام (نادر) درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت تاثیر احساس نودوستی و غیرت و جوانمردی مشکلات این نوع فرارها را برای او می‌شمارد . و در نتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود . (نادر) بخانه (حاجی‌مباش) میرود ولی حاجی بجای قدردانی او راهمراه ثریاخانم و آقا حسین و مژگان به کلاتری میرود و بدزدیدن دخترش متهم میکند افسر پلیس نادر را موقتاً بازداشت میکند و (فتنه) را به پزشکی قانونی میفرستد . گواهی میرسد که (فتنه) کاملاً سالم است . فردا همه به بازپرسی دادسرا میروند ولی بازپرس نادر را بیگناه تشخیص میدهد و مرخص میکند . اما همین برخورد محبت و علاقهای بین آنها ایجاد مینماید . دو روز بعد فتنه سوار يك تاکسی میشود و نزد نادر میرود . وقتی بطرف خانه بر میگرددند (نادر) مرد موقر میان سالی را سوار میکند که آن مرد به سخنان فتنه و نادر گوش میدهد و میفهمد که نادر میخواهد يك جفت چکمه زرد برای فتنه بخرد و نزد آغلارضا میوه فروش بفرستد . فردای همان روز خانمی با يك اتومبیل شورلت ارغوانی رنگ آخرین سیستم همراه اسمعیل

راننده اوینفورمه به آغلارضا مراجعه میکند يك جفت چکمه زرد و سیصد تومان پول و يك نامه برای فتنه میگذارد در این نامه جملی همان مرد موقر بنام نادر برای فتنه پول فرستاده و از او دعوت کرده که ساعت شش بعد از ظهر باهمان سواری که انتظارش را میکند بخانه او برود . فتنه چکمه و پول را از آغلارضا میگیرد . فتنه و مژگان به خانه‌ای در شیرمان رفتند پس از ورود با خوردن چند شکلات به خواب رفتند . شجاع دستور داد که اتاق خواب را آماده کند . دو ساعت بعد مژگان و فتنه خود را در چاده نیاوران یافتند . دو مرد قوی هیکل آنها را جا گذاشتند و رفتند در حالیکه آقا شجاع و امان هردو را لکدار کرده بود . بحال بدی بطرف شهر راه میافتند و (فتنه) قسم میخورد که انتقام بگیرد . سوار يك اتومبیل شخصی میشود و مرد و زنی که از قرار معلوم معشوق یکدیگر بودند آن دورا می‌رسانند . آغلارضا که هنوز بیدار بود آنها را بداخل دکان میکشد که ماجرای آمدن (نادر) و آوردن چکمه‌های زرد اصلی را تعریف کند . اینک بقیه داستان...

بازهم (فتنه) مرد بود . این وقت شب ، بعد از آن حادثه وحشتناک ، بعد از يك عصر فراموش ناشدنی که خاطره‌اش همه عمر در زندگی او باقی خواهد ماند ، رفتن به دکان (آغلارضا) با چراغ خاموش مصلحت نبود . او حالا از ریمان سیاه و سفید میترسید و هر لبخندی را مقدمه يك توطئه مهیب میانگاشت . بله ، ممکن است حتی این (آغلارضا) کتیف ، بان دودست گبره بسته ، نیز برای ما نقشه‌ای طرح کرده باشد . (مژگان) نگاهی باو

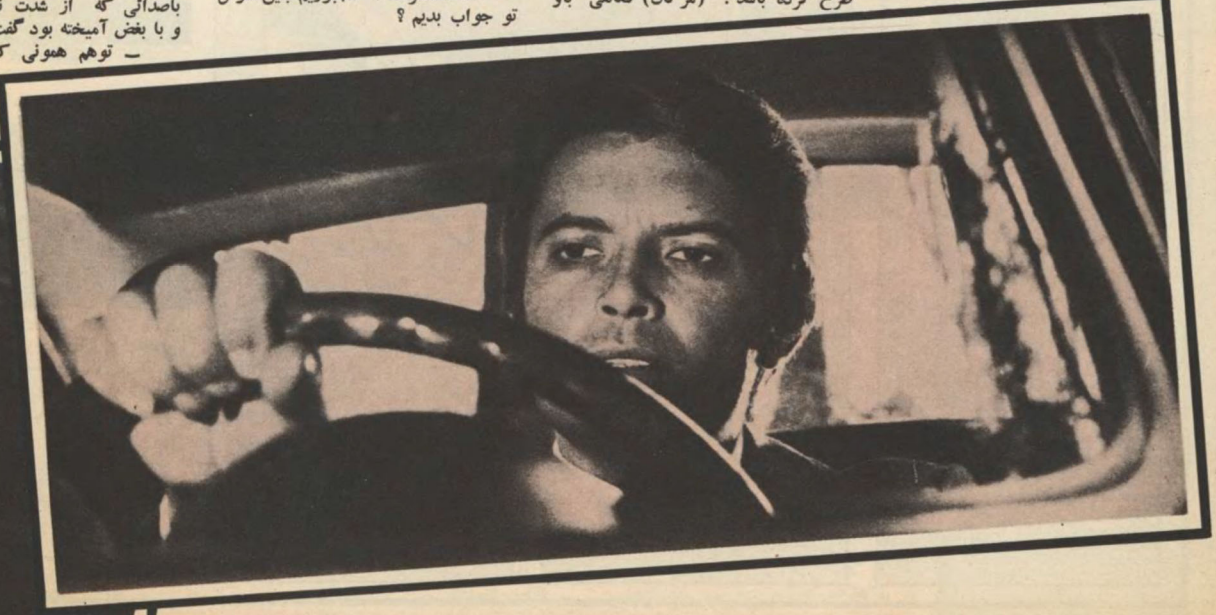
افتند و گفت :  
 - ده چرا و ایادی فتنه ؟  
 - آخه چه معنی داره ...  
 - برو بابا توهم . اونجا که باید احتیاط بکنی نمیکنی اینجا که ترس نداره دست و دلت میلرزه . دینگه از چی میترسی ؟ فکر میکنی چه بلانی سرت بیارن که از عصری مهمتر باشه ؟  
 (فتنه) هم راه افتاد و باو ملحق گردید و دوتائی از تنها لنگه در نیمه باز دکان وارد شدند . هوای دکان خفه و گرم و ناراحت کننده بود که بیش از هر چیز بوی سزی گندیده و میوه ترشیده و هندوانه شکسته و زگرده بهشام می رسید . پشه‌ها در تاریکی پرواز آزادانه‌ای داشتند و صدای وزوز بال‌زدنشان بگوش می رسید .  
 - وای . چه هوایی . آدم خفه میشه .  
 (مژگان) گفت :  
 - مگه میخوای اینجا بخوابی .. به دقه هستیم و بعدم میریم .  
 و آنگاه از آغلارضا پرسید :  
 - آغلارضا . چی شده ؟ چه اتفاقی افتاده .  
 او در حالیکه داشت عقب کبریت میگشت و روی میز ترازو و داخل کشوی دخل و روی انبوه پاکت‌ها و روزنامه‌ها در تاریکی غلیظ دکان دست میکشید گفت :  
 - من امروز نگران شماها بودم . بینم بچه‌ها . کجا رفتین . چه اتفاقی براتون افتاد .  
 آنها در تاریکی نمیتوانستند بهم نگاه کنند و بانگاه مشاوره و تبادل نظر بهمل آوردند . مژگان دست فتنه را گرفت و فشرده . (فتنه) پرسید :  
 - آغلارضا . مجبوریم باین سؤال تو جواب بدیم ؟

نه . اجباری نداری .. من از راه دلوزی میبرسم . آهان . بیداش کردم .  
 و بلافاصله کبریت زد و شمعی را که روی میز افتاده بود افروخت و پس از چکانیدن چند قطره آنرا درست وسط یکی از دو کفه ترازو چسباند . شمع باهله کوچکی بخش بزرگی از دکان را روشن میکرد . او با همان شعله يك سیگار دراز کشید و دوش را در اطراف شعله در فضا فرستاد و دنبال جمله‌اش را گرفت :  
 - شماها که رفتین بلافاصله اون ججون بیچاره اومد . میدونی فتنه خانم چه کسی رو میگم ؟ اون (نادر) راننده . اومد و باشوق و ذوق به جفت چکمه زرد هم برات آورد .  
 نگاهان هردوی آنها بی اختیار باهم گفتند :  
 - چکمه ؟ نادر ؟  
 گوئی هردو بيك چیز واحد می- اندیشیدند و چکمه موجد يك اندیشه در آنها بود . در روشنائی کمرنگ و لرزان شمع بهم تگرستند . نور آنقدر نبود که نگاه یکدیگر را تشخیص دهند ، اما در آن شرایط (مژگان) به روشنائی احتیاج نداشت که حال فتنه را بفهمد و بداند در درونش چه میگردد .. او آنقدر از نظر روانی باو نزدیک بود که حتی صدای فریاد روحش را می شنید و تندی و کندی ضربان قلب و نبضش را می‌سنجید .  
 (آغلارضا) جواب داد :  
 - بعله . چکمه آورد . همون چکمه‌ای که میخواستی و منتظرش بودی و بمن سفارش کرده بودی . اما ایندقه بادفله قبلی فرق داشت . این خودش بود . من هله چیزو فهمیدم ...  
 (فتنه) حرف او را ناتمام گذاشت و باصدائی که از شدت ناراحتی میلرزید و با بغض آمیخته بود گفت :  
 - توهم همونی که فهمیده بودی

## داستان دنباله دار (نوشته پرند)

بیش گفتمی ؟ ..  
 - البته . آخه وقتی به چیزی روی من سفارش نکردین نمیتونم توی دلم نیگرددارم . میگم .  
 ناله‌ای از گلوئی فتنه خارج شد و مژگان سؤال کرد :  
 - چی فهمیدی ؟ چی گفتمی ؟  
 - گفتم این دخترهای بیچاره فریب خوردن . گفتم که يك نامه و سیصد تومن پول برای (فتنه) رسید که خیال کرد از جانب شمامست . بعدم چون باسم شمامدعوتش کرده بودند با (مژگان) رفت .  
 - خوب . بعد .. ؟  
 - بعد ؟ هیچی دینگه . بیچاره مثل این بود که دنیارو برداشتن چرخوندن و قایم‌زدن توی سرش . وارفت . شل شد و بدیوار مغازه تکیه داد . به خورده فکر کرد که بفهمد چه کسی ممکنه این نقشه‌رو کشیده باشه .  
 - فهمید ؟  
 - البته که فهمید . ججون باهوش و زرنگیه . به حرفهای زرد و پهلوئی دويد و رفت . از اون موقع تا حالا ازش خبر ندارم ، اما میدونستم قبل از اینکه بخوابم شماها بیداتون میشه .  
 و با گفتن این جملات چکمه‌ها را که لای روزنامه بسته بود بیرون آورد و بطرف (فتنه) دراز کرد و با لحنی دیگر افزود :  
 - آخه این چکمه چه قابلی داشت که شماها واسه خودتون اینهمه دردس درست کردین ؟  
 شاید میخواست چیزهای دیگسری بگوید ، اما مژگان مهلتش نداد و گفت :  
 - کدوم دردس ؟ ما دچار دردس نشدیم . رفتیم خونه دوستون مهمونی حالام میریم خونه که بخوابیم .  
 (آغلارضا) که انتظار چنین پاسخ خونردانه و آرامی را نداشت پرسید :  
 - مگه شماها سوار اتومبیل اون خانم

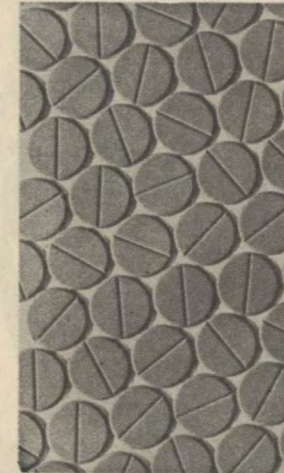
بقیه در صفحه ۷۲



# دانه‌های سلامت و طعم

از: دکتر طهمورت فروزین

## دنیا در چنگال مسکن‌ها!



در سراسر جهان سالانه بیش از مجموع سایر داروها، مسکن مصرف می‌شود. مسکن‌ها بقدری زیاد و متنوعند که گاهی شناختن آنها از هم مشکل است. مسکن‌ها را میتوان به چند دسته تقسیم کرد.

مسکن‌های عمومی مانند آسپرین - زاکترین - کدئین که میتوانستند درد، دندان درد، کمر درد و سایر دردها را موقتا تسکین دهند. این مسکن‌ها بقدری زیادند که کمتر پزشکی نتواند نام آنها را بخاطر بسیار.

مسکن‌های مرکزی - مانند تمام قرص‌های آرام بخش که اثرشان روی قشر مغز بوده و باعث ایجاد آرامش و رخوت و سستی و خواب در انسان میشوند.

مسکن‌های مخدر همانند مرفین، هروئین، پانتوپون و غیره که در ضمن آنکه درد را تسکین میدهند باعث اعتیاد انسان نیز میشوند. مصرف این مسکن‌ها فقط برای یکی دو بار بسی ضرر است، ولی وقتی چند بار مورد استفاده قرار گیرند انسان به آنها بداد عادت میکند و عدم مصرف آنها باعث ایجاد عوارض ناشی از ترسیدن ماده مخدر به انسان میشود.

البته انواع مسکن‌های دیگری

نیز وجود دارد، مثل مسکن‌های عصبی، مسکن‌های عضلانی، مسکن‌های احشائی و غیره که هر کدام دارای یک خاصیت مخصوص بخود هستند.

بقیه در صفحه ۷۲

## چه غذاهائی حافظه را زیاد میکند؟

از ما می‌رسند برای ماه‌های اردیبهشت و خرداد چه غذاهائی باید خورده شود که حافظه بجهت تقویت شود. زیرا در این دو ماه فصل امتحانات است و دانش‌آموزان و دانشجویان به حافظه قوی‌تری نیازمندند. حتی خوردن این نوع غذاها برای آن دسته از محصلینی که احیانا تجدید میشوند نیز بی نهایت مفید است و صلاح آنست که غذاهای مزبور در شمار غذاهای مصرفی روزانه قرار گیرد.

غذاهائی که معمولا به تقویت حافظه کمک میکنند چند دسته‌اند. بعضی از آنها باعث میشوند که فعالیت سلولهای مغزی افزایش یابد و انسان بتواند بیشتر درس بخواند و برای حفظ مطالب آنها آمادگی بیشتری یابد. بعضی دیگر اشتها را زیاد میکنند و دسته‌ای از غذاها مواد لازم برای کار سلولهای مغزی در اختیار آنها میکنند.

یکی از غذاهائی که به تقویت حافظه کمک فراوان میکند مغز است که میتوان آنرا بصورت کنل، یا پیش غذا و یا مخلوط با سایر غذاها مصرف کرد. در میان مغزهای مختلف، مغز گوسفند بیشتر از مغز گاو دارای مواد موثر است. موادی که در مغز باعث افزایش حافظه انسان میشود عبارت است از اسفنگوزین، سروروزین، لیستن و مواد مشابه دیگر که مخصوصا ماده آخر در زرده تخم مرغ نیز وجود دارد. بدین ترتیب صلاح است شما خوردن مغز و زرده تخم مرغ را جزو

## فرزندی باش انگشت

خانم جوانی نوشته است: « پس از مدتها با یکدنیا امید و آرزو بامرد دلخواهم ازدواج کردم. پس از یک سال فرزندی بدنيا آوردم که متاسفانه بجای پنج انگشت، شش انگشت در هرمدت دارد و این باعث شده است که خانواده داماد مرا معیوب جلوه دهند و بگویند که پدر واجد آمدن به بیماری های مقاربتی ارثی دچار شده و در نتیجه فرزند من شش انگشتی بدنییا آمده است. این مطلب اصولا سادات ما بخطر انداخته است و بیچاره‌ای ندارم و آرامش خود را بکلی از دست دادم. »

شش انگشت داشتن را باید یک بیماری ارثی دانست که در اثر اختلالات ژنتیک، یعنی ترکیب ژنها باهم بوجود می‌آید و بوجود آمدن یک بچه شش انگشتی نه تقصیر پدر است و

## نیازمندی به فضا

هر چه تمدن ماشینی جلوتر می‌رود و جمعیت افزایش می‌یابد جا برای زندگی راحت کمتر میشود و هر چه جا کمتر میشود، آدمها عصبی‌تر و بیمارتر میگردند.

در زندگی روزانه، تمام انسانها، مانند حیوانات به جا و محل معینی نیاز دارند. احتیاج دارند که تا حدودی اطرافشان باز باشد، هنگام صحبت کردن با کسی اگر آن آدم زیاد بما نزدیک شود ما ناراحت و عصبی میشویم و علت آن همان نیازمندی است و ما احتیاج داریم اطرافمان حریمی باشد و کسی به آن تجاوز نکند. این حریم فردی بود، اما هنگامی هم که با خانواده خود زندگی میکنیم باز احتیاج داریم تا حدودی اطراف خانواده ما باز باشد، جا و مکان معینی داشته باشیم و کسی به حریم آن تجاوز نکند. متاسفانه با پیشرفت تمدن و افزایش

جمعیت کره زمین این حریم و این فضا روز بروز کمتر و کوچکتر میشود و این مسئله در کشورهای غربی و شهرهای بزرگ بخوبی نمایان است، زندگی آپارتمان نشینی باعث کمبود جا و محل در شهر افزایش مییابد، آپارتمانها هم بنوبه خود روز بروز کوچکتر و محدودتر میشوند و در نتیجه فضای مورد نیاز کاهش مییابد، محل بازی و ورزش و دویدن بچه‌ها و تفریح بزرگترها کوچکتر میشود و انسان روز بروز خود را محدودتر و مقیدتر مشاهده میکند، پنداری بحریم اوتجاوز شده است و با این ترتیب عصبی و عصبانیت و بیماریهای عصبی و عصبی

## طرح یک آشپزخانه کامل

با اجرای این دستورات میتوانید يك آشپزخانه کامل داشته باشید و حداکثر استفاده از آن را ببرید

و تنظیم آن داریم برایتان شرح میدهم تا بتوانید کم و بیش يك آشپزخانه کامل در منزل فراهم آورید.

آشپزخانه باید طوری مرتب شود که تمام لوازم و وسایل آن از روی حساب کنار هم قرار گیرند تا وقت کدبانوی خانه برای برداشتن و بکار بردن آن تلف نشود. برای این کار شما آشپزخانه خود را بهر شکل و هر اندازه که هست به چهار قسمت مجزا تقسیم کنید به قرار زیر:

- ۱- قسمت تهیه و مخلوط کردن مواد خام
  - ۲- قسمت طبخ
  - ۳- قسمت شست و شوی ظروف و وسایل
  - ۴- قسمت سرو کردن و خوردن
- غذا
- این قسمت آخری برای آشپزخانه‌های بزرگست که در آن غذاهای مختلف است و اگر آشپزخانه شما کوچک است باز هم باید قسمت کوچکی را به این امر اختصاص دهید، نه برای صرف اشتباهات دیگر مرتکب میشوند، در نتیجه کدبانوی خانه آفتور که باید از آن استفاده نمیکند، هم وقتش تلف میشود و هم مقدار زیادتری کار انجام میدهد و غذاها هم آفتور که باید خوب از آب در نیامند.
- ما در اینجا با استفاده از نظر کارشناسان، آنچه گفتمی درباره آشپزخانه

بقیه در صفحه ۷۸

# از زندگی بیشتر بدانیم

افراد مختلف هم بنا به شخصیت و طرز فکری که دارند (خواه غربی و خواه شرقی) فاصله مزبور را کم و زیاد میکنند مثلا يك آدم برون گرا یعنی اجتماعی و معاشرتی و ورزش دوست هنگام صحبت و معاشرت فاصله کمتری با دیگران میگیرد در حالی که يك درون گرا که اهل مطالعه و تفکر است خود بخود فاصله را زیاد میکند.

بدنیست بدانید فاصله بین دو نفر هنگام صحبت میتواند معرف خیلی چیزها باشد، مثلا يك مادر حساس وقتی دخترش با پسرهای مختلف معاشرت میکند از فاصله بین آنها هنگام صحبت

بقیه در صفحه ۶۸



## متخصص زیبایی (زن روز) در خدمت خانمها و دختر خانمها خوشگل شدن راه داره!

- **آبادان - خانم زهرا بیگلر** - ۱- استفاده از کرم مرطوب کننده برای تمام روز بسیار مناسب است، بخصوص اگر بخواهید آرایش کنید، اولاً دوام آرایش را بیشتر میکند. ثانياً تغییر رنگ آن جلوگیری کرده و نمیکند کرم پودر یا پودر، تماس مستقیم با پوست صورت داشته باشد. ۲- برای تقویت پوست صورت میتوانید از کرم های تقویت کننده برای پوستهای جوان استفاده کنید و هر شب بعد از پاک کردن صورت مقدار کمی از این کرم بمالید و چند دقیقه ماساژ دهید. اگر هر شب این کار را انجام دهید بعد از چندی اثر آنرا خواهید دید.
- **تهران - خانم پری کبیری** - برای ازبین بردن خشکی موهائتان میتوانید از شامپو های استفاده کنید من نمیتوانم ندیده بگویم پوست شما از کدام دسته است. بهتر است با يك متخصص پوست از نزدیک مشورت کنید و بعد لوازم آرایش و بهداشت خود را تهیه کنید. شماره (۱) آن بهترین است و با اطمینان خاطر میتوانید تمام لوازم مورد احتیاج خود را از این نوع تهیه کنید.
- ۲- جواب سؤال دومتان را می-توانید در قسمت های بالا پیدا کنید.



# دستهای شما

میتوانند بیش از آنچه خودتان تصور میکنید بر زیبایی و جاذبه شما بیفزایند

دستها و ناخن‌های قشنگ و سالم و تمیز میتوانند عامل موثری در زیبایی و جاذبه یک خانم باشند. قبل از فرارسیدن سال نو و شروع دیدار و بازدید های خانوادگی میتوانید نسیامت از وقت هنگی خود را صرف مراقبت از دستها و ناخنهایتان کنید.

گوشتهای چور ناخن را بطرف بالا شیب دهید.

۳- حالا چوب باریکی که بهتر



است از چوب درخت پرتقال باشد بردارید و دور آن را بنه ببندید و آغشته به مایع گوشت‌بر ناخن کرده اطراف ناخن بمالید و با همان چوب‌بنه نیز زیر ناخن‌ها را تمیز کنید و با سر این چوب گوشتهای اطراف ناخن را بطرف‌خارج شیب دهید.

۴- گرفتن گوشتهای اضافی.

اکنون باقیچگی مخصوص گوشتهای اضافی ناخن را بگیرید و توجه داشته باشید که فقط سولول مرده را بردارید زیرا تجاوز به سولول‌های زنده بسیار دردناک و متضمن عوارض ناراحت‌کننده خواهد بود. نکته مهم دیگر اینکه برای گرفتن گوشتهای اضافی حتما باید از قیچی مخصوص این کار استفاده شود.

استفاده از تیغ یا ناخنگیر و یا قیچی‌های معمولی علاوه بر ناراحتیهای موضعی سبب رشد بیشتر گوشتهای اضافی ناخن میشود.

پس از گرفتن گوشتهای اضافی یک ماساژ مجدد ناخن و تمام دست‌تأمج با کرم یا لوسیون مخصوص لازم است. این ماساژ علاوه بر ایجاد لطافت‌سبب میشود که بریدگی‌های ناشی از گرفتن گوشتهای اضافی اطراف ناخن التیام‌پذیرد و یکدست شود.

۵- اکنون لاک بزنید. بازهم دستهایتان را با آب گرم و صابون بشوئید تا چربی آن گرفته شود. بعد با استون وینیه، رومزیر ناخن‌ها را پاک کنید. پس از آن به لاک زدن بپردازید. البته در موقع

لاک زدن کاملا دقت خواهید کرد که رنگ ناخن‌ها صاف و یکدست شود. اگر مایع سفت‌کننده ناخن مصرف میکنید قبلا از این مایع بیرنگ روی ناخن‌ها بزنید و چند دقیقه صبر کنید. توجه داشته‌باشید که به گوشت‌های اطراف ناخن نرسد.

۶- برای جلوه بیشتر لاک و دوام آن، میتواند ابتدا (زیر لاک) بزنید، بعد خود لاک را بمالید. لاکهای معمولی بدون صدف را دوتاسه بار باید بزنید و لاکهای صدفی را سه تا چهاربار. ابتدا دست راست و آنگاه دست چپ را لاک بزنید. در زدن لاک بترتیب زیر عمل کنید.



۱- وسط ناخن را بصورت یک‌خط باریک لاک بزنید.

۲- باقی ناخن بصورت یک نیم‌دایره

۳- طرف راست ناخن، بعدطرف چپ ناخن را.

۴- اگر یکی از ناخن‌های شما شکسته شده‌است احتیاجی نیست که تمام آنها را کوتاه کنید. فقط کافی است که لاک روی ناخن را خیلی آهسته پاک کنید. بعد با مایع مخصوص

۳- چند دستور مهم و عملی برای زیباتر شدن دستهای شما

۱- اگر انگشتهای دست شما سیاه‌رنگ یا درآرت کشیدنی سیگار زرد رنگ شده‌است میتوانید با استفاده از آبلیمو آنرا برطرف کنید.

۲- برای از بین بردن تغییر رنگ ناخن‌ها بهتر است یک لیموتروش را از وسط نصف کرده و ناخن‌ها را چند دقیقه داخل لیموتروش قرار دهید.

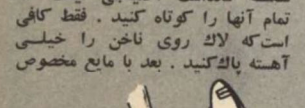


بعد با آب و صابون بشوئید و خشک کنید و کرم بمالید.



۳- قبل از انجام دادن کارهای خانه از قبیل جاروب و گردگیری حتما مقدار زیادی کرم روی دستها و ناخن‌ها بپاشید.

۴- اگر یکی از ناخن‌های شما شکسته شده‌است احتیاجی نیست که تمام آنها را کوتاه کنید. فقط کافی است که لاک روی ناخن را خیلی آهسته پاک کنید. بعد با مایع مخصوص



۱- اگر انگشتهای دست شما سیاه‌رنگ یا درآرت کشیدنی سیگار زرد رنگ شده‌است میتوانید با استفاده از آبلیمو آنرا برطرف کنید.

۲- برای از بین بردن تغییر رنگ ناخن‌ها بهتر است یک لیموتروش را از وسط نصف کرده و ناخن‌ها را چند دقیقه داخل لیموتروش قرار دهید.

اینکار آنرا بچسباند، بدین ترتیب که یک‌تکه از کاغذ مخصوص که در داخل

جعبه قرارداد بردارید و روی آن کمی چسب مخصوص بمالید و روی قسمت شکننده ناخن بچسباند و با چربی که داخل جعبه‌است روی کاغذ بکشید تا صاف و یکدست شود، نوک کاغذ را میتوانید بر برناخن برده و در آنجا محکم کنید. بلافاصله روی ناخن لاک بیرنگ بزنید و بعد لاک اصلی را بکار ببرد.



۵- اگر عادت دارید با پودر های لیاشویی کار کنید فراموش نکنید که حتما باید از دستکشهای پلاستیکی استفاده کنید. زیرا اکثر این پودرها تولید حساسیت و ناراحتی در پوست می‌کنند.

۶- معمولا خانم‌هایی که عصبانی و ناراحت هستند همیشه کف دستهایشان مرطوب است. برای رفع این مشکل میتوانید صحت با شهابه قاشق سوپخوری



سرکه را در یک لیتر آب گرم بریزید و مدت پنج دقیقه دستها را در این محلول قرار دهید.

۷- بازوان قشنگ، همیشه صاف و براق هستند. به همین منظور مانگنه‌های کوچکی را در اینجا بطور مختصر شرح میدهم:



۱- بافتن آنرا با شست و خشک کنید و مقدار کمی کرم دست بمالید. روغن را میتوانید بردارید و در ظرفی تمیز نگهداری کنید و دفعات بعد از آن استفاده کنید.

۲- اگر دستهای شما قرمز رنگ است میتوانید با استفاده از دوطرف آب گرم سرد و قراردادن دستهایتان بنویت در آب سرد و سپس در آب گرم بمدت ۵ دقیقه، نتیجه مثبت بگیرید. اما فراموش نکنید که حتما باید مدت پانزده شب این کار را انجام دهید.

۳- اگر موی دستهایتان زیاد و سیاه‌رنگ است، میتوانید با استفاده از گرد دکله و آب اکسیژنه آنرا بربند

۴- همیشه بعد از هر شست و شو دست و بازوها را گرم یا لوسیون بمالید.

۵- هر صبح یا شب بازو و آرنج را با برس یا اسفنج نرمی به فرم دایره مانند با آب گرم و صابون بشوئید و بعد لاک اصلی را بکار ببرد.

برای حفظ لطافت و ظرافت دستها میتوانید هر روز چند دقیقه در مواقع بیکاری و بایستگام تمامای تلویزیون دستهایتان را ماساژ بدهید.

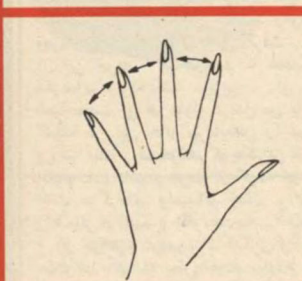


۱- کمی لوسیون یا کرم بدستها بمالید و بعد با یک دست دست دیگر را ماساژ بدهید.

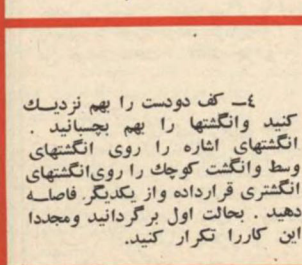
۲- با انگشت دست راست بترتیب انگشتهای دست چپ را تا روی دست ماساژ داده و بعد با دست چپ همین کار را تکرار کنید.



۳- با انگشت شست دست راست کف دست چپ را از سمت پائین بطرف بالا بطور دایره مانند ماساژ داده بالا بیایید. ده‌بار این کار را تکرار کنید و بعد دستها را تغییر داده دست راست را ماساژ بدهید.



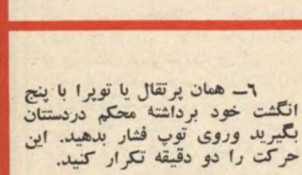
۴- دستان را مستقیم در هوا نگهدارید. بعد آهسته تا آنجائی که امکان دارد انگشتها را از یکدیگر باز کرده و چند دقیقه بهمین حالت نگهدارید. بعد بطرف هم نزدیک کرده مجدداً باز کنید. چندبار این کار را تکرار کنید.



۵- کف دودست را بهم نزدیک کنید و انگشتها را بهم بچسباند. انگشتهای اشاره را روی انگشتهای وسط و انگشت کوچک را روی انگشتهای انگشتی قرار داده و از یکدیگر فاصله دهید. بحالت اول برگردانید و مجدداً این کار را تکرار کنید.



۶- یک پرتقال یا سیب و یا توتیو کوچک را روی میز یا زمین قرار داده و با دوانگشت شست و اشاره از روی زمین بامیز بردارید و بطرف بالا بیاورید و مجدداً بجای خود قرار دهید. این حرکت را چندبار تکرار کنید.



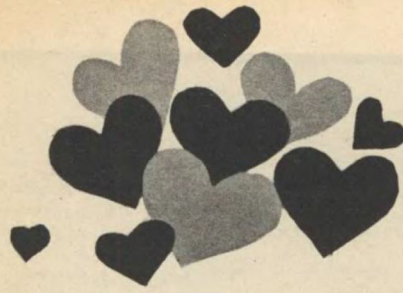
۷- همان پرتقال یا توتیو را با پنج انگشت خود برداشته محکم در دستانتان بگیرید و روی توتیو فشار بدهید. این حرکت را دو دقیقه تکرار کنید.

۸- مخلوط کنید تا بحالت یک مایع نسبتاً رفیق دربیاید. بعد با قلم‌موری تمام بازو و دستها بمالید و بگذارید در دقیقه بماند. بعد با آب ولرم بشوئید و بلافاصله کرم یا لوسیون بمالید.

۹- کف دست چپ را از سمت پائین بطرف بالا بطور دایره مانند ماساژ داده بالا بیایید. ده‌بار این کار را تکرار کنید و بعد دستها را تغییر داده دست راست را ماساژ بدهید.

۱۰- کف دست چپ را از سمت پائین بطرف بالا بطور دایره مانند ماساژ داده بالا بیایید. ده‌بار این کار را تکرار کنید و بعد دستها را تغییر داده دست راست را ماساژ بدهید.

# مشکل آشنایی



**آیا صحیح است دوباره آشتی کنم**  
 جوانی هشت ۲۵ ساله . در يك موزه مسلسی مشغول كار هستم ، چندی قبل بطور ناشناس و با رفت و آمد کوتاه با دختری ازدواج کردم ، درست دو ماه با هم خوش و خرم بودیم و بعد از دو ماه اختلاف شروع شد و زندگی مان تلخ گردید ، هرچه نصیحتش کردم نتیجه ای نخشید و او به تحريك خاله اش مهربانش را بشخید و طلاق گرفت . اکنون پنج ماه از این جریان میگذرد و ما همدیگر را فراموش نکرده ایم . بنایکفته ساین ، او مرا دوست دارد ضمنا محبت او هم هنوز در دل من باقی است . ازین گذشته ، این خانم سرمایه اش را در خانه من گذاشته و رفقه است و نمیخواهم کوچکترین نامردی درباره اش انجام داده باشم و هر دو از کرده خود پشیمان شده ایم . اینک سرگردانم و نمیدانم چکنم ، از شما میخواهم راهنمایی ام کنید و بگوئید چکنم ؟ ضمنا پدر و مادر و دو خواهرم در شهرستان دیگری زندگی می کنند و میخواهم آنها را پیش خودم بیاورم و مخارج شان به عهده من است . نمیدانم اگر با این خانم آشتی کنم زندگی ما خوب خواهد بود یا نه ؟ و با مادر و اقوام من خواهد ساخت ؟ منتظر جوابم .

**جواب :**  
 آقای آ. ق. ی. ازدواج مجدد با زنی که او را ترك گفته اید گاه نه تنها عیب ندارد . بلکه امکان دارد زمانی حسن هم داشته باشد ، ولیکن در مورد شما چند نکته کاملا تاریک مانده است و آن اینست که اولاً ننوشته اید خانم تان چه دلیل از شما طلاق گرفت . البته دلیل ظاهری و در ثانی حقوق شما مگر چند راسته که می خواهید مادر و پدر و دو خواهر خودتان را به تهران بیاورید .  
 آشکار است که از لحاظ مادی به منشیقه خواهید افتاد ، زیرا در تهران مخارج زندگی کم نیست . بویژه اگر زنتان هم باشا باشد .  
 نمی توانم بگویم که خانم تان به یقین با پدر و برای جنگ و جدال پایکدیگر خواهید داشت . البته اینست که دو پیشنهاد به شما می کنم ، یکی اینست که ازدواج مجددتان را فعلا موقوف بگذارید و دیگر اینکه از آوردن افراد خانواده تان به تهران نیز تا چند سال دیگر خودداری کنید ، وگرنه مشکلاتتان زیادتو خواهد شد و فرصت اینکه در اداره و در کارتان توفیق هائی بدست آورید ، ازین خود خواهد رفت . البته پس از اینکه چندسالی کار کردید و خانه و زندگی مرتبی برای خودتان تهیه کردید و در اداره ومحل کارتان نیز پیشرفت هائی کردید آتوقت می توانید خیلی از نقشه هائی را که فعلا دارید و قادر به انجام آن نیستید ، به انجام برسانید .

**مادرم با زلم نمی سازد**  
 جوانی هشت ۲۳ ساله ، تا کلاس پنجم ابتدائی درس خوانده ام ودر یکی از چاپخانه ها کار می کنم ، سه سال قبل با دختری که مادرم پسندیده

**چطور همه چیز را فراموش کنم ؟**  
 دختری هشت ۲۳ ساله ، هفت هشت ساله بودم

از سلسله مقالات روانشناسی  
 بقلم : دکتر ایرج پورباقر

## بیماری مسافران بی چمدان

خوابگردی - فرار از خانه در خواب - فراموشی و بیحافظگی از عوارض روانی است



دیگر به بستر بر می گردد که البته ممکن است در طی این گردش شبانه در معرض خطراتی هم قرار گیرد و اطرافیان باید مواظب این نکته باشند.  
 فرار نیز از جمله علائم روانی هیستری

ممکن است باشد ، بدین معنی که بیمار هیستریکی تحت تلقین خیالات و مناظری که در عالم خیال می بیند ، بدون داشتن هدفی مشخص از خانه خود خارج شود و سر به بیابان نهید .

بیحافظگی نیز در بیماران هیستریکی بسیار دیده شده است ، بدین قسم که بیمار قسمتی از حوادث زندگی یا بطور کلی همه حوادث و تجارب زندگی خود را یاد می برد و من در پایان این مقاله شرح حال يك بیمار مبتلی به بیحافظگی را نقل خواهم کرد .

این بیمار را در واقع « مسافران بدون چمدان » می نامند ، زیرا گاه اتفاق می افتد که درست مثل يك بچه نوزاد می شوند و همه معلومات خود را از دست می دهند . اینک بجاست بگفتی چند درباره روانشناسی افراد هیستریکی بنویسم . نخستین صفت شخصیت این افراد اینست که بسیار تلقین پذیرند و چنانکه خواهیم دید ، یکی از راههای مداوای این بیماری نیز تلقین و خواب مصنوعی است . شخصیت اینان درست مثل موم است و هر شکلی خواهید یا خودشان خواهند می توانند به خوششان بگیرند ، به همین دلیل است که بازیگران سینما و تئاتر تا تمایلات هیستریکی نداشته باشند نمی توانند به سادگی نقش عوض کنند و آنچنان در قالب و در جلد پرستارها بروند که موجب تحسین و شگفتی تماشاگران بشود . دومین صفت اشخاص هیستریکی اینست که بیوسه نقش بازی می کنند ، قصه می پردازند ، دروغ می گویند و در نتیجه روابط خودشان را با دیگران برمی خیزد و پس از انجام اعمالی بار

دارد و هم علائم و نشانه های روانی با این تفاوت که علائم جسمانی هیستری بسیار متفاوت و گوناگون است . مثلا بیمار ممکن است از دردهائی در نواحی تخمدان ها یا اختلالاتی در چشم ها و گوش حرف بزند . گاهی ممکن است موقتاً بیهوش شود . یا مثل کسانی که به مرض حمله و صرع دچارند روی زمین افتاده و حرکات بی اراده ای از خود بکنند و یا بیمار مثل هنرپیشه های فیلم های بی صدا با ادا و اطوار صحنه های خشونت بار یا صحنه های جنسی را بازی کند و پس از لحظاتی حرکات را کنار گذاشته به حرف آید و همان مطالب را ، منتها این دفعه نه به صورت حرکات ، بلکه به صورت کلمات بیان کند .

گاه نیز پیش می آید که بیمار دچار حالتی شبیه به سکنه می شود . بیمار لحظه ای قبل از حمله می گوید که حالش خوب نیست و بعد یکدفعه نقش زمین می شود ؛ نبضش خفیف و کم میگردد . فشار خویش پایین می آید ، ولیکن قلبش همچنان خوب کار می کند . این حمله چند دقیقه ای طول می کشد و بعد بیمار به هوش می آید و تمام ماجرا را نیز به یاد خواهد داشت . علائم دیگر جسمانی ممکن است این باشد که بیمار دچار سکنه به عصبه پشت سر هم یا حالت تهوع و خمیازه و یا گریه و خنده غیرعادی شود .

گاه نیز پیش می آید که بیمار ، دردمند و سرما و گرما را حس نمی کند و یا اگر طرف راستش گرم یا سرد شده میگوید که طرف چپش گرم و یا سرد شده است و یا هیچ بعید نیست که با دیدن مثلا سوزن ، مدعی شود که نقطه ای از بدنش درد گرفته است .

دارد و هم علائم و نشانه های روانی با این تفاوت که علائم جسمانی هیستری بسیار متفاوت و گوناگون است . مثلا بیمار ممکن است از دردهائی در نواحی تخمدان ها یا اختلالاتی در چشم ها و گوش حرف بزند . گاهی ممکن است موقتاً بیهوش شود . یا مثل کسانی که به مرض حمله و صرع دچارند روی زمین افتاده و حرکات بی اراده ای از خود بکنند و یا بیمار مثل هنرپیشه های فیلم های بی صدا با ادا و اطوار صحنه های خشونت بار یا صحنه های جنسی را بازی کند و پس از لحظاتی حرکات را کنار گذاشته به حرف آید و همان مطالب را ، منتها این دفعه نه به صورت حرکات ، بلکه به صورت کلمات بیان کند .

گاه نیز پیش می آید که بیمار دچار حالتی شبیه به سکنه می شود . بیمار لحظه ای قبل از حمله می گوید که حالش خوب نیست و بعد یکدفعه نقش زمین می شود ؛ نبضش خفیف و کم میگردد . فشار خویش پایین می آید ، ولیکن قلبش همچنان خوب کار می کند . این حمله چند دقیقه ای طول می کشد و بعد بیمار به هوش می آید و تمام ماجرا را نیز به یاد خواهد داشت . علائم دیگر جسمانی ممکن است این باشد که بیمار دچار سکنه به عصبه پشت سر هم یا حالت تهوع و خمیازه و یا گریه و خنده غیرعادی شود .

بالاخره از جمله مهمترین علائم جسمی این بیماری آنست که بیمار ممکن است موقتا دچار کوری یا کری و یا لالی شود . البته این علائم جسمانی چون ریشه بیماری هیستری را معالجه کرد .

**بیماران هیستریکی گاه براهر تلقین بخود به حالات مرضی دچار میشوند اختلالات و انحرافهای جنسی در دسته ای از مبتلایان به هیستری وجود دارد**

**خلبانی که از شغلش وحشت داشت و به هیستری دچار شده بود:**

« بقرات » که شاید بتوان او را پدر علم پزشکی به حساب آورد نزدیک دو هزار و اندی سال پیش کوشید برای بیماری ها علل جسمانی پیدا کند و به اصطلاح به بیماری ها با يك دید و استنباط علمی نگاه کند ، در مورد بیماری هیستری عقیده داشت که علت این بیماری آنست که رحم زن ( کلمه هیستری از کلمه رحم مشتق شده است ) از محل خود حرکت می کند و به قسمتهای مختلف می رود و موجب ناراحتی اندام های مختلف بدن می شود ، و برای مداوای این بیماری به زنان مبتلا سفارش می کرد که ازدواج کنند . البته این شیوه معالجه تا حدسی با طرز فکر « فروید » که معتقد بود همه بیماری های روحی از گرفتاری های جنسی سرچشمه می گیرد ، جور در می آید ، ولیکن فروید عقیده نداشت که با ازدواج می شود بیماری هیستری را معالجه کرد .

بیماری هیستری در واقع يك بیماری روانی است که هم علائم و نشانه های جسمی

# شکنجه حسادت در کودک

## حسادت در زندگی کودک مهمتر از آنست که تصور میشود

بچه‌ها حتی از شنیدن داستان‌های مربوط به حسادت لذت می‌برند!

## تنها رفتار سنجیده پدر و مادر است که کودک را از شکنجه حسادت نجات میدهد

غبطه و انتقام بشوند، انگیزه این داستان‌ها با آنها شغف و شادی میدهد، و شگفت آنکه کودکان هنگام شنیدن اینگونه داستانها هرگز با فرد قربانی‌شده‌ومورد حسادت قرار گرفته همدردی نمیکنند و گویی از شکنجه و سرانجام نامطلوب او لذت می‌برند!

برخلاف پدر و مادرها، کودکان از وجود حسادت در خانواده هرگز تعجب نمیکنند و آنرا امری بسیار طبیعی تلقی میکنند، آنها بخوبی معنای این حسادت و انگیزه آنرا درک میکنند.

آغاز بروز این حسادت کودکانه معمولاً هنگامی است که نوزادی در خانواده بدنیا می‌آید. هر قدر هم پدر و مادر کودک را برای مقابله با این مسئله یعنی تحمل دیدن یک بچه دیگر در خانواده آماده سازند، باز هم وقتی نوزاد بدنیا آمد، کودک اولیه هم ناراحت میشود و هم حسادت می‌ورزد.

در نظر بگیرید وقتی بانویی از سر کار به منزل بازگردد و مشاهده کند شوهرش زن جوانی را بمنزل آورده، هیچ توضیحی او را قانع نمیکند، بهمین ترتیب هم وقتی کودکی مشاهده کند که نوزادی وارد خانه و زندگی او شده و طبعاً میزانی از محبت والدین را بخود اختصاص خواهد داد، با هیچ توضیحی قانع نمیشود و بی‌شک احساس حسادت میکند.

اگر پدر و مادر نتوانند وجود این حس شدید را درک کنند، یا از مشاهده آثارش بحیرت افتند و یا بخواهند اصولاً آنرا ندیده بگیرند، محققاً خود را باید کنند.

وقتی نوزادی در خانواده‌ای بدنیا می‌آید، در زندگی کودکی که قبلاً در آن خانه تنها و یکه‌تاز بوده طبعاً یک بحران بروز میکند. او آشکارا مشاهده میکند که از آن پس دیگر هسته مرکزی خانواده نیست. برای کنار آمدن با این بحران و رفع شکنجه حسادت، کودک نیازمند به کمک است و این کمک باید از جانب والدین باشد.

برای دادن این کمک ما باید بطور دقیق و آشکار از احساسات کودک خود و زخم روانی او آگاه‌شویم. وقتی پدر و مادر میخواهند ورود یک نوزاد را به کودک خود اطلاع دهند بهتر است از ذکر جمله‌های طولانی

**فصل هفتم**  
حسادت در میان برادران، تاریخچه‌ای بس کهن و غم‌انگیز دارد. بنا بر روایات تمام کتب مقدسه مذهبی، نخستین جنایتکار تاریخ قابیل بود که برادرش هابیل را بقتل رسانید. انگیزه این جنایت حسادت بود، حادثه میان دو برادر.

باز هم میخوانیم که یعقوب از یک مرگ مسلم بدست برادر خود عیسو Esau فرار کرد، عیسو بعلت حسادت قصد داشت برادر خود یعقوب را بکشد، ولی یعقوب از دست او گریخت. اتفاقاً همین مسئله حسادت در مورد فرزندان یعقوب هم تکرار شد، بدینمعنی که برادران یوسف (فرزند یعقوب) چنان نسبت به وی حسادت ورزیدند که وی را در بیابان در چاه انداختند، مقدر چنین بود که کاروانی از راه برسد و برادران او را به عنوان برده، به مسافران بفروشد.

این روایات مذهبی درباره منشأ و اساس اینگونه حسادتها چه میگویند؟ با مطالعه کامل این روایات آشکار میشود که در هر یک از این موارد علت بروز خشم و کینه حسادت‌آمیز آن بوده است که والدین یا بزرگترها نسبت به یکی از بچه‌ها بیش از دیگران مهر و محبت نشان داده‌اند.

قابیل هنگامی برادرش هابیل را کشت که مشاهده کرد خداوند از هدیه و قربانی او (هابیل) بیشتر خرسند شده است تا هدیه قابیل، در حقیقت خداوند هابیل را بیشتر مورد توجه و لطف خود قرار داد.

عیسو نسبت به برادر خود یعقوب از آن جهت حسادت ورزید که مشاهده کرد یعقوب در نظر مادر عزیزتر از اوست و مادر میخواست یعقوب را بیشتر طرف‌توجه پدر قرار دهد.

بالاخره یوسف از آن نظر مورد حسادت شدید برادران خویش واقع شد که پدرش یعقوب او را بیش از برادران دیگر دوست میداشت و این محبت را علناً آشکار میساخت. یعقوب در خانواده مقام ارجمندی به یوسف اختصاص داده بود و هنگامی که یوسف از هوش و استعداد خود لاف‌میزد پدرش هرگز انضباط لازم را در مورد وی نشان نمیداد و احياناً او را تأدیب نمیکرد.

بطور کلی بچه‌ها خیلی دوست دارند داستانهایی از این قبیل در مورد حسادت،

از کتاب: کودک را اینطور تربیت کنیم



کهکشان پسر از زن است، فقط در منظومه شمسی، ۳۰۰۰ زن گرد خورشید مسگردند.

# حرمسرا در منظومه شمسی!!

هدیه یک منجم عاشق به معشوقه:

عزیزم،

من به تو دو ستاره می‌بخشم

«ماکس ولف» منجم معروف آلمانی یکی از آنهاست.

ماکس ولف، روزنامه‌دیش، پاکت سربته‌ای به نامزدش (گیزلا مرکس) سیرد. گیزلا که دختر یک پروفیسور عالی‌مقام بود، و با نامزدش دوازده سال تفاوت سن داشت، وقتی سرباکت را گشود اینطور خواند: «عزیزم، اسم ستاره شما ۳۵۴ را که خودم در سال ۱۸۹۳ کشف کرده‌ام، (گیزلا) می‌گذارم و آن را به تو هدیه میکنم.»

ستاره مزبور، از همان روز، در دنیای کهکشان به (گیزلا) معروف شد، و اکنون به هریک از نقشه‌های کهکشان نگاه کنیم، ستاره گیزلا را در مدار خود خواهیم یافت. متأسفانه گیزلا را با چشم غیر مسلح نمیتوان دید، زیرا جزو کوچکترین سیاره هائی است که در منظومه شمسی به‌دور خورشید میگردند. این ستاره‌ها را به علت کوچکی جثه و بعد مسافت و تابش مختصری که دارند، فقط با دوربین‌های نجومی بسیار قوی میتوان رصد کرد، زیرا حد متوسط قطر آنها از ۱۷۵ تا ۲۶۸ کیلومتر مربع تجاوز

عروسی‌شان بجای کادو، ستاره می‌بخشد

مردهای عاشقی هستند که به زن مورد علاقه‌شان وعده میدهند برایش از آسمان ستاره بزمین بیاورند، اما از شوخی گذشته مردهائی هم هستند که به زن مورد علاقه‌شان راستی راستی ستاره هدیه می‌کنند.

آیا میدانید در آسمان بالای سرتان ستاره‌هائی میدرخشند که بخاطر عشق گیزلا، اریکا، آماندا، مارلن، آستا، بتینا و غیره نام‌دارند؟  
★ ستاره‌شناسان روز



کارل راین موت ۷۸ ساله، منجم رصدخانه هایدلبرگ، روزگروسی به زش دوستاره بخشید. «کارل» از پس ستاره کشف کرده و بخشیده، به «کارل تعمید دهنده» معروف شده‌است.

والترزاده (۱۹۶۰ - ۱۸۹۳) خواست «موشی» اسم خصوصی زش را در قلمرو کهکشان ابدی کند، با مخالفت رئیس روبروشد، ولی بالاخره منظورش راییش برد.

ماکس ولف (۱۹۳۳ - ۱۸۶۳) عاشق (گیزلامرکس) شد و روزنامه‌ری یکی از ستاره‌هایش را برای او از آسمان‌بزمین آورد. او حتی سگ‌هایش (پتر) و (سپ) را با عنوان (پترینا) و (سینا) در کهکشان جاودانی ساخت.

یوهان بالینرا (۱۹۴۵ - ۱۸۴۸) ستاره‌هائی را که کشف میکرد، به پول میفروخت. مثلاً کشف کرد یکی از ستاره‌هایش را به روچیلد فروخت و ۱۰۰۰ مارک طلا پول گرفت.

اجباراً مهرمادری را قسمت کند و سهمی از آن را به نوزاد جدید بدهد، عیناً مثل آنستکه سیمی را که درست دارد از او بگیرند نصف کنند و نیمی از آنرا به شخص دیگری بدهند.

اختصاص دادن میزانی از مهرمادری به نوزاد تازه‌وارد، برای کودک بخودی خود واقعه‌ای دردناک است، آنوقت پاره‌ای از ما والدین انتظار داریم کودک از ورود نوزاد جدید خوشحال‌هم بشود! هنگامی که باروری مادر دوران خود را طی میکند و روز بروز شکمش بالاتر می‌آید کودک اندک اندک (و بهمان میزان) احساس ناراحتی و سوظن میکند، او مشاهده میکند با آنکه هنوز این نوزاد بدنیا نیامده از همین حالا کم و بیش مادر را بخود اختصاص داده است. حالا دیگر مادر کمتر وقت دارد که به او برسد، پاره‌ای اوقات مادر احساس کالت و خستگی میکند، پاره‌ای اوقات مجبور

(و غالباً غیر واقعی) خودداری کنند، جمله‌هائی نظیر جملات زیر بهیچوجه شایسته و مناسب نیستند:

«هوشنگ‌جان، من و پدرت آنقدر ترا دوست داریم و آنقدر تو خوب هستی که ما تصمیم گرفتیم یک بچه‌ای عیناً مثل خودت بدنیا بیاوریم! تو این بچه تازه را حتما دوست خواهی داشت. اصلاحیال کن این بچه، بچه خود تست! سو از داشتن چنین خواهر یا برادری افتخار خواهی کرد و همیشه یک نفر را داری که با او بازی کنی.»

بیان فوق نه صادقانه است و نه قانع کننده. کودک شما پس از شنیدن آن فوراً در دلش میگوید:

«اگر پدر و مادرم راست راستی مرا دوست میداشتند، هرگز بچه‌دیگری بدنیا نمی‌آوردند، حتماً من باندازه کافی خوب نیستم که آنها میخواهند مرا بایک مدل و نمونه تازه عوض کنند.»

برای کودک بسیار دشوار است که

# زن و خرافات

یک دختر ترکمن با لباس محلی در کنار کارگاه فرش بافی



**زن بیوه در ترکمن صحرا متعلق به خانواده شوهر است و در ازای مبلغی یا اخذ کالای گران قیمتی بخانه شوهر دوم میرود.**

عروس ترکمن تا حدود سی سال از بستگان شوهرش رو میگیرد

**جادو جنبل در ترکمنها راه ندارد، اما خرافات و دوا و درمانهای محلی بشدت رواج دارد**

در بسیاری از دهات و روستا نشینهای ایران که اکنون سپاهیان دانش و بهداشت به برکت وجود انقلاب سفید در آنها مشغول مبارزه با جهل و بیسوادی هستند، عادات و آداب حکومت دارد که ناشی از صدها سال عقب ماندگی فکری و غرقه بودن در خرافات و نادانی است.

زیان آورتترین نوع این آداب و اعتقادات « خرافات بهداشتی و درمانی » است که ریشه های سنتی دارد و باید شدیداً با آنها مبارزه کرد و واهی بودن آنها را به اثبات رساند و ذهن خانواده های ده نشین را به بی اساس بودن این آداب و عادات آشنا کرد. مبارزه با خرافات در دهات

## رپر تازی پیرامون عادات

## و آداب و رسوم

## زندگی در دهات ایران

آبه، محل سکونت خانواده ترکمن که بطور منور ساخته میشود.



سختی و عقب افتاده که سپاهیان انقلاب باید از روی عقل و درایت و باروشهای متقاعد کننده با آنها مبارزه کنند و ذهن روستا نشینان را به بی اساس بودن و مضر بودن آنها آشنا گردانند.

• \* •

دهات ترکمن نشین اطراف گمیستان بندر شاه - پهلوی دژ گرگان و نوار مرزی ایران و شوروی و کناره دشت گنبد

ایران، خدمتی است برای اعاده سلامت روح و جسم کشاورزان و ایجاد سلامت زندگی در جامعه دهات که به افکار مثبت و سازنده نیاز دارد نه آداب و عادات منفی و مخرب.

سلسله رپر تازهای که در چند شماره آینده تحت عنوان «زن و خرافات» درج خواهیم کرد نمونه ایست از اعتقادات



قاپوس را «ترکمن صحرا» نام گذاشته اند و ترکمن های اصیل با آداب و رسوم اولیه و دست نخورده، فقط در دهات و «آبه» های دور افتاده زندگی میکنند. در دهات منطقه مینو دشت گنبد قاپوس، زابلیها، بلوچها و ترکمنها مستقر هستند که جمگی به کشاورزی و دامداری اشتغال دارند.

هر یک از این طایفه ها و قبیله ها، از سرزمینهای اصلی، آداب و رسوم با خود آورده و با در هم آمیختن آن اجتماعی جالب و قابل بررسی بوجود آورده اند. ترکمن ها در نواحی شمال ایران و اطراف شهرستان گرگان و گنبد بصورت طایفه و دسته - هائی، با آداب و رسوم بسیار جالب زندگی میکنند و بیگانه در میان آنها راه ندارد، و بهمین علت است که هیچکس غیر از ترکمن نمیتواند در بین آنها زندگی کند، کمترین دخل و تصرفی در آداب و عادات و عقاید آنها نشده است.

ترکمن ها آنچنان به آداب و عادات خود وفادارند که اگر کسی حق ندارد از این کباب بخورد، زیرا ترکمن عقیده دارد که فقط قلب زن و شوهر است که برای همیشه بهم تعلق دارد و از همان شب اول عروسی بوسیله کباب

فقط شیر مادر

# نوعی انتقام



من اکنون که این نامه را برای شما می‌نویسم در شرایط خاصی هستم که اجازه می‌خواهم در پایان ماجرا توضیح بدهم. اگر هم اکنون بگویم که چه می‌خواهم بکنم و به کجا می‌خواهم بروم و چه سرنوشتی انتظارم را میکشد ماجرا برای شما غیر قابل خواندن میشود و لطف و گیرائی خودش را از دست میدهد.

من يك زن جوان بیست‌ساله هستم و در این سن و سال هنوز فرم و شکل دخترانه دارم و اگر به خیابان بروم و يك مشت کتاب زیر بغل بگیرم و روپوش دبیرستان بیوشم کسی باور نمیکند که من زن باشم.

آنهم چه زنی؟ يك زن بدکاره، خود فروش .. آه. میدانم. میدانم از خواندن این دو کلمه آخر يکه خورديد. شوکه شدید و برای اینکه بدانید مطمئنا اشتباه نکرده‌اید آنرا دوباره مطالعه می‌کنید. نه. نه. هیچ اشتباه نکرده‌اید. من يك زن بدکاره هستم و هم الان نیز این نامه را از خانه‌ای برای شما می‌نویسم که محل زندگی زنهایی مثل خود من است.

زنهایی که صبح ساعت ده از خواب بیدار میشوند. تا ساعت پنج بعد از ظهر بیکارند و از پنج تا دهمه‌های صبح از مشتریان شهوتران و عیاش و خوشگذران و درعین حال کثیف و آلوده پذیرائی می‌کنند و بخاطر شاد نگهداشتن آنها خود با دنیائی غم و اندوه می‌بخندند و در حالیکه دلشان

غرق خون است قهقهه می‌زنند و دست‌افشائی و پای کوبی میکنند. بله. من چنین زنی هستم. در چنین محیطی زندگی میکنم و معاشران من اینها هستند که گفت‌و معرفی کردم. حالا برویم بر سراصل موضوع و این که من چگونه و از کجا اینجا رسیدم و چه شدم که باین سرنوشت دچار شدم.

لازم است که همراه من به شمال عقب برگردید. سال هزار و سیصد و چهل و هفت. در این سال من در کلاس چهارم دبیرستان دخترانه محله خودمان تحصیل میکردم. دختر بسیار زیبایی بودم و در همان وضع که درس میخواندم و پدرم بهمه میگفت که تا (پروین) درسش تمام نشود اورا شوهر نخواهم داد خواستگاران بیشماری

داشتیم که با سماجت میآمدند و میرفتند و مرا میخواستند. اوائل برای من آمدن و رفتن خواستگاران بی‌تفاوت بود. نه به کسی امتیاز میدادم و نه از دیگری بدم میآمد اصلا اعتنا و توجهی نداشتم و فکر میکردم این وظیفه و حق پدرمست که یکی را برای من بنام شوهر انتخاب کند و مرا بخانه او بفرستد، اما بعد اوضاع برگشت و همه چیز رنگ دیگری گرفت.

عجب دختر ساده‌ای بودم. نه ساده نبودم. شاید ابله بودم. احق بودم. این با شماست که وقتی ماجرا را شنیدید قضاوت کنید. از وقتی که کلاس هشتم بودم میدیدم که دختران در مورد پسران خانواده و یا پسرانی که در کوچه با آنها برخورد

میکردیم حرف می‌زدند. او به فریدون نظر داشت و دختر دیگری همایون را دوست میداشت و سومی با (حمید) نامه‌برانی میکرد. من اهل این نوع کارها نبودم و اینکه میدیدم پسران زیاد بن توجه دارند و متک میگویند و اشاره می‌کنند و بدبنالم تا در خانه راه میافتند و ابراز عشق و علاقه میکنند، نه جواب میدادم و نه با آنها فکرمیکردم. سرم گرم کار خودم بود و حتی فردا بخاطر نمی‌آوردم که دیروز که چه گفتم و چه کردم. این زائیده طبع خودم بود و یا نتیجه تربیت و محیط خانوادگی؟ هیچ نمیدانم. هر چه بود من اینطور بودم.

وقتی يك زنگ معلم نداشتم دختران دورهم جمع میشدند و راجع بدوستان پسر خود حرف می‌زدند. يکی تعريف میکرد تا بستان که بکنار دریا رفته بودند با او آشنا شد و دیگری میگفت من با اینکه نامزد دارم به فلان پسر قول ازدواج داده‌ام. من بی آنکه در بحث آنها دخالت کنم گوش میدادم و این سخنان برای من جالب بود.

گاهی از من می‌پرسیدند (پروین) تودوست پسر نداری؟ و من شانها را بالا می‌انداختم و میگفتم نه. مگر لازم است هر دختری دوست پسر داشته باشد؟ و آنها بمن می‌بخندیدند. همان چند دختری که همیشه درباره حرف می‌زدند. من از زبان بقیه شاگردان کلاس چیزی نشنیده و از آنها حرکت خلافی ندیده بودم.

مدتی گذشت. اواسط سال تحصیلی بود که من متوجه شدم پسر خوش‌تیپ و شیک‌پوش و بسیار جالبی مرا دنبال میکند. هر روز صبح که از خانه خارج میشدم او سر کوچه ما ایستاده بود و ظهر که از مدرسه به خانه میرفتم باز اورا میدیدم که آنطرف خیابان ایستاده و روزنامه‌ای مقابل صورت گرفته است. چند روزی نیست باو بی‌اعتنا بودم و حتی نگاهش نمیکردم، اما در همین اوان متوجه شدم که او (تورج) نام دارد و معبود و مطلوب نیسی از دختران مدرسه است. حتی شنیدم که دختران متمول و خوشگل کلاسهای پنجم و ششم هم باو نظر دارند و آرزویشان اینست که (تورج) تلفنی به آنها بکند یا یادداشتی بنویسد و یا حداقل اشاره‌ای، ایمائی، لبخندی از او ببینند، ولی تورج نسبت بهمه دختران بی‌اعتنا بود و فقط بدنبال من راه میافتاد و سایه‌وار تعقیب میکرد. درست مثل يك مأمور هر روز صبح مرا از خانه به مدرسه میرسانید و ظهر مشایعتم میکرد. بعد از ظهر نیز بهمین نحو بفاصله سی قدم همراه من بود. یعنی چه ..؟ کم‌کم دختران فهمیدند. من چون قیافه‌ای جدی داشتم و هر گره نمیکردم و سکری نشان نمیدادم جرئت نداشتمند آشکارا حرفی بزنند، اما میدیدم که گوشه و کنار دور هم جمع میشوند و بیخ‌بیخ میکنند و با گوشه چشم مرا نشان میدهند.

بچه‌ها (تورج) عاشق (پروین) شده. آخه ما نمیدونیم چی این پروین نظر اونو جلب کرده. ابروهای دست

نخورده‌اش، باسنش، باهای گوشت. آلودش؟ آخه چیس اونو گرفته؟ خاک برش چه بد سلیقه.؟

این چکیده و عصاره مطالبی بود که از زبان تنها دوستم که متقابلا با تمام دختران کلاس دوستی داشت می‌شنیدم. او از زبان آنها می‌شنید و نزد من می‌آمد و بازگو میکرد که چه شنیده و آنها چه گفته‌اند. بازهم من بی‌اعتنا بودم، اما وقتی از محیط مدرسه دور میشدم حال بیسابقه‌ای می‌یافتم. مثل این بود که بای صبری و کم‌طاقتی انتظار دیدن (تورج) را داشتم. تمام وجودم در نگاهم متمرکز میگردد و من این نگاه را بدنبال تورج می‌فرستادم که جانی اورا ایستاده و منتظر بایم. حالا دیدن روزانه او برای من نوعی عادت و سرگرمی شده بود و از طرفی وقتی میدیدم او تا این حد مورد علاقه و توجه دختران يك مدرسه معروف و بزرگ است بخودمبالیلم و دلدم میخواست با تورج دوست شوم و حرف بزنم که بیشتر دل همرا بوزانم.

من که نمیتوانستم نزد او بروم و سر صحبت را باز کنم. تورج هم نمی‌آمد. فقط از دور تعقیب میکرد و حتی اگر از مقابلش میگذشتم يك کلمه حرف نمیزد. عاشقانه نگاهم میکرد، ولی خاموش بود. گویی او نگاه بود. نگاه تحسین‌آمیزی که من روز بروز بیشتر تشنه‌آن میشدم.

چه اشتباه میکردم. بعدها فهمیدم او چرا حرف نمیزد و چرا مدت‌ها بدنبالم می‌آمد و نگاهم میکرد. او از سایر دختران شنیده بود که من دختر فوق‌العاده سربراهي هستم و با هیچ پسرى حرف نمیزنم. باو گفته بودند محال است تو توانی با (پروین) دوست شوی. با او شرط بسته بودند که اگر موفق شدى (پروین) را ده قدم با خودت از مسیر خانه‌اش بکشانی شرط را برده‌ای و تورج حيله‌گر برای اینکه در من آماجگى فراهم کند باین حيله متوسل گردیده بود. تگریستن و حرف نزدن. برای من عادت ایجاد کردن و شوق پدید آوردن و تصادفا این نقشه مزورانه با موفقیت روبرو شد و من بزودی همانطور که او میخواست و منتظر بود از پای درآمدم و آنچنان آماده شدم که وقتی اولین جمله عاشقانه را گفت بدون ابراز خشونت و تندى برویش لبخند زدم. آخر طاقت من طاق شده بود. انتظار جانم را به لب رسانیده بود. میترسیدم او از من خسته شود و بدنبال دختر دیگری برود. حیف میدانستم پسرى مثل تورج را از دست بدهم. پسرى که همسه دختران دبیرستان ما باو نظر داشتند و از خدا میخواستند که او بغوان دوست دختر انتخابشان کند. آیا این احقانه نیست که چنین موقعیت درخشانی را از دست بدهم؟ نه. حیف است. راستی حیف است و روی همین اندیشه غلط و احقانه و ابلهانه بود که وقتی گفتم: - پروین جون. خیلی دوست دارم. سه‌ماهه دارم میمیرم.

# چرا بهار،

## فصل عشق و

### دلدادگی است؟

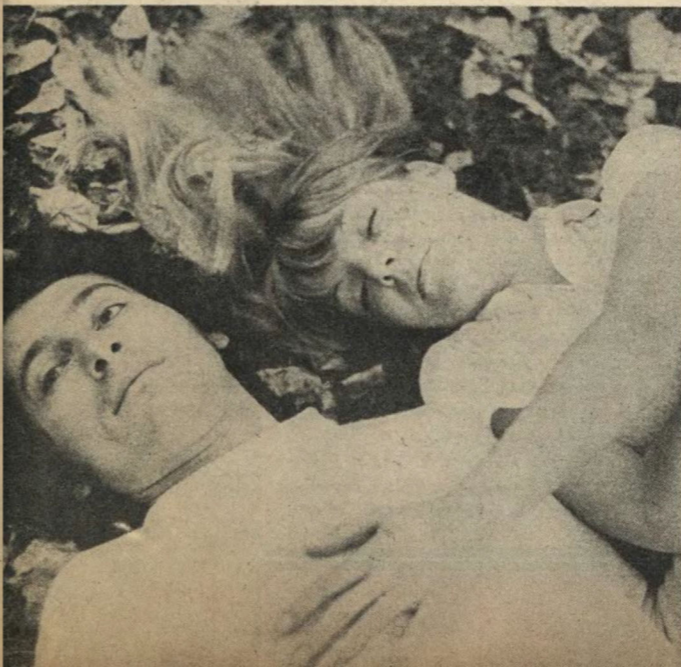
سکس از دیدگاه علم  
نقل از مطبوعات فرانسه



احساس می‌کنید که میخواهید عشقی را که در اعماق دل خود نسبت به زیبایی‌های طبیعت و زندگی احساس میکنید، با یک مرد تقسیم کنید. بلی، یک روز در زندگی شما پیش می‌آید که حس می‌کنید سنگین‌تر و در عین حال سبک‌تر از روزهای پیش‌هستید، و بی‌اختیار پنجره اتاق‌تان را می‌کشاید و می‌گوئید «بهاره آمده!». همه میدانیم که در بهار، عصاره حیات از ریشه گلها و درختان بالا می‌آید و جوانه غنچه‌ها را می‌شکافد و درختان و گیاهان گلبران میکنند. اینرا هم میدانیم که برای پرندگان، بهار، فصل عشق است، و در این فصل، لانه‌های پرندگان از زمزمه‌های عاشقانه می‌لرزد. شاید یک راز شناخته سبب شده است که در فصل بهار، درخت و پرند و انسان، در وحدتی مرموز و شاعرانه، با هم یگانه شوند، چونکه بهار برای انسانها نیز فصل عشق است، و در این مورد تقریباً همه ملت‌های جهان هم عقیده‌اند. یک افسانه فرانسوی می‌گوید: «آقای بهار، با آن لباس سبز و رنگین خود، چنان جذبه‌ای دارد که هیچ دختری را در برابر او، تاب مقاومت نیست!»

در بهار است که پرندگان لانه‌های

خود را دوباره می‌سازند، و انسانها نیز به همین فکر می‌افتند. بهار برای دختران و پسران جوان، فصل دلدادگی و نامزدبازی و ازدواج است. تقریباً در میان تمام ملت‌های جهان، تعداد ازدواج در فصل بهار بر مراتب بیشتر از فصول دیگر است. در فرانسه، در هر فصل بهار ۱۳۱۰۳۱ ازدواج دیده میشود، و حال آنکه در زمستان تعداد ازدواج به ۶۵۳۰۱ میرسد. حتی در افسانه‌های اساطیری یونان باستان هم می‌بینیم که خدایان و نیمه خدایان نیز چون انسانها، در فصل بهار گرفتار و سوسه عشق میشوند. در یونان باستان، فصل بهار، آغاز یک سلسله جشن‌های شادمانه بود که در آنها عشق مورد ستایش قرار میگرفت، و تصادفی نیست که هیپی‌های امروزی نیز، عظیم‌ترین مراسم خود را - در ستایش صلح و دوستی و گل - در فصل بهار برپا میدارند. در یونان باستان «پریاپ» پسر «آفرودیت» و «دیونیوس» (خدایان و نیمه خدایان افسانه‌ای یونان) مظهر تجدید حیات در فصل بهار بود، و مردم به افتخار این خدایان زمین، مراسم شادمانه‌ای در همه شهرها برپا میداشتند که آشکارا جنبه سکسی داشت. یک روز تمام، دختر و پسر از



صریح‌ترین پیام عاشقانه دختران در فصل بهار است. شکی نیست که انسان امروز نیز، که در فصل بهار، در جست‌وجوی هوای تمیز و آفتاب و نور، به صحرا پناه می‌برد، امید عشق در دل می‌پروراند، منتها انسان امروزی چندان خسته است که وقتی به دشت و مزرعه میرسد، سرش را روی بالش می‌گذارد و می‌خواهد! او هم مثل اجداد خودش در قرن‌ها پیش، دعوت بهار را به ستایش عشق لبیک گفته، ولی حال و نیروی دعوتی چابکانه‌تر را ندارد. پیشرفت تکنیک که سرعت را در اختیار بشر گذاشته، سبب شده است که انسان امروزی، خیلی دورتر از شهرها می‌رود، ولی همین سرعت، فرصت و فراغت را از انسان امروزی دریغ کرده است. پدران و مادران ما، بای پیاده یا با اسب و قاطر، خود را به نزدیک‌ترین مزرعه حومه شهر می‌رساندند، و فرصت آنرا داشتند که مدام روی کاجها و بلوطها، تصویر قلب تیرخورده را حک کنند، ولی ما که در عرض چند ساعت خود را به کنار دریا می‌رسانیم، عملاً این فرصت را از خود دریغ کرده‌ایم.

با اینهمه اگر دختران روم باستان، با دانه‌باشیدن بر مزارع، بهار عشق آفرین را می‌ستودند، و آمادگی خود را برای قبول دعوت عشق اعلام میکردند، دختران امروز نیز شاید با کوتاه کردن دامن‌ها، این راز را بر لب می‌آورند. در بهار، سبک و کوتاه شدن لباسها، یک نوع حالت آزادی به دختران می‌بخشد، و آزادی مقدمه آمادگی برای عشق است. (تصادفا همین حالا که این ستور را می‌نویسم، برای چهارمین بار در عرض یکسب، صدای بوقممتد اوتومبیل‌ها را که نشانه‌یک عروسی دیگر است، میشنوم!)

#### یادگاری از اجداد غارنشین

جامعه‌شناسان نیز مثل روانشناسان می‌گویند: «بهار فصل عشق‌ها و جنگ‌هاست، زیرا در این فصل است که آدمی بیشتر از هر موقع سال خود را سرشار از نیروی فعالیت و مردانگی می‌بیند، و این نیروی اگر بیشتر اوقات در راه عشق بکار می‌رود، متأسفانه گاهی هم در راه جنگ مصرف میشود. بدینست مسأله ارتباط بهار با عشق و دلدادگی را از نظر علمی هم بشکافیم. نفوذ و تأثیر گوناگون فصول سال در

بقیه در صفحه ۸۱

زمستان هم فصل افزایش تولد کودکان بود. در اروپا، هنوز هم کودکانی را که در زمستان بدنیا می‌آیند، «فرزندان بهار» مینامند، اما در زمانه ما گویا از تعداد «فرزندان بهار» کاسته شده است، و بر تعداد «فرزندان تابستان» - که البته نه ماه بعد به دنیا می‌آیند - افزوده شده است. چرا؟ عده‌ای می‌گویند: بیشتر زن و شوهرهای جوان دوران ما - دست کم در اروپا - هردو درس می‌خوانند، و برای این زن و شوهرهای جوان، بهار فصل امتحانات است. آنها شهادت بهاری را که پدران و مادرانشان صرف‌عشق‌بازی می‌کردند، صرف درس خواندن و آماده شدن برای امتحانات می‌سازند، و به همین جهت نقطه بیشتر کودکان در تابستان - که فصل تعطیلات و مرخصی برای زن و شوهرهای جوانست - بسته میشود.

#### از سبزه بدر تا کوتاه شدن دامن‌ها

اما در هر حال، هنوز هم برای جوانان امروز، بهار فصل دلدادگی است.

صبح تا شب به صدای سازها میرقصیدند و آواز میخواندند، و آنگاه وقتی شب فرا میرسید، دختران و پسران، جفت جفت، از جمع جدا میشدند، و در مزارع و باغهای معطر از عطر گل‌های بهاری، خلوت میکردند و سخن از دلدادگی سر میدادند. یونان باستان، بدینگونه به استقبال تجدید حیات در فصل بهار میرفت. در روم باستان نیز مراسم مشابهی برگزار میشد که آشکارا جنبه عاشقانه و جنسی داشت. مردان جوان تونیک‌های کوتاهی میپوشیدند و سوار بر اسب به دنبال ماده بزها و خرگوشها می‌ناختند، و این هردو حیوان به افسراط در شهوترانی مشهور بودند! و وقتی خرگوشها و ماده بزها را شکار میکردند، آنها را به اسم هدیه به دختران جوان میدادند. در این روزها، دختران جوان لباسهایی با رنگ‌های تند و شاد در بر میکردند، و آواز خوانان در مزارع شخم شده، مثنی مثنی دانه می‌شایدند، و باروری زمین را می‌ستودند. عجیب نیست که نه ماه بعد، بسیاری از دختران رم نیز احساس باروری میکردند و اگر بهار فصل دلدادگی بود،



# دیگر

# نمکنوا هم ترا

نوشته: منوچهر مطیعی

۱

## گوینده: مرد، سی و شش ساله شغل آزاد

آقای (فیروز) را در محلی که قرار گذاشته بودیم ملاقات کردم. قبل از من آمده در گوشه سالن نشسته بود. مرد موقر و در عین حال مرفهی بنظر میرسید. کت وشلواری به تن داشت که من حدس زدم نواست و برای اولین بار پوشیده. با نشانیهای که داشتم اوراشناختم. روبروی هم نشستیم. چند دقیقه‌ای وقت ما به صحبت‌های مختلف گذشت. دختر و پسر کمی دورتر از ما نشسته و دست یکدیگر را عاشقانه گرفته بودند. هر دو در یک لحظه آنها را دیدیم. او نیشخندی زد و گفت:

— می‌بینید چه آغاز خوبی دارد وچه پایان بدی؟ همیشه اینطور شروع میشود...

حرفش را بریدم و گفتم:

— اما اینطور تمام نمیشود. منم نمیتوانم کاری کنم که دیدم این دیگر زندگی نیست. رنج و زحمت و بدبختی و ادبار است. چه لطفی دارد، داشتن و نخوردن، چشم داشتن و ندیدن. زبان داشتن و سخن گفتن و صاحب زن بودن، اما شب را در خارج از خانه گذراندن و هزار چیز دیگر. بعد مکنی کرد ادامه داد:

— من خودم از شما خواهش کردم که سرگشت مرا در مجله چاپ کنید. خودم تلفن کردم و خودم قرار ملاقات گذاشتم. میدانم از چاپ وانتشار این ماجرا هیچ سودی عاید من نمیشود و آنچه از دست داده‌ام باز نمی‌یابم، اما دلم خنک میشود. آرام میگیرم. تسکین می‌یابم واز طرفی مطالعه سرگشت من درس عبرتی برای مردان و شاید هم برای زنان. اگرچه باین نتیجه رسیده‌ام که دراختلافات خانوادگی عموماً زن‌ها مقصرند. بندرت اتفاق میافتد مردی گناهکار باشد واینها هم آنقدر معهود ونادرند که به حساب نمی‌آیند.

مستخدم برای ما نوشیدنی خنک آورد. وقتی او میز را آماده کرد و رفت افزود:

— من خواننده مجله شما نیستم. راست بگویم اصلاً مجله نمیخوانم. روزنامه عصر را هم گاهی (زیا) برای من میخواند.

برسیدم:  
— پس چطور مرا انتخاب کردید. مرا از کجا می‌شناختید و نام را از .... حرف مرا برید و گفت:

— زیا خواننده نوشته‌های شماست. خانه ما جایی است که هیچ روزنامه‌فروشی حاضر نیست برای فروش يك مجله آن راه سربالائی طولانی را بیاماید و تا آنجا بیاید. صبح شنبه من از سر خیابان يك مجله زن روز میخریدم و به خانه میبردم و به زیا که انتظار میکشید میدادم. تا صبح شنبه دیگر مجله از او جداشدنی نبود و من میخواهم باور کنم که شاید عکس‌هایش را هم میخواند.

— خوب. لطفاً حالا ماجرا را تعریف کنید.

— این مقدمه را نقل کردم که بدانید من چرا همه آدمهای این‌دنیا را گذاشتم و سراغ مجله زن روز آمدم و به شما تلفن کردم. علت اینست که او هر هفته مجله زن روز را میخواند و طبعاً یکروز هم ماجرای زندگی خودش را مطالعه خواهد کرد.

لیوانش را خالی کرد و مجدداً روی میز گذاشت و گفت:

— ماجرا در حدود شش یا هفت سال قبل شروع میشود. زمستان سردی بود و برف سنگینی باریده بود. اجازه بدهید قبلاً کمی درباره خودم حرف بزنم. در آن تاریخ من بیست و نه یا سی ساله و مجرد بودم. قصد داشتم همیشه مجرد بمانم چون در عشق شکست خورده و تحقیر شده بودم. در جوانی من صاحب يك اتومبیل کرایه‌ای بودم ودر يك گاراژ هم مسافرکشی میکردم و هم مقدار مختصری با صاحب موزه شریک بودم. صاحب موزه مرد ثروتمندی بود و دختر زیبایی داشت که من دوستش داشتم. از چندسال قبل ما بهم آشنا شده و یکدیگر را دوست داشتیم. باتکاء این عشق ودرآمد خوبی که داشتم نزد پدرش از آن دختر خواستگاری کردم. پیرمرد بشنیدن سخنان من ابتدا باور نکرد که راست میگویم. موضوع بنظرش آنقدر عجیب بود که باور نکردنی جلوه میکرد. بعد که فهمید جدامن ازدخترش خواستگاری میکنم از جای برخاست و سیلی محکمی به گوش من زدو مرا از اتاق بیرون‌انداخت و بعد دستور داد که دیگر برای ماشین‌من مسافر نگیرند.

باین ترتیب من هم در عشق شکست خوردم و هم درزندگی، اما از پای‌نشستم. همین شکست سبب شد که شب وروز به دنبال پول و ثروت بروم و بکوشم که درآمد بیشتری کسب کنم. سرانجام موفق شدم و طی چند سال، شاید سه یا چهارسال

همان موزه را باسدستگاه اتوبوس و چهار دستگاه سواری از همان شخص خریدم. راست بگویم در معامله بیع شرط آنچارا بردم، یعنی پیرمرد خود خواه واحتملی را که یکروز بمن اهانته کرده بود از پسای درآوردم و سخت شکست دادم و به زانو افتادم.

چند سال از بهترین سالیهای زندگی من برای تحصیل پول و ثروت صرف شده بود. حالا پول داشتم، ثروتمند بودم، اما بهارجوانیم از دست رفته و بمرزسی‌سالگی رسیده بودم. نه، نه، نمیخواستم ازدواج کنم. دوست داشتم همه عمر مجرد بمانم، اما سرنوشت چیز دیگری رقم زده و خدا چیز دیگری خواسته بود.

گفتم که آنسال هوا خیلی سرد بود. تهران همیشه وضع خاصی دارد. سردی زمستان و گرمای تابستان را از تهران نمی‌توانستید. من از شمال، از طریق جاده هراز عازم تهران بودم. یکی از اتوبوسهای من که مسافر زده به مشهد میرفت درآمل دچار حادثه شده بود. بمن تلفنی اطلاع دادند که خودت را برسان و راننده را از گرفتاری نجات بده. من همیشه مدافع سرخست رانندگان هستم، بهینمن علت آنها باتعاقف برای من کار میکنند و تا سرحد جان میکوشند. خودم را به‌شمال رسانیدم و پس از سروسامان دادن به کارها عازم تهران شدم.

برف سنگینی باریده و دوزخ قبل نیز جاده را بسته بودند. وقتی من حرکت کردم ماموران راه اطلاع دادند که جاده لغزنده و خطرناک است و باید با احتیاط کامل پیش رفت. من مطابق معمول و بنا بعبادت آهسته و محتاطانه میراندم. باین گردنه‌بیک قهوه‌خانه رسیدم. سردرد میکرد. فکر کردم بهتر است يك قرص مسکن بیاکم استکان چای داغ بخورم که بقیه راه آرام باشم. جلو يك قهوه‌خانه توقف کردم و وارد شدم. هوای داخل سالن گرم بود و بوی غذا بشام می‌رسید و از روزنه‌آشپزخانه دود کباب وارد میشد. پشت یکی از میزها نشستم و دستور چای دادم. در همین‌موقع چشم بدختر و پرجوانی افتاد که با دقت وسواس‌آزیز زن‌بیماری مراقبت میکردند. پسر شانزده هفده ساله و دختر بیست ساله بنظر میرسید که معلوم بود خواهر و برادر هستند. هنوز چای خود را نخورده بودم که پسر نزد صاحب قهوه‌خانه رفت و من شنیدم که گفت «پس چی شد آقا؟. حال مادرم خوب نیست» صاحب کافه باحالت خاصی که جنبه اعتراض داشت جواب داد «آقایمن چه کم؟ مگه بشما بدهکارم؟» بمن چه، مایشیتان وامانده. بروید گریبان راننده‌اش را بگیرید. من گفتم اگر آشنایی

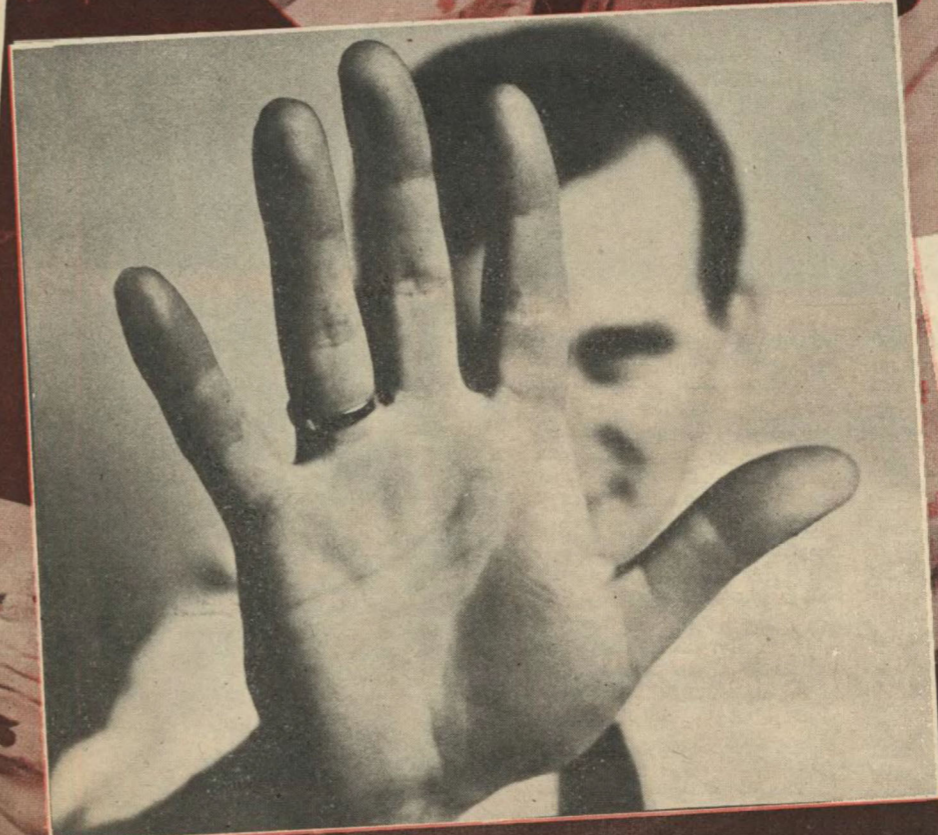
بیداشد شمارا میفرستم تهران. تعهد که ندارم. می‌بینید دوست آشنا هم پیدا نشده «نمیدانم چه شد که از پسرک برسیدم آقاجی شده؟ او توضیح داد که «ماشین ما خراب شده. راننده‌اش هیرفته درپستوی این قهوه‌خانه خوابیده. ما عموماً ماشین در بست گرفتیم و حرکت کردیم که زودتر بنهران برسیم و مادرم توی ماشین راحت‌تر باشد. حالا اینجا ماندیم و شما ملاحظه میکنید که حال مادرم مساعد نیست.» بآنها گفتم:

— بیایید سوار شوید. من تنها هستم و اتومبیل خالی است.

آنها بی اندازه خوشحال شدند. خودم با دخترک که نامش زیبا بود کمک کردم و پیرزن را به اتومبیل انتقال دادم. مادر و دختر روی تشک عقب‌نشستند و جوان کنار دست من نشست. کمی که رفتم دختر خودش را (زیا) و برادرش را (فرخ) معرفی کرد و گفت «سه‌نفری برای دیدن دایه خود بشمال رفته بودیم. مادرم سابقه بیماری داشت، اما وضع او خطرناک نبود. دوسه روز که ماندیم حالت بدشد و ناگزیر شدیم او را به تهران بیاوریم» پرسیدم بیماری او چیست گفت سنگ کیسه صفرا دارد و باید جراحی شود. صحبت ادامه یافت و من دکتر جراح متخصصی را معرفی کردم زیا گفت «ما او را نزد همان جراح بردیم، اما چون گران میگرفت منصرف شدیم» باو گفتم «من با دکتر دوست هستم، فردا نزد من بیایید شمارا معرفی واز او خواهش میکنم نصف قیمت بگیرد.» باشادی زیاد از من تشکر کردند. سه چهار ساعت بعد به‌تهران رسیدیم و من آنها را مقابل منزلشان در یکی از خیابان‌های چهارصد دستگاه نیروی هوایی پیاده کردم. موقع خدا حافظی کارت ویزیت را به (زیا) دادم، اما مطمئنانه ندانستم که دیگر او را ببینم. پیش خود میگفتم این يك برخورد ساده بود که بزودی فراموش میشود. نه دیگر آنها مرا بخاطر می‌آورند و نهنم یادی از (زیا) خواهم کرد.

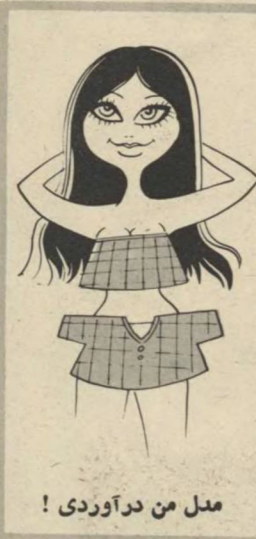
او دختر فوق‌العاده زیبایی نبود که بیینده يك دل نه صدل به نگاشه اول شفته‌اش شود. زیبایی متوسطی داشت، اما واقعا خوش اندام بود و همان اندازه‌هایی را داشت که من می‌پسندیدم. چه از نظر بلندی قد و چه از جهت سینه و ساق و کمر. خلاصه نظر مرا جلب کرده بود، اما باور نداشتم که یکروز عاشق او بشوم.

فردا صبح به گاراژ رفتم اصلاً او را از یاد برده بودم. بخاطر غیبت سه چهار لطفاً ورق بزنید



## مد هر کی هر کی!

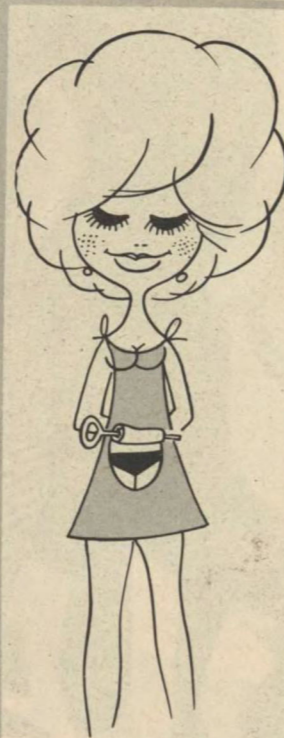
از : کامبیز - درم بخش



مدل من درآوردی!



مدل پردهای



مدل تفسرو!



مدل رماتیک!



مدل عکس دار برای زنان حامله!



مدل دلخواه!



مدل T.V.

مدازان اعلام کردند  
۱۹۷۱ سال مدهای  
دلخواه است هر کس  
هر چه دلش خواست  
می تواند آزادانه  
پوشد!

بخاطر هیچ و پوچ دست باین جنایت بزرگ  
زدید؟

تمام این چیزها را خود منم  
میدانم. من همانقدر قابل سرزنش هستم که  
زیا هست. هر دو نفر بیک اندازه مسئول  
و مقصریم، اما او میتوانست يك زن خوب  
و يك مادر شایسته باشد که نشد. زود  
قضاوت نکنید و سوسری به موضوع ننگرید.  
شما حساب مراهم بکنید که صاحب هیچ  
چیز نبودم. مرد اگر عمله هم باشد وقتی  
قدم به چهار دیواری خانه خودش گذاشت  
سلطان میشود. هر مردی امیر و فرمانده  
خانه خویش است، اما من .. ارزش من در  
خانه از يك نوکر کمتر بود. حق نداشتم  
در هیچ مورد اظهار نظر کنم چون  
نمیفهمیدم. شعور نداشتم. در کتاب  
نخوانده بودم و دستورهای دکتر فلان را  
نمیدانستم. میگفتم لباس بچه کم است،  
جواب میداد فتولی تکن. تو که نمیفهمی.  
تو که سواد نداری چرا اظهار نظر میکنی؟  
آتش میگرفتم. بی انصاف من بقدر تو سواد  
ندارم، اما انسان که هستم. شعور طبیعی  
و غریزی که دارم. وقتی هوا گرم است  
میفهمم بچه در لباس زیاد کلافه شده و  
عرق میریزد و وقتی هوا سرد میشود درك  
میکم که بچه از سرما میلرزد. این چیزی  
است که با چشم هم قابل تشخیص است  
لثرومی ندارد انسان در کتاب بخواند تا  
بنفهمد. در مهمانیها بمن چشم غره میرفت.  
ناگه بر بودم تا آخر شب ساکت باشم و حرف  
نزنم. تا دهن میگشودم که مثلا راجع به  
فلان برنامه تلویزیون اظهار عقیده کنم در  
کمال وقاحت و در حضور همه مهمانان که  
بین احترام میگذاشتند میگفتم «تو حرف  
نزن. ساکت باش..» حالا حساب کنید در  
آن جمع برای من چه باقی میماند؟ چه  
میشم؟ چه رنجی تحمل میکردم. ازدواج  
زن لیسانسه و مرد کمسواد. این يك فاجعه  
است. ازدواج نیست. يك كار احقانه  
است. عکس آن عیب کمتری دارد، زیرا  
زن تقدیرها مغرور نیست که نتواند حقارت  
کمسوادی را تحمل کند، ولی مرد نمیتواند.  
مرد بیرحال مرد است.

باز حرف او را بریدم و با شامت  
گفتم:  
- ای آقای فیروز. این مسائل  
کوچک و قابل گذشت هستند. شما بنگریدید  
بخاطر مشکلی که میشد با صرف کمی وقت  
آنها از میان برداشته میماند. اما او  
را بهم زدید و بچهها را بی مادر کردید.  
- عرض نکردم زود قضاوت می کنید  
و آسان از مسائل میگذرید؟ شما خودتان را  
یکروز، یکساعت جای من بگذارید بعد  
قضاوت کنید و حکم بدهید. آقا. کب  
سوادی به روابط زناشویی چه ربطی دارد؟  
او به گناه نداشتن سواد کافی از من دوری  
میگزید. مرا به بستر خود راه نمیداد. به  
دیده تحقیر بین می نگریست. حتی مرا مرد  
نمیدانست. حتی باین گناه در مردی  
مردانگی من تردید داشت و من میدیدم.  
حس میکردم لمس میکردم که از همخوانگی  
من برهیزد دارد. لذت نمیبرد سهل است این  
را برای خود حقارت و پستی تلقی میکرد.  
مانند زن مشخصی که به اجبار با يك دزد  
یا راهزن، با يك آب حوضی هم بستر  
شود خودش را نمسئولت بیخشد.  
بالاخره حوصله ام سررفت. خسته شدم. دیدم  
دارم بجای از زندگی میرسم کم کم کم  
خودم هم در مردانگی و در آدمیت خود

من چیزنی بهتر از زیا یافت میشد. فکر  
کردم وبالاخره تصمیم خود را گرفتم و آن  
شب شخصایری خواستگاری نزد پدرش  
رفتم. آنیاباز هم باور نمیکردند که من  
جدی هستم و شوخی نمیکنم. اعتراف  
میکم که من مرد فوق العاده ای نیستم، اما  
منکر امتیازاتم نیز نمیتوانم شد. جوان بودم؛  
پول داشتم، خانه واتومبیل و موقعیت  
اجتماعی داشتم. ازدواج نکرده بودم.  
سابقه نداشتم. معناد نبودم. همه اینها برای  
يك مرد امتیاز محسوب میشوند.  
آقای فیروز در این موقع آهی کشید  
و ساکت شد. من پرسیدم:  
- خوب. ازدواج کردید؟  
- ببله. ازدواج کردم، باین شرط که  
(زیا) بهمدرسه نرود و درس ندهد. من با  
كار کردن زن سخت مخالفم بخصوص وقتی  
که مرد درآمد کافی داشته باشد و بتواند  
به تنهایی چرخ زندگی را بچرخاند.  
- سیرس چه مسائلی اختلاف داشتید و  
چرا متارکه کردید؟

- من سوازیادی ندارم. بعلاوه مرد کار  
و عمل هستم. گفتم که تمام جوانی من در  
راه تحصیل ثروت گذشت. وقتی برای  
تحصیل علم نداشتم. بچه که بودم پدرم  
نگذاشت درس بخوانم و مراد يك كارخانه  
آهنگری بكار گماشت، بعد هم که بزرگ  
شد دیگر فرصت و حافظه واستعدادی برای  
من نمانده بود که بدنبال دانش بروم. در  
نتیجه این شدم که می بینید. (زیا) هم  
همین رادیده و پسندیده بود. من راهمانطور  
که بودم می شناخت و میخواست. اگر جز این  
بود ازدواج نمیکردیم. یکی دو ماه به  
خوبی و خوشی گذشت، بعد اختلاف آغاز  
گردید. کم کم میدیدم (زیا) مرا تحقیر  
میکند. سوادش را بر رخ من میکشید.  
وقتی را که میبایست بحرف زدن با من  
سیری شود صرف مطالعه میکرد. همیشه  
سرش در مجله و روزنامه بود. در مهمانیها  
دعوتها و معاشرتها توی دهن من میرفت.  
جملات مرا اصلاح میکرد و اجازه نمیداد  
من حرف بزنم. مرد غروری دارد که نباید  
چریحه درش رود. زن باید به شوهرش هر کس  
هست و در هر شرایطی زندگی میکند احترام  
بگذارد. زن ومرد بوسیله ازدواج باهم  
شریک میشوند. این شرکت مالی نیست،  
معنوی و روحی است. احترام مرد مال زن هم  
هست وزن از شخصیت شوهرش سهم میبرد.  
مرد بی شخصیت برای همسرش نیز  
سرافکنندگی ایجاد میکند. تعجب میکنم او  
چطور مرا تحقیر میکرد و میخواست با  
خفت من برای خودش آبرویی تحصیل کند؟  
عجیب بود. احقانه بود.

اوائل زیاد اهمیت نمیدادم، زیرا  
(زیا) هم زیاد لجباعت نمیکرد. سرما  
گرم خودمان بود و دویچه یکدری فرصتی  
باقی نمیکذاشت که جنگ و جدل داشته  
باشیم.  
حرف فیروز خان را بریدم و گفتم:  
- ببینم. آیا بچه هم دارید؟  
- ببله. يك دختر چهار ساله و يك  
پسر سهاله.  
- شما از بچهها حرفی نزدید؟ تا این  
لحظه من نمیدانستم؟  
- لثرومی نداشتم از آنها حرف بزنم.  
صحبت پیش نیامد.  
- با وجود دو بچه از هم جدا شدید؟  
چطور بخودتان جرئت چنین کاری رادادید؟  
آیا به سروشت و به آینده بچهها فکر  
نکردید؟ آیا حساب نکردید که این دو  
طفل بیگناه مادر و پدر میخوانند؟ خانه  
آرام و محیط آسین میخوانند؟ چطور

تخفیف ندهد. اگر لطف میکردید و  
خودتان با من میآمدید ...  
حرفش را بریدم و چون خودم بدم  
نمیآمد که ساعتی رادرنکار زیا بگذرانم  
پذیرفتم. قبول کردم که با او به مطب دکتر  
بروم. لثرومی نداشتم بیمار را با خود  
برم. دکتر قبلا او را معاینه کرده و  
عکسهای رادیده بود. قرار گذاشتیم عصر  
همان روز ساعت چهار و نیم به خانه آنها  
مراجعه کنم و (زیا) را با خود بردارم  
و به مطب دکتر ببرم. با گرمی خدا  
حافظی کردیم و (زیا) رفت، درحالی  
که اثری عجیب در من گذاشته و بخشی  
بزرگ از قلب و روحم را مسخر کرده  
بود.

خلاصه میکنم. این مقدمه آشنایی ما  
بود. یکسال تمام من و (زیا) معاشرت  
کردیم. گردش رفتیم. من، او و برادرش را  
بشمال و کناردیاردیم. روزهای بیشمار  
راباخند و تفریح و شادی سیری کردیم،  
اما در تمام مدت این یکسال دست من به  
خلاق (زیا) نرسید و کوچکترین عمل خلاف  
اخلاق از من سرزد. حتی یکبار دستش  
را عاشقانه در دست نگرفتم و یکبار نخوابتم  
او را بیوسم در صورتی که شاید خودش  
بی رغبت نبود. بعد از گذشت یکسال. شاید  
بیشتر. نزدیک شب عید بود که آن حادثه  
اتفاق افتاد. آن شب من (زیا) را بیکسی از  
کابارهها دعوت کردم. آخر شب که می  
خواستم او را رسانم سرش را روی شانه  
من گذاشت و آهی کشید و گفت:  
- فیروز. جدایی خیلی سخت است؟  
پرسیدم:  
- از چه حرف میزنی؟ جدایی چه  
کسانی سخت است؟  
- برای من تحمل جدایی تو از مرگ  
بدر است.  
- مگر قرار است از هم جدا شویم.  
راست نشست و گفت:  
- بله. خودم مدتها در این فکر  
بودم. دبروز هم مادرو پدرم این موضوع  
را مطرح کردند و بین دستور داند که  
رابخندم رابا قطع کرد. حق دارند.  
میدانی چرا؟ برای اینکه وقتی من وتو  
معاشر هم باشیم مردم فکر میکنند نامزد  
هستیم، در نتیجه، هیچکس داوطلب ازدواج  
با من نمیشود و پیر دختر میشود و همه عمر  
در خانه پدرم میمانم.  
خندیدم و بشوخی گفتم:  
- نترس. خودم ترا میگیرم.  
او لحن طعن آمیز سخن مرا دریافت  
و آزرده خاطر شد. بدش آمد و بی اختیار  
گریه راسر داد و گفت:  
- تو مرا مسخره میکنی؟ تو بن طعنه  
میزنی.  
دیدم وضع بد شد و من با يك شوخی  
احقانه که شاید نتیجه تاثیر الکل بود  
او را رنجانیدم. برای جبران عمل  
احقانه خود دست بكار احقانه تری زدم و  
گفتم:  
- چرا گریه میکنی؟ من جدی گفتم.  
من شوخی نکردم. میخواهم با تو ازدواج  
کنم.  
اما او باز هم باور نکرد و گریست  
و زست قیفر گرفت و سه چهار روز هم بسراغ  
من نیامد. تلفن نکرد و به تلفنهای منم  
جواب نداد. در این چند روز خیلی فکر  
کردم. من که ناچار بودم ازدواج کنم.  
من که نمیتوانستم همه عمر مجرد بمانم. پس  
چه زنی بهتر از (زیا). او تحصیل کرده  
و باشخصیت و ممتاز بود. او لیسانسه بود  
و در یکی از دبیرستانها درس میداد. برای

روزه من کارها کمی در هم ریخته و يك  
گاراژ خوابیده بود. باصباتیت داشتم  
دستور میدادم و از مؤولان كار توضیح  
میخواستم که یکی از کارکنان سالن فروش  
بلیت اطلاع داد خانمی آمده با من کاردارد.  
باز هم بیاد زیا نیفتادم. باسر فرصت  
کارهایم را انجام دادم و به دفتر خود رفتم  
و ناگاه با (زیا) روبرو شدم او. چه  
زیا. چه دوست داشستی و چه شیک و  
جالب! او بازیای شب قبل هیچ شباهتی  
نداشت. فکر کردم آرایش و لباس چقدر  
در زیبایی و جذابیت زن اثر دارد سلام  
و تعارف کردم و خوش آمد گفتم. از پنجره  
نگاهی به محوطه گاراژ کرد و پرسید:  
- این همه ماشین مال خود شماست؟  
جواب دادم:  
- اینجا که سه چهار دستگاه بیشتر  
نیست. بقیه مسافر برده اند.  
با عجب بین نگریست و پس از کمکت  
کوتاهی گفت:  
- خوش بحال خانمستان. هیچوقت  
مثل ما در جاده نمیماند. او هر وقت اراده  
کند بهترین اتومبیلها در اختیارش قرار  
میگیرند.  
خندیدم و گفتم:  
- اما من هرگز اتومبیل در اختیار او  
نمیگذارم.  
- او؟ چرا؟  
- برای اینکه از ازدواج نکرده ام و  
اصلا زن ندارم.  
مثل اینکه آرزوی شنیدن چنین  
پاسخی را داشت. رنگش تغییر یافت و  
بعد شل شد و روی میل نشست و برای  
اینکه تغییر حال خود را پنهان نگذارد  
گفت:  
- چه میل نرمی. مثل اینست که آدم  
روی ابرنشته.

و بدین ترتیب موضوع صحبت را عوض  
کرد، اما من میدیدم و میفهمیدم که فکرش  
متوجه همان جمله ای است که از زبان من  
شنیده. اینکه من زن ندارم و چرا زن  
ندارم؟ چرا يك مرد سی ساله که از نظر  
مالی تامین است و درآمد خوبی دارد زن  
نگرفته؟ نگاهش تغییر یافته بود. طور  
دیگر بی مینگریست و من احساس میکردم  
که حتی صدایش دگرگون شده. چرا  
دخترها در مقابل يك مرد مجرد پولدار  
اینطور ضعف نشان میدهند؟ نمیدانم. من  
دخترهای دیگر را نیازموده ام، ولی از دوستانم  
شنیدم که همه دختران عاشق مردان  
مجرد پولدار هستند و آرزویشان اینست که  
یکروز با چنین مردی روبرو شوند و او  
را به نور ببیند ازند. عجیب است. بایسن  
اصرار. با این لجباعت و مسامت خود را به  
انسان نزدیک میکنند، اما وقتی بر خسر  
مراد سوار شدند اخلاقشان عوض میشود و  
چهره واقعی و کثیف خود را نشان می  
دهند.

کاری نداریم. آنروز من در باره  
دکتر زیاد حرف زدم و نشانی اش را به  
زیا دادم و باو اتمناد بخشیدم که قبل از  
مراجعه آنها تلفن وسفارش میکنم. (زیا)  
در حالیکه به کارت ویزیت من و آدرسی  
که روی آن نوشته بود مینگریست با لحن  
خاصی که ناز دخترانه داشت گفت:  
- فیروز خان معذرت میخواهم. من  
فکر میکنم اگر خودتان با من ...والله  
خجالت میکنم. این کمال پروتی است.  
اما بهتر است محبت را تمام کنید.  
- یعنی چه کنم؟  
- میترسم دکتر با بیغام خالی بسا

شماره سیصد و بیست

صفحه ۴۶

شماره سیصد و بیست

از فیلیپ آلتونسی و پاتریک پسنوت  
ترجمه و تنظیم از - منوچهر کی مرام

# شیطان!

## که ترا دوست دارد

قسمت بیست و نهم

### خوانید:

«میریل و پاسکال، دودختر فرانسوی معناد، در ماریس به زندان میافتند. میریل با گابریل هم‌اتاق شده به هدیگر انس میگیرند. پاسکال دفتر خاطراتش را مینویسد. او شرح داده چگونه همراه دوستش ماریس به استانبول آمده. متاد به تزریق تریاک و بعد هروئین شده. برای رسیدن به هند عازم تهران میشوند. در تهران دستگیر و بستری شده معالجه میشوند. بعد از مرخص شدن از بیمارستان پلافاصله تزریق را شروع کرده از ایران میگریزند. به ماریس برمیگردند. در ماریس با فروشندگان هروئین همکاری کرده دستگیر و زندانی میشوند. بعد از آزادی از زندان مجدداً شروع به تزریق میکنند. پلیس به مرگ سه جوان در اثر تزریق مبارزه سختی را با معاندان و قاچاق فروشان آغاز میکند. میریل و پاسکال که فراهم کردن هروئین برایشان مشکل شده تصمیم به معامله میگیرند ولی بیمارستان ها بر ازمعادان است و آنها را بستری نمیکنند.»

### ملاقات روایت از پاسکال ماریس ۸ اکتبر ۱۹۶۸

هوا غمزه و خاکستری رنگ شده، شاید هم چشمهای من اینطور می‌بیند. به آنچه که احساس میکنم، می‌بینم و میشنوم اطمینان ندارم. نمیدانم ادرالتم زائیده تصورات بوج ذهن خودم است یا واقعیتهای خارج از وجودم را حس میکنم. جواس پنجگانه‌ام را به دست «گرد» سفیدی که به زحمت فراهم میشود و در خونم میریزم سیرده‌ام. گردی که هر روز ناخالص‌تر و بی‌اثرتر میشود و به میزان

ناخالصی‌اش روح و احساس را فاسد میکند. دیگر کمتر خودم هستم. کابوسهای وحشت آور و هراسان کننده لحظه‌ای آرام‌م نمیگذارند. مسخ شده و بی‌تفاوت در کوچه‌ها راه افتاده‌ام، حال آدم‌های هیپنوتیزم شده را پیدا کرده‌ام. هوا مه گرفته و تاریک است. بوی تند بنزین فضا را اشباع کرده. آدمها به من تهنه میزنند. کاری به کارشان ندارم، اما آنها اغلب اعتراض میکنند. خنده‌دار است. عصبانی میشوند که چرا به من تهنه زده‌اند. بسته‌ای را که میریل برایم آورده بود در سیاه‌رنگ ریختم. ناخالص‌تر از همیشه. از «نشئه» و «سفر»های شیرین خبری نشد. نوری پرروح تاریکم نتابید. فقط توانستم حرکت کنم. راه بیفتم و خودم را به نزدیکترین کافه محله عرب‌نشین برسانم تا میریل بسته دیگری برایم بیاورد و من این دورنسل باطل و بیسوده را دنبال کنم. راه طولانی‌شده. معیاس مسافتها را گم کرده‌ام. یا من به کنای پیش میروم یا زمین از زیر پایم میگریزد و دورتر میروم. فشاری روی بازویم حس میکنم. فشار یک دست. برمیگردم پیرزنی را می‌بینم که بازویم را گرفته، چرا؟ به من آویخته تا قدم‌های ناتوانش را راحت‌تر پیش بگذارد، یا مرا کمک میکند که استوارتر قدم بردارم؟ قیافه مهربان و برعظوفی دارد. این زن کیست؟ میتواند مادرم باشد. اما چرا حالا، با این حال خرابی که دارم، در لحظه‌ای که کمترین فاصله بین من و مرگ ایجاد شده سراغم آمده. اوه. نه. نمیخواهم مرا در این حال ببیند. نمیخواهم برایم دلسوزی کند. فایده‌اش چه؟ با خشونت بازویم را از دستش بیرون میکنم. چیزی میگوید که نمیشنوم، نمیخواهم بشنوم. من الان فقط یک آرزو دارم. یک چیز میخواهم. یک بسته «گرد» خالص. یک «دز» قوی، آتقدر قوی که وقتی یکجا تمامش را در سیاه‌رنگ میریزم «سفرم» را آغاز کنم. آخرین «سفری» که پیوندم را با ابدیت محکم کند. هرچه باشد، مرگ با یک تزریق بیش از حد، بهتر از مرگ تدریجی با رنج کمبود است.

بیرزن تنهایم نمیگذارد. سماجش در مهربانی کلافه‌ام کرده. میخواهم تنها باشم. ناگهان تغییر مسیر میدهم. به‌چپ می‌پیچم، به آنطرف خیابان حرکت میکنم. صدای ترمز شدید چند اتومبیل آمده‌ها را دو طرف خیابان میخکوب میکند. بوی لاستیک در هوا بلند میشود. راننده‌ای سرش را از پنجره بغل اتومبیلش بیرون آورده فحتم میدهد. امروزه به من اعتراض میکنند. حال و حوصله جواب دادن ندارم. راه خودم را میروم. خسته شده‌ام. به کافه‌ای وارد میشوم. میعادگاه معاندان چندتر خلوت شده. در انتهای سائ تاریک این کافه، همیشه قیامتی بود. حالا فقط یک نفر بیحال روی صندلی جرمی افتاده. نزدیکش میروم. اورا میشناسم. «هانری» بله، خودش است. پسر جوانی که از من خوشش می‌آمد، اغلب دنبالم می‌افتاد. همیشه عطش عشق‌بازی را در نگاهش میدیدم. برایم ولخرجی میکرد. حالا، بیحال و بی‌تفاوت نگاهم میکند. برق شووت از چشمانش گریخته. مقابلش می‌نشینم. سرش را با تاتر تکان میدهد. فقط یک لیوان شیر مهمانم میکند. کمی حرف می‌زنیم. حرفهای معمولی و بی‌اهمیت، چاره‌ای ندارم جز اینکه صبر کنم. صبر کنم تا بپریم یا اینکه قبل از مرگ میریل بایسته‌های «گرد» از راه برسد. چقدر طول خواهد کشید؟ نمیدانم. هنوز میریل نیامده. میدانم که شکارگاه خالی و خطرناک شده‌است. ظهر میشود. هنوز میریل نیامده. نگران شده‌ام. نگران برای میریل. برای خودم. اگر میریل نیاید خواهم مرد. زندگی‌م به تلاش او بستگی پیدا کرده. برای ادامه زندگی یک نفر دیگر باید کمک کند. درست حال پیران از کار افتاده و زمین گیر را پیدا کرده‌ام. در این سن جوانی احساس پیری میکنم. پیری مجاور مرگ. خیلی اسفناک است. یکو نیم بعد از ظهر. از میان‌غباری که مقابل چشمانم را گرفته میریل را می‌بینم. از در وارد میشود. بظرفم می‌آید. صورتش سرخ شده، نفس نفس می‌زند. به هیجان آمده، قطعه‌ای کاغذ می‌چاله شده را در دست می‌فشارد.

— پاسکال، خبر مهمی دارم. یک نویسنده، روزنامه نویس جوان از پاریس به ماریس آمده. قصد دارد در اسطراف زندگی گابریل اطلاعاتی جمع‌آوری کند. میخواهد پرونده زندگی و مرگ او را کامل کند، شرح جانش را بنویسد، کتاب منتشر کند. در هر صورت دنبال مطالبی درباره خصوصیات زندگی او میگردد. از «فرانسوا» سراغ دوستان گابریل را گرفته‌از همان روزنامه نویسی که در خصوص زندگی گابریل توی زندان با من مصاحبه کرد. به‌لاوه روزنامه نویسی پاریسی، تحقیقاتی هم در اطراف معاندان میخواهد بکند. او میتواند برای معالجه ما اعمال نفوذ کند که در بیمارستان بستری بشویم.

— چی میگوئی میریل. من از درد کمبود در حال مرگ هستم. انتظار داشتم با دست پر برگردی تو آمده‌ای درباره یک روزنامه‌نویس با من صحبت میکنی که قدرت دارد پزشکان را مجبور کند دو نفر بیمار را برای بستری کردن ما از بیمارستان بیرون بپندازند؟ اگر این روزنامه نویسی خیلی قدرت دارد چرا نمیگوئی چند بسته «گرد» برای ما فراهم کند. معالجه کنیم؟ خنده‌دار است. به‌لاوه این روزنامه نویسی برای چی میخواهد کمکمان کند؟ برای چشمان فشنگمان؟ تو چقدر احسب هستی میریل.

— گوش بده پاسکال، من واقعا خسته شده‌ام. تودانم نشسته‌ای و نمیدانی من برای پیدا کردن یک بسته گرد در ماریس چقدر پرتسه میزنم، چه خطراتی را استقبال میکنم. تو هر کار دلت میخواهد بکن. اما من تصمیم خودم را گرفته‌ام. یعنی این روزنامه نویسی را ملاقات خواهم کرد و از او برای نجات از مخصصه‌ای که گرفتار شده‌ایم کمک خواهم گرفت. بهتر است تو هم فکر بکنی. وضع بدتر از آنستکه خیال میکنی.

— بسیار خوب. بسیار خوب. هرچه تو بگوئی قبول میکنم فعلا فرمانده توهستی.

لطفا ورق بزیند

# شیطان



اما بهتر است قبلا حواست را جمع بکنی. بین این روزنامه نویس از ما چه می-خواهد.

میریل برای ملاقات روزنامه نویسی پاریس با فرانسوا تماس میگردد. قرار ملاقات ساعت سه بعداز ظهر در محله اوپرا میباشد. محله اوپرا، خلوت و خالی شده. از معتادان و فروشندگان و پخش کنندگان خبری نیست. گوئی همه را قتل عام کرده اند. فرانسوا جلو در یک کافه ایستاده. منتظر ماست. همان قیافه لاغر، اندام کشیده و لیخند. کنارش مرد جوانی ایستاده. مردی باکت مخصص سورمه ای و پیراهن سفید، یخه پیراهنش را روی کت کشیده. موهای بلند و قیافه کنجکاو دارد. میریل، با آرنج سوی پهلوی میزند:

روزنامه نویسی پاریس همانست که کنار فرانسوا ایستاده.

فرانسوا قدمی پیش میگردد.

سلام دخترها. فیلیپ همکارم را که درباره اش با میریل حرف زده ام معرفی میکند.

دست میدهم. لیخندهای ساختگی و سفارشی به لب میآوریم. بطرف داخل کافه حرکت میکنیم که گوشه ای بنشینیم. پاریسی سرش را تکان میدهد.

اینجا نمی مانیم. بهتر است بمنزل فرانسوا برویم، آنجا راحتتر میتوانیم حرف بزیم.

اتومبیل فرانسوا کنار خیابان پارک شده، سوار میشویم، حرکت میکنیم. در راه آنها پشت سرهم درباره کارهای خودشان حرف میزنند. از رپورتاژها و خبرهای دست اولی که منتشر کرده اند، از شاهکارهایی که برای انتشار سریعتر یک مطلب زده اند. به میریل که حرفهای احسانانه آنها را گوش میدهد نگاه میکنیم و بانام بیحالی که دارم خنده ام میگردد.

به خانه «فرانسوا» میرسیم. پاریسی خیلی خودمانی در خانه او رفتار میکند. بلافاصله به سمت بار میروند. برای خودش یک ویسکی میریزد، به مانگه میکند.

شما چی دخترها ویسکی؟

میریل جواب میدهد:

نه، بالکل میانه ای نداریم. معاندا هستیم.

گیلانیش را بر میدارد. جرعه ای می نوشد. با دقت نگاهمان میکند. نگاه کنجکاو و ناراحتی کرده.

چند سالتان است؟

من ۱۸ سال دارم، باسکال ۲۱ سال.

شکسته تر بنظر میرسید.

سالهاست معاندا هستیم. من از ۱۴ سالگی شروع کردم، باسکال از ۱۸ سالگی.

حسن میکنم میریل برای مهمتر جلوه دادن شخصیت خودش از نظر یک معناد عمار چهارده سالگی اش را تاریخ شروع انتخاب میکند، و حال آنکه در آن سال فقط گاه گاه یک سیگار حشیش میکشید.

میریل ادامه میدهد:

میخواهیم ترک کنیم. دکتر گفته اگر ادامه بدیم خواهیم مرد. اما برای ترک کردن در بیمارستان ما را بستری نکردند. بیمار زیاد است و تخت خالی ندارند.

بله، میدانم. میزان مصرف روزانه ما الان چقدر است؟

فیلیپ سؤال جوابی را یادداشت میکند.

هر چقدر «گرد» بست بیآوریم. روزانه پنج تا هفت تریق. گاهی دوازده.

میریل باز هم مبالغه میکند. حوصله ام سر رفته. این سؤال جوابی یک بازجویی خنک و خسته کننده شبیه است. مداخله میکنم.

برای چی میخواستید با ماملات کنید. میریل میگفت وسائل معالجه ما را فراهم خواهید کرد. چرا؟ به چه منظوری این کار را میکنید؟

نگاه میکند. لیخند میزند.

خیلی ساده است. من و یکی از همکارانم نام «پاتریک» که فعلا در پاریس است قصد داریم مطالبی درباره معاندا جمع آوری کنیم. میخواهیم اعتیاد را همانطور که هست، همانطور که وجود دارد، بالذات، فریبندگی ها، دردها، رنج ها و درست آنطور که می بینیم معرفی کنیم. الان اعتیاد، یک واقعیت در جامعه شده. میان طبقه وسیعی نفوذ کرده. این کلمات را با ما ملاقات کنید. میریل میگوید: «بلاوه، زندگی و مرگ گابریل، من و همکارم رابهیجان آورده. به ماری آمدم درباره گابریل تحقیق کنم. قصدم اینست که زندگی او را همانطور که بوده، دور از تعصب و جانبداری، دور از مبالغه و با بیروانی بنویسم. شنیدم شما مدتی در زندان با او بوده اید. علاقه مندشم اطلاعات و مشاهدات

خودتان را در اختیار من بگذارید. در عوض منم هر طور بخواهید به شما کمک خواهم کرد.

میریل اشک در چشمانش حلقه میزند. نمیدانستم میریل این چنین به گابریل علاقه مند شده بوده.

میدانستم. میدانستم گابریل مراتبها نمیکشید. او همیشه در سخت ترین شرایط به کمک من میآید. در زندان و در هنگامیکه با مرگ فاصله کم شده. برای نجات من از مرگ، بعد از مرگش هم به کمک آمده.

بعد از مرگش نامه هایش را برایم باقی گذاشت که دلگرم کند و حالا خاطراتش برای ادامه زندگی دست کمک شما را بطرفم دراز کرده است.

کدام نامهها.

نامه های گابریل، او هر روز برایم در زندان نامه می نوشت. برای سرگرم کردن من و برای کشتن اوقات بیکاری کالت آور زندان. او حتی چنین روزی را در نامه هایش پیش بینی کرده بود.

فیلیپ به هیجان آمده. چشمانش می درخشد.

نوشته بود که یک روز من برای کمک تو خواهم آمد؟

بله.

فیلیپ حیرت زده شده. خیال میکند «میریل» هذیان میگویی. میریل دست در کفش میکند. بسته ی کاغذ را بیرون می آورد. بعد از جست و جویی کوتاه نامه ای را بیرون میکند.

باید در این نامه نوشته باشد.

نامه را باز میکند، با لحن پرحساس و آرامی شروع به خواندن میکند.

«خرخاکیهارا فراموش کن. زندگی را انانها می سازند، انسانهایی که خودخواهی، غرور و حسادت خرخاکیه را ندارند. آنها در خارج زندان به کمک تو خواهند آمد. فقط باید فرصتی پیش بیاید. فرصتی که ترا بشناسد و بداند احتیاج به کمکشان داری. آنها، دستشان از هم اکنون بسویت دراز شده میخواهند دست را بگیرند، دوستانه بشمارند و کمک کنند. این دستها را پیدا کن.

دستی را در دست آنها بگذار. بگذار کمک کنند. آنها نمیدانند که تو وجود داری، همانطور که من نمیدانستم. تسریعا پیدا خواهند کرد، همانطور که من پیدا کردم.....»

فیلیپ با سکوت و دقت گوش میکند. میریل نامه را بسته، میان بسته نامه ها میگذارد. اشکهایش را پاک میکند.

می بینید. چنین روزی را پیش بینی کرده بود. این نامه ها را او برایم نوشته. تمامش خط خودش است. او احساس خودش را با این کلمات روی کاغذ ریخته. اینها وصیتنامه اوست، برای بعد از مرگش، ادعاینامه اوست علیه زندگی و خرخاکیهائی که زندگی را تباه می سازند.

فیلیپ مثل کودکی ذوق زده بنظر میرسد. گادمانیش را از گنجینه گرانبهای که گابریل برای میریل باقی گذاشته بود پنهان نمی ساخت.

بینید دخترها، شما برای هدف من با ارزش تر از آن هستید که تصور میکردم. به همین دلیل مایل هستم کمک منم به شما بیشتر از پیدا کردن دو تخت خواب خالی در یک بیمارستان دولتی باشد. خیال نمیکنم همکارم «پاتریک» هم با من هم عقیده باشد. واضح تر بگویید حاضریم برای شما بعد از درمان، کار خوبی که راحت و درآمد کافی برای گذران زندگیتان داشته باشد پیدا کنیم. یک کار خوب و مناسب در پاریس.

با خوشحالی میرسیم:

راستی این کار را میکنید؟

بله، البته در صورتیکه اعتیاد را کنار بگذارید تا ما بتوانیم پیش دستانتان ضمانت کارتان را کنیم.

احساس میکنم قضایا به ترتیب جدی تر میشود. این روزنامه نویسی جوان، اگر راست بگوید میخواهد انقلابی در زندگی من و میریل ایجاد کند. میخواهد با اعتیاد، با زندگی گذشته، با آنچه که وجودمان را ساخته وداع کنیم. میخواهد آدمهای دیگری از ما بسازد. آدمهایی که فشار پلیس، کمبود و ناخالی بودن «گرد» و ادارمان می سازد از خودمان بسازیم.

چه وقت ما را بستری میکنید؟

برای اولین بار دوستانه به رویم لیخند میزند.

هر چه زودتر باسکال، اگر بتوانم همین هفته آینده جای خالی برای شما در بیمارستان پیدا خواهم کرد.

بقیه در صفحه ۲۶

## پرواز بوسیله پارچه حریر - گریستن در گورستان تعبیرش چیست؟

دختری هجدهم بیست ساله تحصیل کرده که فعلا خانه دارم. هفته پیش خواستگاری برایم پیدا شد و شب همان روز من این خواب را دیدم. اما قبل از تشریح خواب لازمست مختصری از روحیه خود بنویسم. من اصولا از ازدواج خوشم نمی آید، در حدود دو سال پیش خواستگار ثروتمندی برایم پیدا شد، جوانی بود آراسته که پدرش کارخانه حریر بافی داشت، همه مرا تشویق کردند که با او شوهر کنم اما من چون از قیافه اش خوشم نیامده بود با او جواب رد دادم.

خواستگار فعلی دارای قیافه و تیپ جالبی است اما وضع مادیش خوب نیست، پدرمادرم مرا تشویق میکنند که جواب مثبت بدهم و مثل خواستگار قبلی او را رد نکنم، حال به خوابم توجه کنید:

خواب دیدم با یک حالت نشاط و سبکی فوق العاده ای در باغ زیبایی قدم میزنم ناگهان دستی پیدا شد و بمن یک قطعه بزرگ پارچه حریر داد، من شروع کردم به بازی با این پارچه، ناگهان باد شدیدی وزید در نتیجه پارچه ای که دستم بود باد تویش افتاد و متورم شد و کم کم مثل بالونی مرا از زمین بلند کرد و با آسمان برد و من بوسیله همین پارچه پرنده شده پرواز جالبی کردم. در عین خوشی و شادی بودم که از خواب بیدار شدم.

اکنون با تعبیر این خواب ممکنست بمن بگوئید آیا این خواب از بابتی با مسئله خواستگاریم دارد؟ و آیا از نیات باطن من چیزی فاش میکند؟

فریده. ع

### تعبیر

بلی، این رؤیا هم با مسئله خواستگاری شما ارتباط دارد و هم در این زمینه از نیات باطنی تان صحبت میکند. خواب پرواز، گذشته از آنکه معرف میل بلند پروازی است در عین حال ارضای امیال عشقی و جنسی را نیز میرساند مخصوصا وقتی که بوسیله شیئی یا وسیله ای صورت گیرد، مثل رؤیای شما که بوسیله پارچه باد افتاده در آن به پرواز درآمده اید و از این پرواز لذت برده اید. منویسید: شما در رؤیا با یک حالت نشاط و سبکی خود را در باغ زیبایی دیده اید بعد که پارچه حریر بدستان افتاد باد وزید، باد در آن افتاد و این پارچه متورم مثل بالونی شما را به آسمان برد و پرواز خوشی انجام دادید. تا این قسمت رؤیای شما معرف آنستکه در اندیشه گذشته که منویسید: «اصولا از ازدواج خوشم نمی آید.» تجدید نظر کرده اید و حالا میل دارید

تعبیر خواب از: خوابگرار زن روز



آنوقت پیام این رؤیا

بخوبی آشکار میشود، در این رؤیا پسر عورتان (خواستگار دوم) جایش را با برادر تان عوض کرده است و شما نشان داده اید که بجای ازدواج با او حاضرید مثل یک خواهر برایش انجام وظیفه کنید، مثلا اگر گرفتاری برایش پیش آید متاثر شوید.

مختصر آنکه شما از میان این دو خواستگار اولی را ترجیح داده اید و هیچوجه حاضر نیستید با پسر عوی خود ازدواج کنید، شما در دل میگوئید اگر پسر عوی خواستار من بود چرا قبل از این به خواستگاری من نیامد و چرا بعضی اینکه این خواستگار پیدا شد دست به اقدام زد؟

آقای ایرج ن از چهارم

این خواب نگرانی ندارد، فقط شما باطن چنین تصور میکنید که ازدواج شما و نامزدتان به این سادگی اجرا نخواهد شد و در این راه (از جانب نامزد) اشکالاتی وجود دارد که او خودش باید آنها را حل و فصل کند.

دوشیزه س. افشار از کرمان

برخلاف آنچه نوشته اید این رؤیا آشکار میکند که شما هنوز هم او را دوست میدارید و دل تان میخواهد ترتیبی داده شود تا این رشته گسسته مجددا وصل شود. در این مورد (یعنی تجدید دوستی) انتظار دارید خاله تان اقدام شایسته بعمل آورد.

دوشیزه اقدس. ص از تهران

شما دل تان میخواهد همانطور که او خودش را کنار گرفته، خودش بار دیگر نزد شما بیاید و این بار دیگر دوستی تان قطع نشود.

بانو م. م. از امل

برخلاف آنچه در نامه تان نوشته اید این رؤیا آشکار میکند که از جدائی از همسر تان ناراحت هستید نه بخاطر شخص او بلکه بخاطر اینکه چرا زندگی تان از هم پاشیده است.

شما این پاشیده شدن زندگی و وضع فعلی را نتیجه رفتار و دستورات پدر و مادر تان میدانید، حالا در این خواب آرزو کرده اید بزرگتر های با تدبیر و ذیصلاحی پیدا شوند و یک زندگی جدیدی برایتان ایجاد کنند و شما را بدر و سامانی برسانند.

آقا یا خانم ش. تهرانی

تاسف ما را بپذیرید از اینکه این رؤیا را غیر قابل تعبیر دیدیم. برای تعبیر رؤیا شما ما باید بدانیم صاحب آن مرد است یا زن، این شرط اولیه تعبیر است، ضمنا هر چه بیشتر ما از روحیه و شخصیت صاحب رؤیا بدانیم تعبیر بر ایمان آسانتر

خواهیم باشد. وقتی به نامه شما رجوع کنیم که منویسید: «و منم هیچ خوشم نمی آید که به فامیل شوهر کنم»

بقیه در صفحه ۷۸

شماره سیصد و بیستم

# زنگ پاریس

نایروبی حرکت میکنند. اتومبیل در راه خراب میشود. به مزرعه دور افتاده‌ای برای گرفتن کمک میروند. یکبار دیگر جان «دیان» بهخطر میافتد بازهم مارک او را نجات میدهد و به او تکلیف میکند با اتومبیل پیرمرد روستایی به «نایروبی» برود تا از آنجا با هواپیما خودش را به دوربان برساند. دیان با اندوه بسیار مارک را ترک کرده، به نایروبی می‌رود. در سالن فرودگاه انتظار ساعت پرواز را میکشد و به لحظه خداحافظی با مارک فکر میکند.

توفان شده در شهر کوچکی فرود می‌آید. توفان شهر را درهم میکوبد. زندگی مسافران و اهالی شهر بهمخاطره می‌افتد. «مارک» جوانی که مسافر هواپیما بود، بافداکاری و از جان-گشتگی همه را از مرگ نجات میدهد. دیان تحت تاثیر شخصیت روحی مارک قرار گرفته عاشق او میشود. اما «مارک» او را حق خودش نمیداند و مصمم است به هر قیمتی شده «دیان» را به «دوربان» برای ملاقات و ازدواج با زن برساند. با اتومبیلی به مقصد

## خلاصه شماره های گذشته

«دیان» دختر یکی از ثروتمندترین خانواده‌های پاریس عاشق ملوان جوانی بنام «ژان» میشود. ژان با کشتی‌عازم آفریقای جنوبی شده و قرار گذاشته دو ماه بعد که از سفر برمیگردد با «دیان» ازدواج کند. در غیاب او دیان رنجور و افسرده میشود. پدرش ناچار با هواپیما او را به «دوربان» میفرستد که از آنجا با تفاق ژان با کشتی برگردد. هواپیما در راه دچار



## قسمت دوازدهم

از: دیانا ژنس  
ترجمه و تنظیم از: شادی

راحت میتوانست وقتی به دوربان رسید، در هتل اقامت کند تا «ژان» به سراغش بیاید، دیان با شور و هیجان بسیار با امید بیوستن به ژان از پاریس حرکت کرده بود، حالا با بی‌تفاوتی محض، این آخرین قسمت سفرش را ادامه میداد. حالت تسلیم شده‌ای پیدا کرده بود. تسلیم‌شده در مقابل تقدیر و سرنوشت.

بلندگو حرکت هواپیمایش را اعلام

بقیه در صفحه ۶۷

که انتظارش را میکشید. هواپیما نیم ساعت دیگر او را برای رساندن به «ژان» به پرواز درمیآورد. کیف دستی‌اش را روی زانو گذاشته بود. تنها باقیمانده ائانه شخصی‌اش از توفان «کیشکا». شانس بزرگش این بود که گذرنامه‌اش را در کیف دستی‌اش گذاشته بود. وگرنه سرگردانیش معلوم نبود تا کجا طول بکشد و ادامه پیدا کند. کیشف را باز کرد. چند اسکناس درشت موجود در آن برایش دلگرم‌کننده بود. با آن پول خیلی

بود، مثل توفان «کیشکا» اقل بعد از ویران کردن، آرامش بیاید. چاره‌ای نمیدید جز اینکه چند برگ ازدقترچه «کیشکا» پیش‌آمد، مسافرت با اتومبیل، تمام این خاطرات لحظه به لحظه از زندگی بیشتر فاصله میگرفتند و دور میشدند. گاهی تردید پیدا میکرد. شك داشت که تمام این حوادث چند روز گذشته بنظرش رویای دلنیز و کابوسهای وحشت‌آوری می‌آمد. دلش میخواست عشق مارک هم که چون صاعقه‌ای بر روحش وارد آمده

تمام خاطراتی که برای او داشت، خاطره آشنائی در هواپیما، سرگردانی میان توفان، فاجعه‌ای که در شهر ویران‌شده «کیشکا» پیش‌آمد، مسافرت با اتومبیل، تمام این خاطرات لحظه به لحظه از زندگی بیشتر فاصله میگرفتند و دور میشدند. گاهی تردید پیدا میکرد. شك داشت که تمام این حوادث چند روز گذشته بنظرش رویای دلنیز و کابوسهای وحشت‌آوری می‌آمد. دلش میخواست عشق مارک هم که چون صاعقه‌ای بر روحش وارد آمده

داد، درحالیکه نمیدانست منظور پیرمرد روستائی فراموش کردن خاطره تلخ رفتاری است که پسر دیوانه‌اش با او کرده بود، یا فراموش کردن خاطرات شیرینی که از «مارک» داشته است. دیان همانطور که از روی کانابه سالن انتظار فرودگاه، انتظار ساعت پرواز را میکشید و با افکار خودش سرگرم بود، حس کرد، دفتر زندگی ورق خورده و مارک با تمام ارزشهای دوست‌داشتنی‌اش پشت صفحه قرار گرفته است. حس میکرد مارک با

«مارک» شده، اما ترجیح داد غرورش را در این آخرین لحظه نشکند. پیرمرد روستائی اتومبیل را به حرکت درآورد. هردو ساکت بودند. در طول دوساعت راه هیچکدام کلمه‌ای به زبان نیاوردند. وقتی به شهر نایروبی رسیدند. پیرمرد روستائی او را بکراست به فرودگاه شهر برده پیاده کرد، موقع خداحافظی فقط گفت: امیدوارم فراموش کنید ماموزل. «دیان» سرش را به علامت تأیید تکان

همانطور که دیان باطن آرزو میکرد اقل در آخرین لحظه او را در آغوش بکشد و بیوسد، از همانجا که ایستاده بود، به علامت خداحافظی دست تکان داد و «سفر بخیر» گفت. دیان آنچنان بغض گلویش را میفشرد که کلمه‌ای از دهانش خارج نشد. میترسید اگر دهان باز کند، اشکهایش سرازیر شوند. نمیخواست مارک اشکهایش را ببیند. چه فایده داشت اشکهایش بیحاصل سرازیر شوند. بهتر دید این ضعف را آشکار نازد. یقین داشت عاشق

برای «دیان» خداحافظی لحظه در دناکی بود. او خیلی حرفها برای گفتن داشت. حرفهایی که تاکنون به «مارک» نزده بود. حرفهایی که گفته بود، اما «مارک» نخواست بود بشود و قبول کند. حرفهایی که بازهم ناگفته ماندند، «مارک» فرصت حرف زدن به او نداد، گوئی از پیش تمام حرفهایی را که دیان میخواست بزند، شنیده بود و میل نداشت یکبار دیگر گفته شود. شاید هم جرئت شنیدنش را نداشت. مارک بدون آنکه جلو بیاید، بدون آنکه

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

شکر شکن شوند همه طوطیان هند  
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

پارسی گویان هند

عرفان، جوهر فرهنگ هند نیز هست

نخستین شاعران پارسی گوی هند، اغلب، گرایش‌هایی به تصوف داشته‌اند، و اگر چه این گرایش در شعر بیشتر شاعران پیرو سبک‌های کم‌وبیش احساس می‌شود، لیکن چنین مینماید که این شاعران بیشتر منعکس کننده طرز تفکر زمانه خود بوده‌اند. جز چند شاعر صوفی‌وش، دیگر پیروان متأخر سبک‌های صوفی «تصوف عامیانه» را تبلیغ می‌کرده‌اند که بادیگر گرایش‌ها و معتقدات وحشی خرافات‌ستیزی و آئینی درآمیخته بود، و این پیروی از معتقدات رایج زمانه را که رنگی از تصوف نیز داشت، نمی‌توان «تصوف» دانست، چرا که آگاهانه نبود. اگر چه شاعر پیرو سبک‌های صوفیانه را بکار می‌برد و شعرش از معانی عارفانه خالی نبود، با این همه، توجه باید داشت که واژه‌ها و اصطلاحات و مفاهیم عارفانه هم‌زمان با رواج برخی معتقدات صوفیان در میان توده مردم بهره‌ی از فرهنگ سنتی ما شد، بدانگونه که حتی شاعرانی که شعرهای ساده عاشقانه می‌سرودند، بی‌آنکه بخواهند، شعرشان بهره‌هایی از مفاهیم صوفیانه داشت، چرا که واژه «عشق» در ذهن مردم سرزمین ما مفهوم و معنایی عارفانه یافته بود، و بسیاری واژه‌های دیگر .... گویی «عرفان» صافی‌ی بود که واژه‌های ادب پارسی از آن گذشته بود و تصفیه شده بود و تمالی یافته بود.

نخستین شاعران پارسی گوی هند بادیگر شاعران پارسی گوی چندان اختلاف و امتیازی نداشتند. این شاعران از شاعران متقدم - چون مولوی - عراقی - سعدی - نظامی - (و بعدها نیز حافظ) پیروی می‌کردند و تشخیص شیوه شعری آنان از دیگر شاعران پارسی-گوی معاصران، بسادگی امکان نداشت.

هنوز «سبک‌های صوفی» پدید نیامده بود، اگر چه نطفه این سبک در شعر این شاعران بسته شد، چرا که به سبب دوری از حوزه رواج زبان پارسی وزندگی در جامعه‌ی که آئین‌های دوگانه هندو-اسلام بر آن حاکم بود، از حوزه جاذبه فرهنگی محیط خود گریزی نداشتند. اگر چه مقلد آیین‌ها و سنن ادب و فرهنگ ایرانی بودند و میکوشیدند تا برجای پای سعدی و مولوی و عراقی و نظامی ... یا بگذارند، و همین تقلید موجب میشد که درهای شعرشان با اصطلاح، به‌روی آئین‌ها و سنت‌های محیط طبیعی زندگی‌شان مدت‌ها فرو بسته بماند. با این همه در شعرشان، واژه‌ها و ترکیب‌هایی پدید می‌آمد که بی‌گانه نبود، همچنین برخی وصف‌ها و مفاهیم تازه، که رنگی از محیط‌شان داشت.

اینکه نخستین شاعران پارسی گوی هند، و آنگاه شاعران پیرو سبک‌های صوفی، به عرفان گرایش‌هایی آگاهانه یا ناآگاهانه داشتند، باین سبب بود که عرفان سدر جامعه تصوف اسلامی - حامل ارزش‌های دیرینه فرهنگی آشنا با فرهنگ هند بود.

و در واقع عرفان تنها طریقی بود که میشد از آن طریق میان فرهنگ اسلامی (با بهره‌های ایرانی‌ش) و فرهنگ هندو، پیوندی پدید آورد. بسختی دیگر، شاعر پارسی گوی زاده هند، بطور طبیعی با عقاید عارفانه هم‌خوبی احساس می‌کرد، چرا که عرفان، جوهر فرهنگ هندو نیز هست.

تئاتر در بوته نقد

سندلی کنار پنجره بگذاریم و...

بازی «سندلی کنار پنجره» بگذاریم و بنشینیم و به شب دراز تارنک خاموش سرد بیابان نگاه کنیم» مانند نخستین اثر «عباس نعلبندیان» «پژوهشی ژرف و نوین و سرگرم در ستاره‌های دوره پنجم زمین‌شناسی و...» بازی است با این خصوصیات:

زنی که یکی از دو عاشق خود را کشته، مردی که از وحشت آینده زن و فرزندانش را به گلوله بسته، دختری که بخاطر برادر و خواهر و مادر گرسنه‌اش تن به روسپیگری داده، ایزدی سریر رها کرده، زنی در اندیشه رهائی از ائیر، جوانی به تنگ آمده از جبر سرنوشت، همه، خسته از یک راه بی‌پایانی دراز آمده‌اند تا «قضاوت» شوند و نتیجه‌ی غایی آنکه «قضاوت» قضاوت است!

البته همین‌جا بگویم که تازه این نتیجه کهنه و فرسوده و تکراری را تماشاگر به‌زور از نمایشنامه در می‌آورد. چرا که گذشتن از میان دریائی مجهول، مجال برای نتیجه‌گیری باقی نمی‌گذارد! آقای «نعلبندیان» این بار هم «بشخاک»، «شاخک»، «بشاخک»، «خشیاک»، «شاخک»، «بشاخک»



لحظه‌ها

من بهار را با سر سبزی‌هایش و تابستان را با بدن‌های ملتهب و پاییز را با زردی برگ‌ها و زمستان را با سردی لغزش دیده‌ام و لذت برده‌ام  
لحظه‌ها در من گم شده‌اند و من در لحظه‌ها.

اما ای دوست وقتی در لحظه‌های من خودت را باقی وقتی در بهار من سبز شدی وقتی داغی تابستان را در کار من احساس کردی و برودت زمستان را در گرمای وجود من از یاد بردی و یاد آرد که فصول تمام نشدنی هم پایانی دارند نازی محمودی

همه‌اش خواب و خیال

بی تو آرامش نیست بی تو مرگ است و سکوت است و هراس در دل شب، همه شب روشنی‌ها همه بی نور و فروغ همه دنیا خاموش، همگی غرق سکوت بی تو سرد است دل خالی من بی تو هیچم

من ترا می‌بینم، نزد من آمده‌ای لحظه‌ها زنده شد و آینه‌ها رنگ گرفت زنده بودن دیگر معنی دارد.

صبح دمید اختران دامن گسترده خود را بستند نسترها به لب تشنه شب بوسه زدند نور خورشید درون آمد و گرمی افزود من روایت زده، سرمست از آن افسون‌ها چشم خود بگشودم. افسوس

همه‌اش خواب و خیال باز خالی شده بود، جام رنگین امید و تهی دست من از دامن تو ... نستر من محمدحسینی

باغ و دولت گل

سحر که بلبل بر شاخساری به گل گفت: شبانگه تا سحر بیدار مانم بیات فغمه بسیار خوانم بود چشم دلم سرچشمه اشک بشویم پیکرت در چشمه اشک چو فریاد از دل تنگم بر آید به نرمی خواب در چشمم در آید چو من در خواب باشم می‌شوی باز نینسبم خنده‌ات ای غنچه ناز در این اندیشه‌ام شب تا سحر نینسبم که ناگه باز آید فصل پائیز رود بر باد باغ و دولت گل شود خاموش این دل‌داده بلبل توران ابراهیمی

انتقاد هنر ... (تلویزیون)

قربانی هفتم

نگاهی بسریال «سرکار استوار» که به اعتبار مجله «تماشا» (نشریه تلویزیون ملی) بر یبنده‌ترین برنامه تلویزیون ملی است، نشان می‌دهد. اجرا کنندگان این سریال با کمپوز و ژورنالیست‌ها شده‌اند و سوزهای فیلمهای قدیمی را در هیئت ایرانی عرضه میکنند!

در «قربانی هفتم» یک جانی خطرناک پنج زن را کشته است (با توجه به حوزه تحت نظر سرکار استوار ملاحظه میکنید که قضیه جالب‌تر میشود!) عقل سرکار استوار و معاونش بجای قد نمیدهد و ناگزیر افسری از مرکز مأمور رسیدگی به واقعه میشود. مأمور تازه در جست و جوی انگیزه قتل‌ها باین نتیجه میرسد که قاتل بست و بی‌رحم و سفاک و خون آشام علاقای دارد به «عروس» ها و آنوقت در صدد فریب دادن قاتل بر می‌آید. نخست یکی از اهالی ده را که می‌خواهد عروسی کند و ادار به همکاری میکنند، اما در اثر بی‌کفایتی «داماد» قاتل از فرصت استفاده کرده و «عروس» را میکشد.

جناب سروان و سرکار استوار تصمیم میگیرند از «گلی» و معاون سرکار استوار که کم و بیش نظری بهم دارند استفاده کنند. با این «بولیتیک» قاتل به دام می‌افتد و معلوم میشود طرف مربوطه دچار ناراحتی روانی است و چون در دوران طفولیت بچشم خود دیده که چگونه پدرش بستم مادرش و مشوق او کشته شده است، تصمیم گرفته از تمام «عروس» های ده انتقام بکشد!

این تمامی قصه است که ملاحظه میکنید دقیقا به دستخط های رایج هالیوودی میماند. اما بهر حال دوستان باید يك شکل ایرانی هم به اثر ببندند و همین جاست که «بد» می‌آورند. قاتل را در آخر کار يك دعا نویس خل دیوانه معرفی میکنند که با استفاده از وجود زن دیگری، «عروس»‌ها را به خاک و خون می‌کشیده است.

قضیه اشکال عمداتی پیدا نمیکرد اگر فی‌المثل قاتل علیس به جادر زنانه به عروس‌ها حمله میکرد، اما وقتی تماشاگر که در اوائل برنامه دیده که يك زن چادری به عروسی حمله میکند و او را می‌کشد، در پایان زنی را ببیند که بدنبال حمله‌ای به عروس قلابی دستگیر میشود و بعد اشک‌ریزان «مرد خل مزاجی» را عامل قتل‌ها معرفی می‌کند، بی‌اختیار خنده‌اش میگیرد. زن دستگیر شده به سرکار استوار می‌گوید که دعائوس بن مهر گیاه

از : رایبندرانات تاگور

ترا می‌خواهم

ترا می‌خواهم، تنها ترا بگذار قلب من این سخنان را جاودانه بر زبان آرد همه آرزوها - که روز و شب پریشانم می‌کنند. در چشم من چون سراپی‌ست فریب‌آمیز

همچنانکه شب، روشنی را در دل تیره خود پنهان می‌کند هم بدانگونه، در اعماق بی‌خبری من فریادی طنین افکن است:

«ترا می‌خواهم، تنها ترا...»

همچنانکه توفان، هنگامی که با همه توانایی بر پیکره سکوت فرود می‌آید، فرجام خود را در سکوت هم بدانگونه، طغیان پندار من خاموشی عشق ترا درهم می‌شکند، و همواره چنین بانگ بر می‌دارد: «ترا می‌خواهم، تنها ترا...»

از «جان میسفلد» (شاعر معاصر آمریکایی)

به اینجا باز نمی‌گردی؟

بوی بهار در بادها نهفته است، و عطر نرگس‌ها. باغ‌های سیب شکوفان است و هوا شراب را ماند سبزه مرطوب است و مردمان بر آن می‌آرمند و مرغان درون آشیانه‌های خویش، گرم سرورند

- برادر، پس از این سرزمین دور مانده‌ی، به اینجا باز نمی‌گردی؟ خورشید تابنده است، برادر، و باران، گرم با اینهمه، برادر، به زادگاه خویش نزد ما باز نمی‌گردی؟

شعر معاصر سرزمین سند، از شعر کهن پارسی، بسیار بهره گرفته است. در سند، پارسی گویان شاعر، بسیارند و آنها که به زبان بومی شعر می‌گویند نیز در شعرشان روح شعر پارسی احساس می‌شود.

سه رباعی از «سدار نگانی»

(شاعر سرزمین سند) تو از مردمک چشم من، به من نزدیکتری. اما از چشم من پنهانی همه جا را فرا گرفته‌ی، اما مرا از تو خبری نیست به آواز بلند، مرا به خود می‌خوانی اما - دریا - کر را توان شنیدن نیست و گنگ را توان بازگفتن!

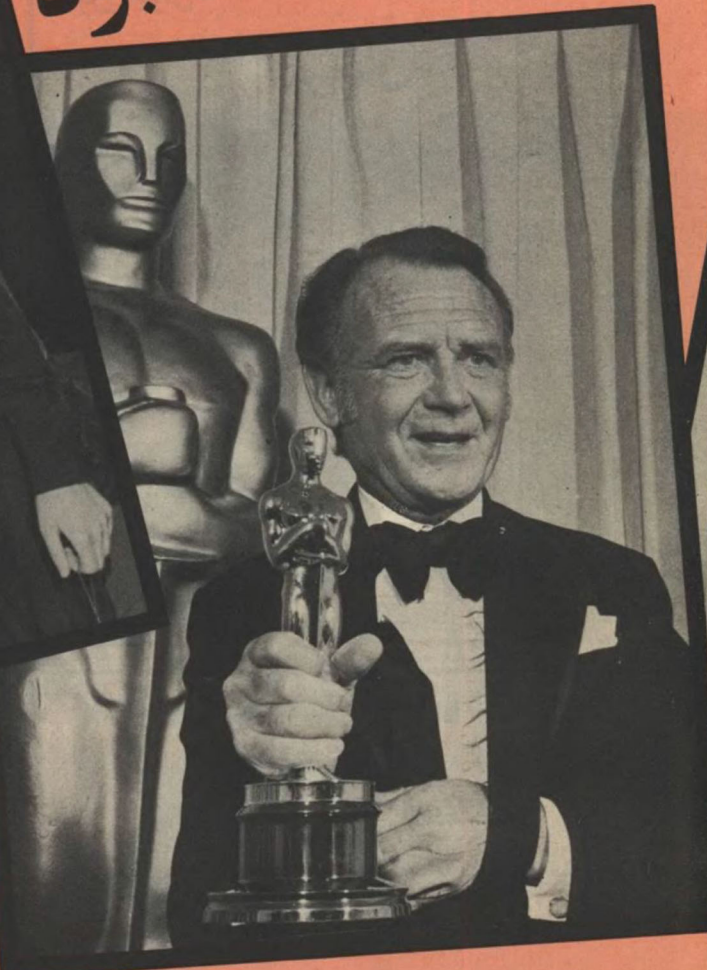
خانه دل به تو پرداختم و ترا مهمان کردم افسوس که قدر نشناختی و آواره‌ام ساختی تو در خانه منی، و چه جفاها که نمی‌کنی من خداوند خانه‌ام، و تو مرا به دریائی واداشته‌ی!

در موسیقی جهان، هیچ پرده‌ی خوشتر از پرده خاموشی نیست آهنگ رازآمیز من همیشه در گوش من طنین افکن است. چون بخواهی که پرده آن نغمه را دریابی بینی که آن نغمه را آهنگی، و آن راز را پایانی نیست

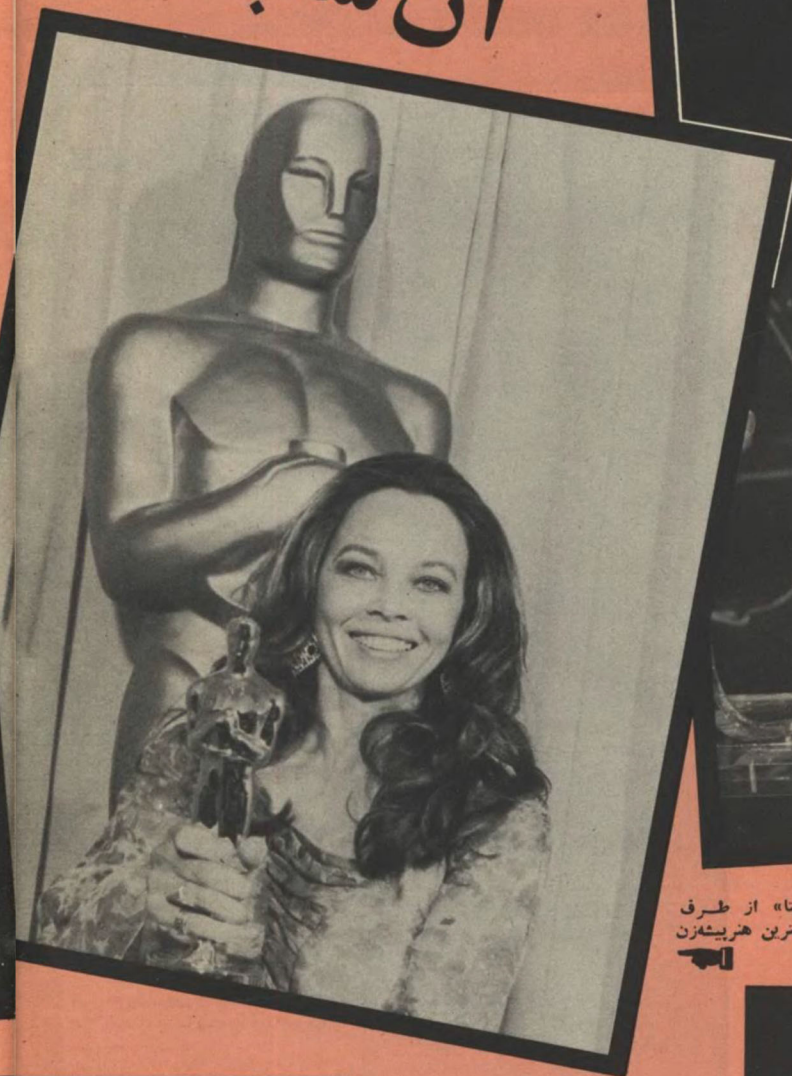
# آن شب زمین هم ستاره باران بود \*



\* «ریان اونیل» با همسر هوش ربایش «لی تیلوریانگ»!



\* جان میلز با دست شکسته («وبال کردن») هرطور بود خود را به جشن رساند!



\* به آقای فرانک سیناترا هم يك اسكار افتخاری دادند که دلش نوزد! \* لسی کارون «نیابنا» از طرف «گلندا جکسون» اسکار بهترین هنرپیشه زن سال را تحویل گرفت.

## «هلنا مارالیا» از هالیوود گزارش میدهد

Helena Mar - Elia Reports.

و تحسین خوبی نسبت با آنها نشان دادند!

اسکار در چهل و سومین سال عمر خود همچنان جوانی و شور و نشاط را حفظ کرده و هنوز معروفترین و محبوبترین رویداد هنری جهان محسوب می‌شود، رویدادی که بخاطر بستگی با نام‌های معروف سینما و با قوی‌ترین دستگاه فیلمسازی جهان هر کس که بانام سینما در يك گوشه جهان آشنائی دارد هر ساله مشتاقانه چشم‌بان دوخته است، کما اینکه اسامال نیز مقارن با انجام مراسم، فرستنده‌های تلویزیونی آنرا در ۳۴ کشور جهان به نظر میلیون‌ها بیننده رساندند و دل پرچوش و خروش حضور ندارند، سوزانند.

ضمنا در مراسم اسکار هیچ‌یک از برنده‌های اول، یعنی زن و مرد سال حضور نداشتند و سایرین اسکار آنها را پذیرفتند. خانم «لسلی کارون» اسکاری را که به «گلندا جکسون» ستاره انگلیسی بعنوان بهترین هنرپیشه زن سال تعلق داشت پذیرفت. چون «گلندا» در لندن گرم‌کار بود و اسکار «جرج سی اسکات» را هم که از اول گفته بود حاضر به گرفتنش نیست تهیه کننده فیلم «پاتن» (که اسکات برای بازی در آن برنده شناخته شده بود) تحویل گرفت و مجدداً به توزیع کنندگان پس داد!

اما هنرپیشه‌های درجه دوم سال، «جان میلز» و «هلن هیز» در مراسم حضور داشتند و شخصاً اسکارهای خود را تحویل گرفتند و خیلی هم تشکر کردند و خلاق هم بسیار استقبال

والتر ماتیو، استیو مک کوئین، جرج سیگال، آنجی دیکینسون، رایان اونیل، گلدی هان، جیم بران، وباب هوب بدست برندگان داده می‌شد. احتمال میرفت که رایان اونیل که نامزد دریافت اسکار بهترین هنرپیشه مرد سال بود خودش اسکار را بدست خویش بدهد، اما این انتظار برآورده نشد!

\* یکی از آقایان برندگان اسکار از چپ و راست عنایت مخدرات قرار می‌گیرد (وصدای اعتراض «استیو مک کوئین» و «کارل مالن» را در می‌آورد!)



اسکار، آتراکسیون های جالب و جذابی نیز هر ساله گنجانده می‌شود که به لطف و زیبایی این شب فراموش شدنی می‌افزاید، از جمله آن که خوانندگان و رقاصان شهیر، ترانه‌ها و رقص‌هایی را که نامزد دریافت اسکار شده‌اند در فواصل بخش جوایز اجرا می‌کنند. آن شب نیز «پتولا کلارک» با صدای آسمانی خود ترانه «تا آنجا که ما میدانیم» را اجرا کرد و بعد «لولای-فالانا»، «شرلی جونز» و «گلن کمپبل» به ترتیب سایر ترانه‌های نامزد اسکار را در میان استقبال شدید عمومی خواندند.

ضمنا قطعاتی برگزیده از هریک از ۵ فیلم نامزد اسکار روی پرده‌ای خاص به نمایش درآمد و باز تحسین عمومی را برانگیخت. اسکار اسامال توسط هنرپیشگانی مثل گریگوری پک، برت لنکستر،

آن شب، احساس ناراحتی خاصی نیز موج می‌زد و آن وضع بحرانی سینمای آمریکا بطور کلی، کار نکسردن فیلم‌ها، شکست‌های مالی بی‌پایسی استودیوها و ترس هنرپیشگان از بی‌کار ماندن بود. به تحقیق می‌شود گفت که گل سربید مراسم اسکار نوستاره‌ی باطراوت سینما، گریه ملوس و چشم‌درشت، خانم «گلدی هان» بود که ضمنا زودتر از هر هنرپیشه دیگری وارد محل توزیع جوایز شد و هلهله توده انبوه خلق که جلو در سالن جمع شده بودند بدیدن او باسما رفت!

مراسم که البته جای خود دارد و حالت انتظار و عدم اطلاع از برندگان تا آخرین لحظه هیجان بخش‌ترین عامل این جشن است، ولی در حاشیه‌ی بخش

خوشبختانه پیش‌دوستان بدقول نشدند و همکار عزیز ما خانم «مارالیا»، خبرنگار اختصاصی‌مان در هالیوود، «عکس و تفصیلات» اسکار را خیلی زود بدستمان رساند تا یک هفته پس از اینکه خبر قضیه را با اطلاع‌رسان رساندیم بتوانیم عکسهای خاص این مراسم را (همانطور که قول داده بودیم) از نظرتان بگذرانیم.

خبرنگار ما مینویسد: در دو کلمه، بساط تجمل و زیبایی در عالی‌ترین، «پرترین» و کامل‌ترین شکفتن آن شب جور بود... افراترین مدها و حتی گاه نوترین طرح‌ها که هنوز عمومی نشده و خاص آن شب، برای فلان هنرپیشه‌ی خاص در نظر گرفته شده بود.

معدک در پشت شادی و درخشش

نوعی سایش عتیق نسبت به هنرش در خود احساس میکردم ، اما تا آن روز خودش راننده بودم . خیر آمدنش به مدرسه دهان پیچید و بگوش بقیه در صفحه ۱۱۸



\* مرجان : هنرپیشه ۲۳ ساله با «دنیا پر امید» قدم به سینما گذاشت



\* تاکنون در ۸ فیلم شرکت داشته که ۴ تای آنها روی پرده آمده

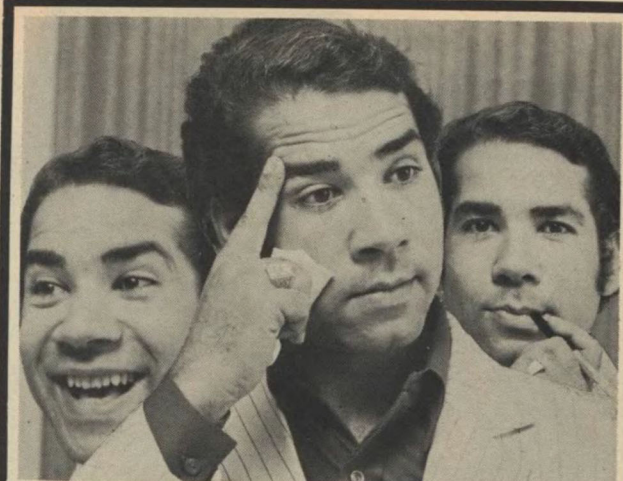
## سجل احوال

### مرجان

میخواست فقط «زن زندگی» باشد ، اما کارگردان «زن زندگی» از او چهره سینمایی ساخت !

وقتی که بکزن یا دختر جوان در کشور ما میخواست قدم به عالم هنر بگذارد، معمولاً با انواع مشکلات و موانع برخورد میکند . اگر یک دختر جوان باشد پدر و مادرش مخالفت می کنند و اگر زن شوهر دار باشد شوهرش مانع اجرای تصمیم او میشود . اما در مورد «مرجان» قضیه کاملاً برعکس است . این نوریسیده با استعداد سینمای ایران که هم همسر و هم مادر است، شخصاً چندین رغبتی به هنرپیشگی نداشته و به تشویق و اصرار شوهرش در این راه گام نهاده است . هنرمند شوهرش «مهدی علیمحمدی» هنرمند رادیو ایران که در حال حاضر سرکارگردانی برنامه های «زن زندگی» را به عهده دارد .

خود را اینطور تعریف میکند : «از بچگی به هنر عشق میورزیدم، هم بخوانندگی و هم به هنرپیشگی ، اما چیزی که هرگز بخاطرم خور نمیکرد اینک روزی همسر یک هنرمند شوم و بعد قدم به عالم سینما گذارم . تضاد در زندگی انسان زیاد است و بقول «شکسپیر» همیشه غیر منتظره اتفاق می افتد . یادم می آید در کلاس چهارم متوسطه دبیرستان هایون تحصیل میکردم ، یکروز جشن انجمن ادبی بود و من که در این انجمن فعالیت داشتم یک برنامه آواز اسپانیولی اجرا می کردم . آن روز عده زیادی از فرنگیان و اولیاء شاگردان و همچنین چند نفر از هنرمندان و شخصیت های معروف



چهره های تلویزیونی

## یدالله گدا

بازیگر خنده آفرینی که پیش از ظاهر شدن روی پرده تلویزیون دوره کامل گدائی را گذرانده است !

شدم و آنچه را که میدیدم و میشنیدم بادداشت میکردم ، بعد در منزل به تمرین میپرداختم . کار مشکلی بود اما جالب بود . گداها برای خودشان عالمی دارند ، فوت و فن ها و اصطلاحاتی دارند ، حتی رمزهایی دارند که من بتدریج با یکایک آنها آشنا شدم . وقتی که این دوره کارآموزی را گذراندم بخود اجازه دادم که بنام «یدالله گدا» قدم بخانه قهر خانم بگذارم . نمی خواهم خودستائی کنم ولی بازی من گاهی با اندازه ای طبیعی بود که عده ای خیال میکردند من واقعا یک گدای حرفه ای هستم . حتی یکروز که باهامان لباس و گرم «یدالله گدا» در بیرون محوطه تلویزیون قدم میزدم تا نوبت اجرای برنامه ام برسد ، پاسبان مامور نگهبانی آنجا بجرم تکدی و مزاحمت میخواست جلیم کند و هرچه چه جور می - و بخصوص «خوشوقت» بالتلفظ غلیظ !

شدم و آنچه را که میدیدم و میشنیدم بادداشت میکردم ، بعد در منزل به تمرین میپرداختم . کار مشکلی بود اما جالب بود . گداها برای خودشان عالمی دارند ، فوت و فن ها و اصطلاحاتی دارند ، حتی رمزهایی دارند که من بتدریج با یکایک آنها آشنا شدم . وقتی که این دوره کارآموزی را گذراندم بخود اجازه دادم که بنام «یدالله گدا» قدم بخانه قهر خانم بگذارم . نمی خواهم خودستائی کنم ولی بازی من گاهی با اندازه ای طبیعی بود که عده ای خیال میکردند من واقعا یک گدای حرفه ای هستم . حتی یکروز که باهامان لباس و گرم «یدالله گدا» در بیرون محوطه تلویزیون قدم میزدم تا نوبت اجرای برنامه ام برسد ، پاسبان مامور نگهبانی آنجا بجرم تکدی و مزاحمت میخواست جلیم کند و هرچه چه جور می - و بخصوص «خوشوقت» بالتلفظ غلیظ !

شاید نام های دیگر این جوان ۳۶ ساله بلند قد و چهارشانه بیشتر بگوشان آشنا باشد . در سریال تلویزیونی «اختاپوس» اسمش «آغا جلال غلامجو» است ، در نقش یک جاهل هفت خط با اصطلاحات مخصوص از قبیل «عین جنس» و «چه فتنی» - یعنی چه جوری - و بخصوص «خوشوقت» بالتلفظ غلیظ ! اما قبلاً که در خانه «قهر خانم» یکه تاز بود او را بنام «یدالله گدا» میشناختم ، پاپای شل و قیافه محیصل و تکیه کلام «باباجان ، پدرجان» و با اینکه حالا دیگر مدتهاست در این نقش ظاهر نمیشود هنوز هم شهرت یدالله گدا را از دست نداده است .

خودش در این مورد میگوید : «علت اینکه تیپ یدالله گدا در خانه قهر خانم گل کرد این بود که من قبل از اجرای این نقش یک دوره چهارماهه گدائی را گذراندم ! و نزد استادان فن خصوصیات و حرکات و اصطلاحات یک گدای حرفه ای را یاد گرفتم ! باور کنید شوخی نمیکنم . روزها میرفتم به شهر ری و گورستان های اطراف تهران که گداهای قدیمی و حرفه ای زیادند و در جزئیات کار آنها بخصوص اصطلاحاتشان دقیق می -

## گفت و گو و چاق سلامتی با :

### ناصر ملک مطیعی

مردی که ربع قرن از زندگی خود را به بازیگری نقش های سینمایی گذرانده است میگوید :  
- سینما یک دروغ خیلی بزرگ است !

ناصر ملک مطیعی ، هنرپیشه ۴۱ ساله سینمای ایران که با قریب ربع قرن سابقه هنری و شرکت در متجاوز از ۸۰ فیلم یکی از سرشناس ترین چهره های سینمایی ماست ، میتواند باین ببالد که از نظر طول مدت اشتهار دارای یک رکورد استثنائی است . طی این یک ربع قرن چه بسا هنرپیشگانی که در عالم سینما خوش هنوز هم در اوج شهرت و در صف درخشیده و فراموش شده اند ، اما او هنوز هم در اوج شهرت و در صف اول است و با اینکه در آغاز ورود به عالم سینما جوانی بوده و جوانی نام آمده و اکنون با شقیقه های خاکستری پدر یک دختر ۱۶ ساله و یک پسر ۱۲ ساله است ، باز همان تیپ جوان اول سینما را حفظ کرده است . سال گذشته برای او یک سال موفقیت آمیز و «پربرکت» بود .



## یکه تاز موج جاهلی در سینمای فارسی از این پس سالی فقط یک فیلم از این نوع بازی خواهد کرد

### در حاشیه

ناصر ملک مطیعی در سال ۱۳۳۷ با شرکت در فیلم « وارثه بهاری» که دکتر کوشان سازنده آن بود وارد عالم سینما شد و در سال ۱۳۴۰ با فیلم «ولگرد» ساخته مهینس بدیع شهرت رسید . تاکنون در متجاوز از ۸۰ فیلم شرکت داشته و ۷ فیلم را شخصاً کارگردانی کرده است که بعضیبه خویش «سوداگران مرگ» و «مردها و جاده ها» بهترین آنهاست . اما فیلم «رقاصه» ر بهترین فیلمی میدانند که تاکنون بازی کرده است . تازه ترین فیلمش که روی پرده آمده «کاکو» است و در سال جاری ۵ فیلم مختلف در دست تهیه دارد . وی ۱۷ سال پیش ازدواج کرده و این پیوند برخلاف اکثر ازدواج های هنریشان سینما تاکنون پایدار مانده است . از همسرش «مهین» یک دختر ۱۶ ساله بنام «شیرین» و یک پسر ۱۴ ساله بنام «کامران» دارد .

دوباره را شروع کنم . اگر یادتان باشد روزگاری دلکش در اوج شهرت بود و وقتی شروع کرد به فعالیت سینمایی من با او همبازی شدم . بعد نوبت یوزان رسید و باز هم همبازی سینمایی او من بودم . اخیراً هم با گوگوش در یک فیلم شرکت کردم . بعبارت دیگر در سه دوره مختلف و در سه نسل مختلف من توانستم موقعیت



# سلام بر تابستان



\* ستر است : پیراهن  
تابستانی بی آستین که  
ترکیب جالبی است از  
پارچه‌ای با یک نقش و  
دو رنگ . کمر بند  
باریک همرنگ دامن بر  
زیبائی مدل اضافه میکند.  
\* سمت چپ : دوپیس  
بالاتنه کوتاه کمر تنگ  
باشورت . دو جیب  
کوچک روی شورت  
دوخته شده است.

تازه‌های مد  
از پاریس



\* پیراهن میدی از پارچه‌ای با  
زمینه مشکی و گل‌های درشت که در  
پهلوی هم می‌آید و با حاشیه‌های  
سفید و یک گل مصنوعی تزئین میشود.  
پنجه آن گرد است و با همان حاشیه  
سفید تزئین شده است .  
\* سمت چپ : کت بلند شش دکمه  
با شورت از پارچه کنانی اسپرت.



دوبیس‌های بالاتنه کوتاه  
با شورت و نقش‌بندی‌های  
جالب روی انواع پیراهن  
و شلوار از تازه ترین  
ابتکارات مدسازان پاریس  
برای تابستان امسال است  
که در اینجا چهار نمونه  
مختلف آنرا می‌بینید.



تازه‌های مد از پاریس  
سلام بر تابستان



# سلام بر تابستان

از راست به چپ :

- \* پیراهن جالبی است برای مهمانی‌های روز که جلو سینه آن چهار دکمه میخورد و دامن در طرفین و جلو چاکدار است. برای زیر آن میتوان از پیراهن گلدار یا شورت استفاده کرد .
- \* بالاتنه و شورت سرهم که روی آن ژبله مینی پوشیده شده است. شورت دارای برگردان پهن است .
- \* طرح جالبی برای دوپیس روز . بالاتنه مینی و دامن میدی در سرتاسر جلو دکمه میخورد و دو جیب تزئینی بر زیبایی لباس میافزاید .
- \* پیراهن میدی از پارچه خالدار سفید و قرمز با چاک کوتاهی در جلو دامن و فکل تزئینی در پایین یقه .
- \* دوپیس زیبایی با دامن میدی چاکدار که زیر آن از مینی شورت استفاده شده است .



# FOR THE FUTURE BEAUTY OF YOUR HAIR

AGAINST LOSE OF HAIR AND DANDRUFF

Méda-Vita®

گیسو که کل زیبایی است محتاج تغذیه می‌باشد

مدادویتا

حاصل کاوشهای علمی مستمر متخصصین بهداشت زیبایی بویس

مدادویتا

سرشار از مواد غذایی برای پوست موی سر

مدادویتا

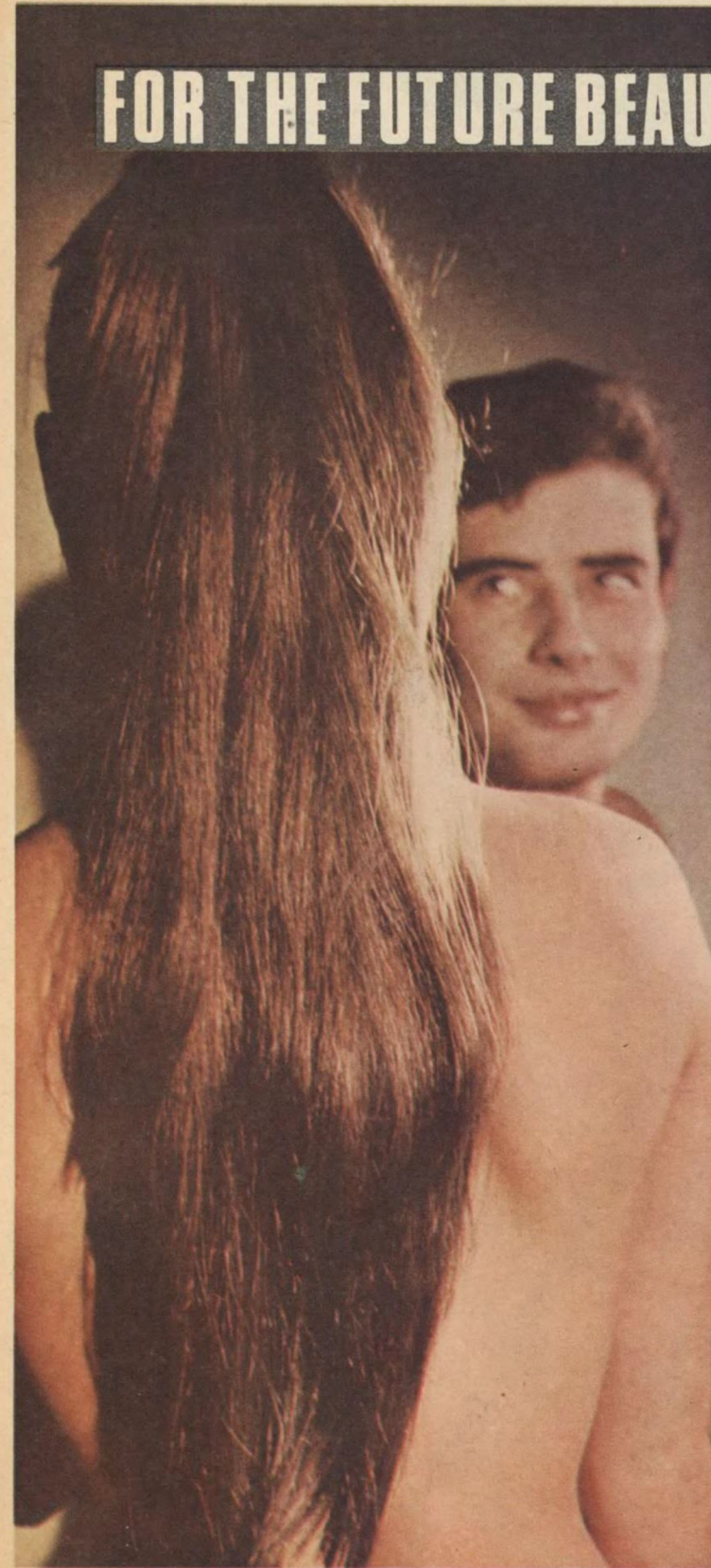
اکسیری برای رویش مجدد مو درختیار شاست

برای اطلاع بیشتر بوسید تلفنهای ۶۶۷۸۲۳

و ۶۶۸۱۰۱ با تخصصین زیبایی قصر آئینه

در آن استور تحت جمشید تماس بگیرید

مدادویتا



## دختر پارسی

بقیه از صفحه ۵۳

کرد. «دیان» با خوردنری بلند شد. قبل از آنکه حرکت کند، نگاهی به در ورودی ساختمان فرودگاه انداخت. آرزویش این بود که در آخرین لحظه همچنانکه در فیلمهای زیادی دیده بود، مارک از راه برسد، بپرفش بود، او را در آغوش بکشد و مانع رفتنش بشود. میان در ورودی خالی بود. دیان با ناامیدی برگشت. همراه حدود بیست مسافر دیگر بطرف هوایما رفت. مسافران عموماً تاجر و نمایندگان کمپانیهای بزرگ معاملات بودند، مردهای مشخص و نسبتاً مثنی که اغلب دختر جوانی را به عنوان مثنی همراه داشتند. هوایما به آرامی از زمین کنده شد. دیان حس میکرد چیزی از قلبش جدا میشود. این قسمت مسافرت «دیان» برخلاف قسمتهای گذشته بدون حادثه‌ای میگذشت. هوایما سینه آسمان را میشکافت و از میان باره‌ها به آرامی پیش میرفت. تنها احساسی که «دیان» داشت، این بود که لحظه به لحظه از مارک دورتر و به ژان نزدیکتر میشد. از آنهمه شور و اشتیاق که در آغاز سفر برای بیوستن به «ژان» داشت کمترین نشانه‌ای در قلبش حس نمیکرد. يك نوع حالت تسلیم و بی‌تفاوتی در او به وجود آمده بود. هنوز «مارک» بیش از «ژان» فکر او را اشغال کرده بود. حوادث چند روز گذشته که در کنار مارک بود با تصاویر درهمی نوی مغزش میچرخید. «مارک» در نظرش شخصیتی باارزش، دوست‌داشتنی و مرموز جلوه میکرد. میدید که از این مرد هیچ چیز نمی‌داند. چر اینکه قلبش را به او سپرده است. نه از گذشته‌اش اطلاعات زیادی بدست آورده بود و نه از برنامه‌های آینده‌اش چیزی دستگیرش شده بود. تنها مطلبی که درباره «مارک» میدانست این بود که او خودش را باساحل خواهد رساند و با اجارم کردن، یا خریدن يك قایق به محلی که بایستی میرفت خودش را میرساند. «دیان» حتی نمیدانست «مارک» برای رسیدن به کدام نقطه آفریقا از پاریس حرکت کرده است. دیان وقتی سرش را به پشتی صندلی تکیه میداد و چشمهایش را می‌بست، دلش میخواست در قایق مارک در کنار او و همراه او باشد. از اینکه توی هوایمائی که او را بطرف «ژان» میبرد سوار شده بود احساس ندامت و تأسف میکرد. گاهی فکر میکرد، کاش «مارک» در زندگیش ظاهر نشده بود. وجود «مارک» فقط عشق را به او نشاناند، بدون آنکه زندگیش را بسازد. مارک فقط کاخ آرزوهای شیرینی را که دیان در روح خودش برای زندگی با «ژان» ساخته بود ویران کرد بدون آنکه به جایش چیزی بسازد، یا وجود این یاد مارک برای دیان همچنان آور و لذتبخش بود و از اینکه او را شناخته بود، احساس ندامت نمیکرد، حتی بخاطر ویرانه‌ای که در قلبش باقیمانده بود «مارک» را سرزنش نمیکرد. فقط متأسف بود، متأسف از اینکه چرا «مارک» را از دست داده و تنها خاطره‌اش را میتواند همراه داشته باشد. اوائل صبح هوایما روی باند فرودگاه

تنها نکته دلگرم کننده برایش این حقیقت میتوانست باشد که حوادث را از سر گذرانده و زنده به مقصد رسیده است. با تاسی خودش را به هتلی که پدرش تلگرافی برایش در آن اتاق زرو کرده بود رساند. خودش را به منصدی هتل معرفی کرد. منصدی هتل چشمهایش از تعجب گرد شد. نگاهی به سراپای «دیان» انداخت و بی‌اراده تکرار کرد.

— مادموازل «دیان روتیر»؟ شما هستید؟  
— بله، خودم هستم.  
منصدی هتل، با عجله میان دسته‌ای از پاکتها که زیر پیشخوان گذاشته بود به جست‌وجو پرداخت. يك پاکت تلگراف را بیرون آورد، بطرف «دیان» دراز کرد و گفت:

— مانتیریا از آمدن شما ناامید شده بودیم. این تلگراف سه روز قبل برای شما رسیده.  
«دیان» با عجله پاکت را باز کرد، تلگراف را بیرون کشید، تابخواند، لحظه‌ای دچار هیجان شد. باافردگی روحی بسیاری که داشت، با احساس تنهایی ملالت‌آوری که رنجش میداد، هر نوع ارتباط دوستانه‌ای برایش همچنان آور بود، حتی يك نامه یا تلگراف. حس میسزد تلگراف پدرش باشد. قبل از خواندن متن کوتاه تلگراف نگاهی زیر آن انداخت. امضای «ژان» را دید و ناگهان قلبش تکان خورد. با دیدن امضای «ژان» يك نوع احساس مسؤولیت دلهره‌آور پیدا کرد.  
«روز ۱۵ اوت به دوربان میرسم. امیدوار بتوانم برای استقبال توبه‌فروودگاه بیایم. باعشق، ژان»

«دیان» گلویش خشک شده بود. قیافه‌اش حالت بهت‌گرفته و غم‌زده‌ای پیدا کرده بود. نگاهش را بطرف منصدی هتل چرخاند و آهسته پرسید:

— اینجا کسی سراغ من نیامده؟  
منصدی هتل باخنده معنی‌داری جواب داد:  
— چرا مادموازل یکنفر، تقریباً روزی ده‌بار سراغ شما را میکرد. ما از روز ۱۵ اوت انتظار شما را داشتیم.  
«دیان» با تأسف سرش را تکان‌داد و گفت:

— بله، باید روز ۱۵ اوت میرسیدم. هوایمائی ما در «کیشکا» فرود اجباری داشت:  
منصدی هتل چشمهایش از وحشت گرد

شد، حیرت‌زده پرسید:  
— شما از مسافران هوایمائی بودید که گرفتار توفان شد؟  
— بله، قبیل از رسیدن به «ژوهانسبورگ» گرفتار توفان شدید. هوایما اجباراً در «کیشکا» فرود آمد، از آنجا تا نایروبی را با اتومبیل طی کردم تا بتوانم با هوایمائی دیگری خودم را اینجا برسانم. در این فاصله حوادث دیگری هم اتفاق افتاد که ناچار با چند روز تأخیر رسیدم. ممکن است خواهش کنم بفرمائید کدام اتاق را برای من رزرو کرده‌اید؟  
منصدی هتل نگاهی به دفتر رزرو انداخت و با لبخندی جواب داد:

— بله مادموازل. اتاق شماره ۳۷ دیان کلید اتاقش را از منصدی هتل گرفت، درحالیکه روحا و جسم خرد شده بنظر میرسید، خودش را به اتاقش رساند، همینکه وارد اتاق شد، در را از داخل قفل کرد. روی تختخواب افتاد، بغضش ترکید و اشکهایش سرازیر شدند.

«دیان» غم بزرگی را که از لحظه خداحافظی سرد و بیروح با «مارک» به قلبش فشار می‌آورد همراه اشکهای بیرون میریخت. او به نقطه انتهایی سفرش رسیده بود. حوادث بین راه چنان دگرگونی غیرقابل تصویری در روحش پدید آورده بود که بجای شادی و هیجان فقط احساس انده و ندامت پیدا کرده بود. تنها وسیله آرامش‌بخش در آن لحظه برایش تختخواب راحتی بود که بعد از چند روز آشفتنی و سرگردانی به او امکان استراحت میداد و اتاق درسته‌ای که میتوانست زیرسقفش اشک بریزد. هنوز بیش از چند دقیقه نگذشته بود. هنوز «دیان» برای آرامش‌روچی نیاز به گریه کردن را احساس میکرد که چند ضربه کوتاه به درخورد. «دیان» هراسان سرش را از توی بالش بلند کرد و گفت:

— کمی صبر کنید.  
او تصور میکرد یکی از کارکنان هتل برایش آمده. برای آنکه اشکهایش را نبیند، با سرعت به حمام رفت. صورتش را با عجله شست و خشک کرد، اما همینکه دراتاق را باز کرد به‌جای یکی از کارکنان هتل، «ژان» را میان در دید. با دیدار همدیگر خشکشان زد. «ژان» طوری به «دیان» نگاه میکرد که گویی دچار رویا شده و خواب می‌بیند. مدتی در همین حال باقی ماندند بدون آنکه هیچکدام جرئت حرف زدن داشته باشند. بعد «ژان» ناگهان باشادمانی، مثل يك دیوانه به‌اراده بطرف «دیان» پرید، او را در آغوش کشید. با تمام نیرویش اندام ظریف «دیان» را میان بازوایش فشرده. باهیجان او را به خودش میچسباند، فشار میداد و زیر لب میگفت:

— خدا را شکر!.. خدا را شکر که تو آمدی... میترسیدم نیای... میترسیدم نیبتم.  
«دیان» برای رسیدن به چنین لحظه‌ای، برای چنین ملاقات و دیداری از پاریس حرکت کرده بود، اما حالا، باینکه نمیتوانست از دیدن يك آشنا در شهر غرب و دور افتاده‌ای خوشحال

نباشد، کمترین احساس شادمانی نداشت. نمیتوانست خودش را قریب بدهد، قدرت رباکاری نداشت، برایش غیرممکن بود که در مقابل آنهمه شوریدگی و هیجان «ژان» احساس مشایبه نشان بدهد. «ژان» عاشقانه او را میبوسید، دیان اجازه میداد او را ببوسد، اما سرد و بی‌تفاوت بود. چون مجسمه بی‌روحی میان‌بازوان «ژان» باقی‌مانده بود. به «ژان» حق میداد برای اینهمه سردی و بی‌تفاوتی‌اش او را سرزنش کند. اما «ژان» شادی دیدار «دیان» را در قلبش جا میداد و توجه‌ی به عکس‌العمل نامساعد او نداشت. — خوشحالم، خیالم راحت شد عشق من. نمیدانم چرا آنقدر میترسیدم؟ چرا خیال میکردم ترانخواهم دید؟ چرا آنقدر احق شده بودم؟

— گوش‌بده «ژان» امیدوارم مرا ببخشی. به تو خواهم گفت چه اتفاقاتی افتاده. اما حالا میخواهم خواهش کنم اجازه بدهی قبل از آنکه توضیح بدهم چند ساعت تنها باشم و استراحت کنم. من خیلی خسته هستم. واقعا احتیاج به استراحت دارم.

«ژان» با مهربانی پیشانی او را بوسید و جواب داد:  
— عشق بزرگ من، هیچ احتیاجی به توضیح دادن نداری. برای من مهم اینستکه تو اینجا هستی. تو آمده‌ای، ترا می‌بینم و در کنارش هستم. اولین کاری که باید بکنم اینستکه يك تلگراف برای پدر و مادرت بفرستم و خبر ورود ترا بدهم.

«دیان» با تظاهر به خستگی خودش را از میان بازوان «ژان» بیرون کشید. بطرف تختخواب رفت، نشست، دستش را مقابل دهانش گرفت، دهن‌دره‌ای کرد و گفت:

— بله، حق باتست. آنها باید از نگرانی و ترس هراسان شده باشند، البته گروه نجات صلیب سرخ از «کیشکا» خبر سلامت و نجات مرا وسیله بیسیم اطلاع داده اما آنها هنوز باید خیالشان ناراحت باشد. چون من همراه مسافری، هوایمائی توفان‌زده به فرانسه برگشتم. و در این چند روز خبری از من ندارند. — خدای من. تو در هوایمائی بودی که خبر سقوطش را بعلت توفان دادند؟ تو در حادثه توفان گرفتار شدی؟

— بله.  
— خدا را شکر که زنده هستی. حالا منمهمم چرا این چند روز آنقدر مضطرب بودم و احساس ترس و نگرانی میکردم.

«ژان» بی‌اختیار کنار «دیان» نشست، او را بغل کرد. مثل کودکی که به مهربانی و دلداری احتیاج داشته باشد نوازشش کرد و گفت:

— عزیزم. عشق من، وقتی فکر میکنم بخاطر رسیدن به من باچه مخاطرات و ناراحتی‌هایی روبه‌رو شده‌ای آنقدر خودم را مدیون تو احساس میکنم که میترسم نتوانم اینهمه فداکاری ترا جبران کنم.

بعد باهم صحبت میکنیم ژان.  
— تنها حرفی که من دارم اینستکه

لطفاً ورق بزیند

گیسوکی IBS با اقساط ما بیا بزنه نقطه ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

## دختر پارسی

بگویم چند دوست دارم. - خسته‌ام. خیلی خسته‌ام. - طبیعی است. - پدر و مادرم را خیلی نگران کردم.

- پدرت تلگرافی به من حرکت ترا اطلاع داده. تلگرافی پدرت را بوسیله بیسیم کشتی برای من مخابره کردند. از کاپیتان مرخصی گرفتم در بندر «مونیان» کشتی را ترک کردم با هواپیما خودم را به اینجا رساندم و طوری برنامه‌ام را تنظیم کردم که درست روز ورود تو منم در «دوربان» باشم. میخواستم زودتر به تو برسم تا بتوانم بیشتر باهم باشیم. بعد که دیدم تو نیامدی نگران شدم. تلگرافی به پدرت اطلاع دادم که نیامده‌ای و خواهش کردم از تو به من خبر بدهی. من هیچ نمی‌دانستم دچار حادثه توفان شده‌ای.

- تمام حوادث طول سفر من غیر-منتظره و تکان‌دهنده بود.

«دیبا» نگاهش ثابت به سقف اتاق دوخته شده بود. فکر میکرد. به خودش، احساس و مردی که در کنارش نشسته و دستپاش را دور بند او حلقه کرده بود. خودش را بوج و خالی میدید. سرد و بیروح. حس میکرد تمام شور و هیجانی که میتوانست برای «ژان» داشته باشد و از آغاز سفرش داشت در وجودش مرده! مردی که او را در آغوش میفشرد، دیگر برایش آن مردی نبود که دوست داشت، عاشقش بود و میخواست زندگی را به پای او بریزد. فقط از وجود او در کنار خود ناراضی نبود. حضور «ژان» این دلگرمی را به او میداد که در یک کشور دورافتاده و غریبه تنها نیست. فکر میکرد. در اولین فرصت میتواند دگرگونی روحی و احساس تازه‌ای را که نسبت به «ژان» پیدا کرده برای او توضیح بدهد. فکر میکرد اینکه با صداقت به

نامام

## نیازمندی به فضا

بقیه از صفحه ۳۱

کردن میتواند حس بزند روابط دخترش با کدام يك صمیمانه‌تر است. چنین مادری لزومی ندارد که حتما گفتمان را بشنود، او یا دیدن آنها و فاصله‌شان و طرز حرکات دست و صورت میتواند بطور صحیح این مسئله را حس بزند.

پارماری از بیماران روانی حتی در منزل، خودبخود از افراد خانواده خویش فاصله میگیرند، آنها احساس میکنند که به حریم غریزی و فکریشان تجاوز شده و اجتماع آنها را سرکوب کرده است، بسیاری برای معاینه بیش از همین فاصله گرفتن افراد خود را دلیل بیماری روانی دانسته اقدام به درمان میکنند.

بدنیست بدانید تقریبا اکثریت ما مردم درست نمیدانیم چرا هنگامی که به حریم‌مان تجاوز شد و شخصی بزموقع صحبت بیش از اندازه پسا

یا هنگامی که با کسی میرقصیم. در اینگونه مواقع ما شخصیت خود را موقتا از دست میدهیم و خوب هم که وقت کنیم مشاهده میشود ما در آن دورانهای کوتاه در حقیقت خودمان نیستیم و تبدیل به آدم دیگری شده‌ایم، والا شخصیت کامل ما برای تفکر - صحبت کردن - چیز نوشتن - کار کردن حتما باید يك حریم فضایی داشته باشد، ما باید در یک دایره نامرئی محفوظ و محصور باشیم تا اینکه بتوانیم خودمان باشیم.

البته این را هم بدانید که هنگامی که این دایره فرضی و حریم شخصی بیش از حد بزرگ شد و ما بیش از حد با دیگران فاصله گرفتیم عملی نامتعادل انجام داده‌ایم که محتاج درمان است و درمان آن هم باز در یک کردن شخص بدیگران و مخصوصا ایجاد تماس صورت میگیرد.

در شهرهای بزرگ و فشرده که جمعیت باصطلاح درهم میولند افراد ناگزیرند باقتضای زمان و مکان و زندگی خود در رستورانهای شلوغ - کافه‌تراها - آسانورها - سینماها - کتابخانه‌ها - اتوبوسها - و بالاخره خیابانهای شلوغ رفت و آمد کنند و حتما در روز ساعتی را در یکی یا دوتا از این جاها صرف کنند حریم شخصی‌شان آسیب میبیند و در حقیقت شخصیتشان خرد میشود، زیرا انسان میتواند علیرغم غریزه خود مدت کوتاهی را در اینگونه جاها که حریمی را رعایت نمیکند بسر برد ولی زندگی طی سالیان سال در این محیط ملها به شخصیت و روحیه و اصولا روح زندگی آسیب میرساند، بدین ترتیب اکنون روان‌پزشکان قبل از اینکه علل و منشاء بیماری بیماران خود را در دوران کودکی یا جاهای عجیب و غریب پیدا کنند به شهرنشینی او و اینکه چند مدت است در شهری شلوغ زندگی مینماید جست‌وجو میکنند. مطالعه در رفتار کسانی که از آسانسور استفاده میکنند چیزهای جالبی پیرای ما آشکار میکند، وقتی آسانسوری پر میشود و میخواهد بالا یا پایین برود افرادی که در آن فشرده شده‌اند کوچکترین حرکتی نمیکند و باصطلاح «جم» نمیخورند! و غالبا نگاهشان را به نقطه نامعلومی میدوزند و صورت افراد دیگر را تماشا نمیکنند، این نشانه آنست که این افراد فشرده در هم، همگی احساس میکنند که حریم شخصی‌شان از بین رفته و بزبان ساده‌تر بگوئیم! و طبعاً وقتی آدم احساس خطر میکند ساکت و صامت میماند تا خطر بر سرش فرود نیاید. حتی اگر چند نفر را از روستا به شهر آوریم و آنها را در آسانسور بشاریم و باصطلاح برای نخستین بار سوار آسانسور کنیم باز از این قاعده مستثنی نیستند و ثابت و ساکت و صامت میمانند، زیرا غریزه طبیعی چنین حکمی میکند.

اولا شما هیچ دقت کرده‌اید که چرا در آسانسور شلوغ مردم (حتی دو دوست و دو همسر) با یکدیگر صحبت نمیکند؟ علتش واضح است چون به

متأسفانه شهرنشینی ماشینی زندگی را چنان تغییر داده که با مقایسه با زندگی گذشته و یا زندگی در شهرهای کوچک و روستا، خود شهر بزرگ در حکم يك آسانسور بزرگ است و باز هم متأسفانه روز بروز بر تمرکز و فشار و محدودیت آن افزوده میشود. در اتوبوسها هم بخوبی میتوان این مسئله تجاوز به حریم شخصی افراد را بررسی کرد، با این تفاوت که اتوبوس چون بطریق افقی حرکت میکند و باصطلاح مسافران را سوری میدهد، مختصری ناراحتی آنها را تسکین میدهد، مگر ما مشاهده کرده‌ایم که وقتی يك اتوبوس شلوغ در حال حرکت است مسافران احساس راحتی بیشتری میکنند، اما بعضی اینکه توقف کرد همه متوجه ناراحتی و کمی جا و تجاوز به حریم میشوند، اقامت در اتوبوس شلوغ حتی اگر با سرعت هم حرکت کند باز باعث افسردگی و ناراحتی میشود، مسافر شخصی است و احساس میکند دلش گرفته است، و حال آنکه ممکنست کنار پنجره هم باشد و از هوای آزاد استفاده کند.

در یک اتوبوس شلوغ که مسافران درهم فشرده شده‌اند آنها که ایستاده‌اند بیشتر از آنها که نشسته‌اند احساس ناراحتی میکنند ولی جالب اینکه ناراحتی آنها نه‌بناظر ایستادن و خسته شدن، بلکه آنها از این ناراحت‌هستند که حریمشان کمتر و محدودتر از افراد نشسته است، شخصی که ایستاده یک‌نفر در پشت سرش و یک‌نفر هم در مقابلش باو چسبیده‌اند، ولی آنکه نشسته با نفر روبروی و پشت سر خود حریم بیشتری دارد ولی اگر قرار شود روی سندی دوفنری سه نفر بنشینند فورا افراد ناراحت شده ترجیح میدهند که

بررسی دیگری در اتوبوس مارا به نکته جالبتری واقف میکند: فرض کنید اتوبوسی خالی یا نیمه خالی است، جاهای فراوانی برای نشستن هست، فقط يك یا دو مسافر بروی سندی نشسته‌اند، شما وارد اتوبوس شوید و بجای اینکه در یک سندی دوفنری خالی بنشینید در کنار مسافر دیگری بنشینید این حرکت شما باعث ناراحتی فوق‌العاده او شده، حتی ممکنست بزبان بیاید و بگوید: اینهمه جا هست چرا در کنار من نشسته‌ای! در حالیکه اگر اتوبوس پر بود و همان يك جای کنار او خالی بود وقتنی پهلوی او مینشستید اعتراض نمیکرد! این مسئله بخوبی نشان میدهد که هر کس بطور غریزی میخواهد از حریم شخصی خود استفاده کند و هنگامی که میسر باشد به‌حریم او تجاوز نکنند میل دارد مستقل بماند. دانشمندان مانند «کراولورتن» که بر روی

این تغییر جهت دادگاه بنفع موکل شما، به ضرر چه کسی تمام خواهد شد.

بطور قطع به ضرر قاتل، حالا این قاتل کی میتواند باشد من نمیدانم. فراموش نکنید من داستان نیمه، وکیل مدافع هستم. اگر اجازه بدهید شام را تا سرد نشده بخورم.

تو هستی؟ اینجا چکار میکنی؟

با این عجله کجا میروی؟

تعب میکنی مرا آزاد می‌بینی؟

بقیه در صفحه ۹۴

# نامشخص

خلاصه شماره‌های گذشته

«دادگاه جنایی نیویورک، پروتندنی بنام «مولر» را به اتهام قتل همسرش محاکمه میکند. از طرف دیگری شری متوجه میشود نامزدش «ژورژ» ممکن است اطلاعاتی از قتل «اولین» داشته باشد. جریان را به «مارتین» وکیل مدافع «مولر» میگوید. «ژورژ» به دادگاه احضار میشود. اعتراف میکند. شب مرگ «اولین» برای تعمیر گرم‌آب به آپارتمانش رفته بوده. مکالمه تلفنی او را میشنود و متوجه میشود. «اولین» دو معشوق و يك شوهر دارد و نوطهای تریب داده، که یکی از دلدادگانش شوهرش را بکشد تا با نورت او و عشق‌بازی با دلداه دیگر بپردازد. «ژورژ» میگوید بعد از شنیدن مکالمه تلفنی از منزل خارج شده در يك بار مشروب خورد. بعد با مردی که قیافه‌اش را درست بخاطر نمی‌آورد حرف زد. او را تحریک به کشتن «اولین» کرد. من به ابراهام برگشتن «اولین» را خفه کردم. «مارتین» هنوز معتقد نیست که «ژورژ» قاتل باشد»

مشترک استاد، حالا واقعا حرف دیگری ندارید که اضافه کنید.



حالا که اصرار دارید، فقط میتوانم بگویم، شهادت و اعترافات مانسون، جهت دادگاه را تغییر داد، و این تغییر ممکن است بنفع موکل من تمام شود.

شما دنبال چی میگردید آقای کلارک؟ من شخصا حرفی ندارم بگویم. حرفه من ایجاب میکند محتاط باشم و از کوچکترین دست‌آویری برای نجات جان انسانها استفاده کنم.



خبرنگار جوان، با دقت حرفهای مارتین را یادداشت میکند.

شری از مظاره‌ای که کار میکند خارج میشود. با سرعت طرف ایستگاه مترو میرود که ناگهان ژورژ برفش میدود.



مادناوزل، اجازه هست؟

کلارک دور میشود. مارتین نفس راحتی میکشد.



بله، خوب مارتین، حرفهای خودمان را بزنیم. رفت!

منزل میرفت، تو... تو چطور...؟



آقای مارتین شخصا ضمانت مرا کرد و مرا به قید کلمات او آزاد کرد.

ژورژ، تو هستی؟ اینجا چکار میکنی؟



با این عجله کجا میروی؟

تعب میکنی مرا آزاد می‌بینی؟



تعب میکنی مرا آزاد می‌بینی؟



بله ، مارتین ، آدم عجیبی است . او باسؤالات خودش در دادگاه مرا آتقدر گیج کرد که ناچار شدم اعتراف به قتل بکنم ، بعد وسیله آزادمی را فراهم کرد ، درست مثل اینکه به یکنهیام اطمینان داشت .



مناسقم شری ، من «اولین» را کشتهام ، مطمئن هستم ، نمیتوانم خودم را گول بزنم .



آتش تو کاملاً مست بودی که از من جدا شدی ، آنطور که گفتی بعدم دورتر به مشروب خوردهای ، یک آدم سیاه مست نمیتواند همه چیز را خوب بخاطر بسپارد ، ممکن است در عالم مستی تصور کرده باشی که «اولین» را کشتهای .



نه ، مستکرم . فقط خودت کنارم باش . تنها تو میتوانی به من آرامش بدهی .



دوست دارم . حالا بیشتر از همیشه ، حالا میفهمم در زندگی چندتر به تو احتیاج دارم .



ساکت باش زورز ، حق نداری نسبت به ارزش خودت برای اینکه معبود من باشی تردید پیدا کنی . تو تنها مردی هستی که میتوانم دوست داشته باشم .



خیلی دلم میخواست همینطور بماند که تو میگوئی ، اما افسوس که اینطور نیست . من تمام حوادث آن شب شوم را لحظه به لحظه به خاطر میآورم . درست است کاملاً یاد ندارم بعد از آنکه او را خفه کردم ، درجه وضعی فراموش کردم . اما این کار را کردم .



راستی یک چیز دیگر را هم بخاطر میآورم . موقعیکه در بار مشروب میخوردم . مردی به من نزدیک شد . یا من حرف زد ، منم به او گفتم که زنی شیطان صفت الفکارم را آشفته کرده .



آن مرد بعد از آنکه حرفهایم را شنید با لحن قاطع و نافذی گفت: «من با چنین زنی روبرو شدم و او را کشتم» منم تحت تاثیر حرف همان مرد که قیافه اش را فراموش کردهام مصمم به کشتن «اولین» شدم .



همچنان مشغول راز و نیاز هستم که زنگ تلفن صدا میکند زورز گوشی را بر میدارد .



الو ! ... از طرف سروان توماس ؟! بله میباشم . گفتید ، دستگاه فرستنده شما اشکال پیدا کرده ؟ کجا ؟ پست ۱۵۵ غرب ! میخواهید من آنرا تعمیر کنم ؟



چرا برای تعمیر دستگاه فرستنده از متخصص اداره پلیس کمک نمیگیرند .



تو مطمئن هستی بلافاصله بعد از گفتگو با آن مرد به آپارتمان «اولین» رفتی ؟



شری ، چرا من دستهای خودم را به این جنایت آلوده کردهام ؟ چرا در چنان وضع روحی فرار گرفتم ؟



چطور میتوانم آرام باشم . من یک قاتل هستم .



اگر سروان توماس ، دوستانه این نتاها را از من کرده اند ، قبول میکنم .



عزیزم ، در وضعی که من فرار گرفتهام بهتر است کاری نکنم که ماموران پلیس از من کنورت پیدا کنند . علاوه سروان توماس با من دوست است . نباید خواهش را رد میکردم .



اگر جدا خواهی روی منم بروی .



تو فقط خیلی خسته هستی ، احتیاج به خواب و استراحت داری . بهتر است به منزلت بروی . منم همراهت خواهم آمد .



شری با مهربانی زیر بازوی زورز را گرفته ، مثل یک خواهر وفادار او را دلداری میدهد و بطرف خانه زورز حرکت میکنند .



به آپارتمان کوچک زورز وارد میشوند . شری آماده است که هر کار غیرممکنی را برای آرامش روح مردی که دوست دارد انجام بدهد . او را بطرف اتاق خواب میبرد .



وقتی با تو هستم ، خستگی را فراموش میکنم . در کنار تو فقط احساس لذت میکنم .



میخواهی ترا جلو خانه ات پیاده کنم . منم ترسم تعمیر دستگاه طول بکشد و تو کسل بشوی .



در چند کیلومتری خارج شهر ، یک نفر انتظار میکند . (باید تا چند دقیقه دیگر بیدار بشود . باید خیال خودم را راحت کنم . او ممکن است هر لحظه مرا به خاطر بیآورد . شهادت او جریان دادسی را تغییر داده .)

فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۲۹

نشدین...؟  
 - مگه دیوونه ایم آغلارضا . هیچ احمقی نمیداد سوارماشین به غریبه بنده ماشینی که هیشکی صاحبشو نمیشناسه .  
 (آغلارضا) مثل کسی که مع دزدی را گرفته باشد سر را نزدیک آورد و خنده رسواکننده ای کرد و گفت :  
 - آخه دروغگوها . شماها که نمیدونسین اون ماشین مال غریبه است .  
 باز مژگان بداد فتنه رسید و با همان خونسردی اظهار داشت :  
 - خر خودشون . فهمیدیم خوب هم فهمیدیم . یعنی (فتنه) فهمید ، چون گفت من سوغتن دارم ، مترسم کلکی توی کار باشه ، آخه نادر هیچی دوست و همچی ماشینی نداره . این بود که قبل از رسیدن ماشین پریدیم توی تاکسی و دبرو خونه زهره .  
 (فتنه) باو می نگریست و متعجب بود که مژگان چطور باین سهولت و با این تسلط و چیرگی داستان میسازد و دروغ میگوید . چطور ممکن است کسی در دروغگوئی اینقدر ماهر باشد ؟ (آغلارضا) که گفته های مژگان را بهیچوجه باور نکرده بود دستهای بزرگ و کتیف خود را بهم مالید و اظهار داشت :  
 - باشه . شماها درست میگی . منم قبول کردم . حالا برین خونه تون بخوابین تا بعد ..  
 (مژگان) خنده دخترانه ای کرد که خونسردی و آرامش خود را نشان دهد و گفت :  
 - دیگه بعد نداره (آغلارضا) . حقیقتش اینه که من و فتنه صاحب دوچرخه چکمه شدیم .  
 (فتنه) چکمه ها را که گرفته بود و زیرپوش داشت به مژگان سپرد و با دست بازویش را فشرده . هر دو خدا حافظی و از آغلارضا تشکر کردند و از مغازه خارج شدند و بیطرف خانه های خود راه افتادند . یکی دو قدم که از آنجا دور شدند (فتنه) گفت :  
 - خیط شدیم . این بدجنس همه چی رو مسکن هادر حال حاضر همانطور که گفته شد بیش از سایر داروها در جهان مصرف میشوند و شاید میزان مجموع آنها در دنیا به چهار تا پنج میلیارد در سال برسد . در حال حاضر یکی از درآمدهای سرشار کارخانه های داروسازی جهان تهیه و فروش مسکن است ، بطوری که مسکن ها در بعضی از موارد دارای فروشی همسطح با سایر داروها هستند .  
 مسافانه گرچه مسکن ها دارای فوایدی هستند و موقتاً درد را هیجانزا آرام میکنند ، ولی اکثر آنها معالیمی نیز دارند . خوردن بعضی از آنها باعث ایجاد زخم دوازدهه میشود . بعضی از مسکن ها باعث میشوند که انسان اختلال دید و اختلال شنوایی پیدا کند . بعضی از مسکن ها باعث ایجاد عدم تعادل

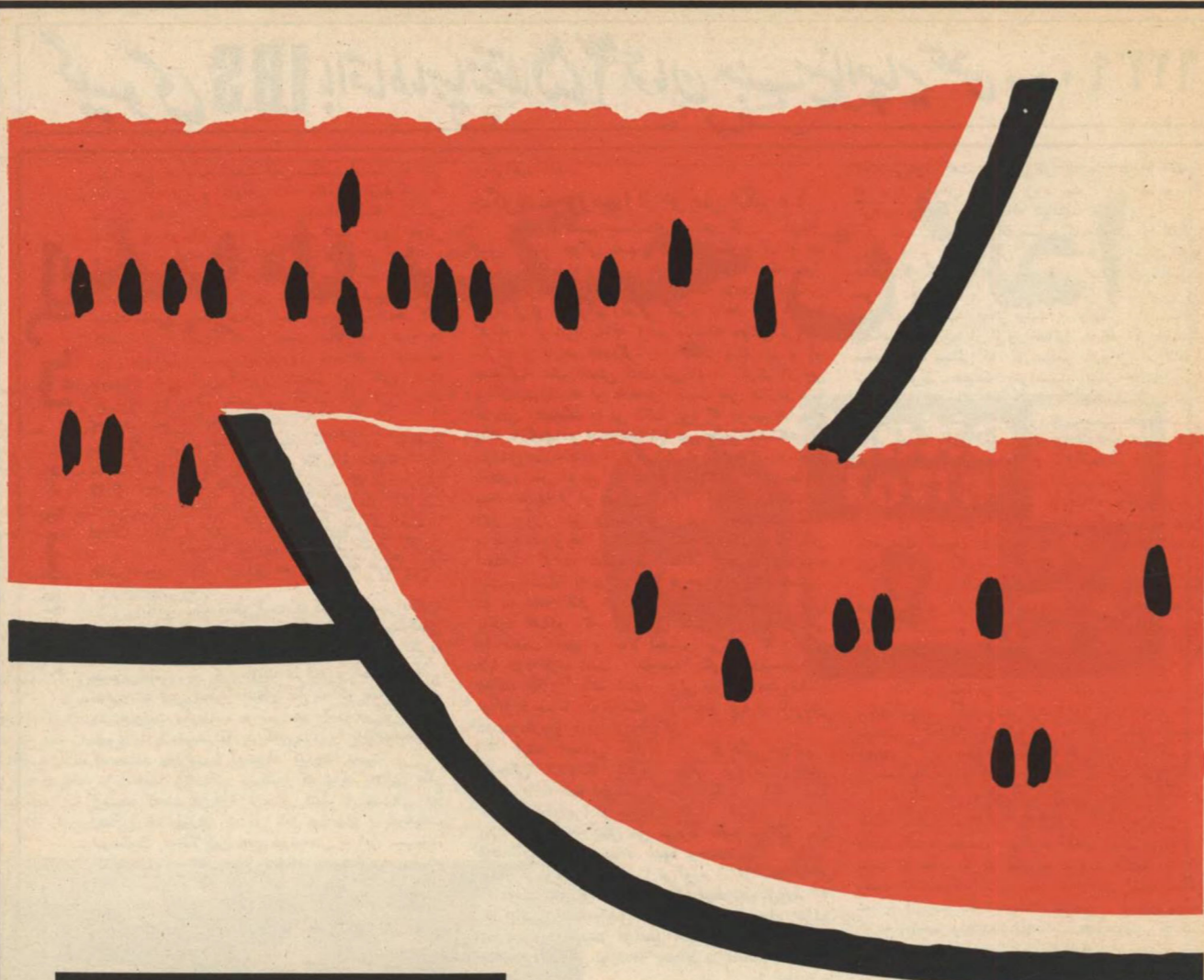
دنیا در چنگال ... بقیه از صفحه ۳۰

انسان میشوند . بعضی ها باعث میشوند که انسان نتواند براحات رانندگی کند . عده ای از مسکن ها اشتها را از بین می برند . دسته ای از آنها باعث میشوند که انسان دچار توهم و اشتباه شود . خلاصه در دنیا محال است مسکنی پیدا کنید که بی عیب و ضرر باشد . باید اضافه کنیم که بعضی از مردم اصولاً عادت به خوردن مسکن فراوان دارند و بعضی برعکس بندرت مسکن مصرف میکنند . آنچه مسلم است اگر تعداد مسکن هایی که انسان در سال مصرف میکند از بیست تاسی عدد تجاوز نکند نمیتواند در بدن انسان اختلالی بوجود آورد و برعکس آنهایی که در شانروز بهر عنوان و علتی چندمسکن میخورند باید در انتظار باشند که برای آنها عارضه ای پیدا شود و ناراحتی تازه ای در اثر مصرف آنها ظاهر گردد .

شوهری کرد زنی به آدم بولداریش .  
 - نقشه بدی نیست ، اما مترسم بارو طلاقم نده .  
 - اونش با من . این شخص کارش همینه . دخترهای فریب خورده در بدر دنبال میگردن .  
 وبعد خنده صداداری کرد و گفت :  
 - اصلا بورس پیدا کرده . حالا دیگه ناز میکنه ، اما من بخاطر تو راضی . میکنم .  
 - تو هم همینکارو کردی ؟  
 - نه . دفعه اول من بکمک دکتر خودمو نجات دادم .  
 - منم ببر پیش دکتر .  
 - آخه هرکی درست شدنی نیست . دخترها از این نظر با هم فرق دارن . نمیدونم . شاید شانت بگه و بنوسه به کاری بکنه ، اما سه هزار تومن بگیره .  
 - وای . سه هزار تومن ؟ من از کجا بیارم .  
 مژگان دستش را از دست او کشید و به شانه فتنه زد و گفت :  
 - حالا برو . این وقت شی نمیتونم برات حرف بزنم . برو خونه راحت بخواب خونسردم . اما غصه نخور . بین من چه که زورورو نشه .  
 (فتنه) آهی کشید و بک (شب بخیر) گفت و در را فشرده . پدر و مادرش در خانه را باز گذاشته بودند هر دو در ایوان نشسته و از آنجا دهانه هتلی را میدیدند . آتش (حاجی مباشر) برخلاف همیشه هیچ هیاهو نکرد و سروصدا راه نینداخت ، زیرا هنوز شیرینی صد تومان پول مفت زبردندانش بود و از طرفی چون خودش اجازه داده بود نمیتوانست باو بگوید که چرا رفتی و چرا دیر آمدی ؟ و سؤالاتی دیگر و جراهای مختلف .. فقط میفرید و زیر چشمی به (فتنه) می نگریست و قد و هیكل او را با آن چکمه زرد و رانداز می کرد . (اخترخانم) ناراحت و نگران بود و دلش میخواست خیلی حرفها بزند ، اما از بیم حاجی چیزی نمیگفت .  
 با اینکه (مژگان) سفارش کرده بود خونسرد و آرام باشد فتنه نمیتوانست خوب بخوابد . موش و نگران بود و بآینده تارک و میهم خود میاندیشید . باچشمهای بسته در بستر از این دنده بآینده میشد و فکر میکرد و با خودش حرف میزد .  
 «نه . نه . عاقبت خوبی نداره . سرنوشت روشنی انتظارمو نمیکشه . اصلا چرا اینطور شد ؟ چرا من گول خوردم . کاشکی اونروز سراغ نادر نرفته بودم . مرده شور این زندگی رو بیره . من هرچی میکنم از دست این پدره . اگه اون خونرو بجهنم تبدیل نکرده بود من مجبور نمیشدم برای فرار از این محیط خفقان آور به (نادر) بانهنم بشم و واهه اینکه دو ساعت از این دوزخ دور باشم سراغ اون نمیرقم و توی تاکیش سوار نمیشدم ، اما حالا هرچی بود گذشت و رفت . باید به فکری واهه خودم بکنم . اگه قرار باشه بازم مثل گذشته برام خواستگار بیاد بالاخره حاجی یکیشونو میسندو منو شوهر میده . اونوقت وای ... ای خدا . شب غروسی چه افتتاحی درست میشه . چه سوالی بزرگی بار میاد ؟ چه خاکی

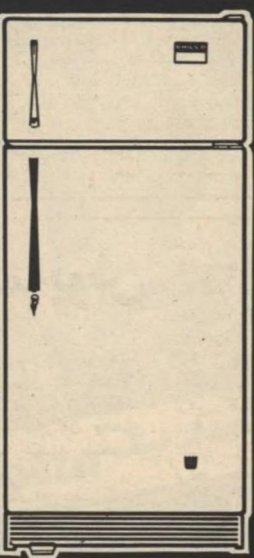
بسم بریزم . هرطوری شده باید خواستگارهارو رد کنم . با همه تون از خوب و بد و بیر و جویون گرفته تا دینه و ندیده مخالفت میکنم و میگم میخوام شوهرمو خودم انتخاب کنم ، اما حاجی میزنه . کتکم میزنه . خوب . من تا کسی بلند بکنه . اما چه جوری . ؟ بترونش ؟ تطبیعش بکنم ؟ ازش خواهش کنم ؟ بلاهش منطقی حرف بزنم و بگم که بابا من حالا دیگه به دختر نوزده ساله بزرگی هستم و خوب نیستم جلو هر کس و ناگس منو کتک بزنی و خقیف بکنی ؟ نه . اون حرف سرش نمیشه . از منم نمیترسه . یعنی از هیشکی نمیترسه . پس بهترین راه همینه که تطبیع بشه . گوشه اسکانسو که بیسه شل میشه . حالا خواستم تطبیعش کنم پول از کجا بیارم ؟ این صارسه شی هم که در ته میکشه . بعد مجبور میشم برای تهیه پول بیکاری تن در بدم . از همه اینها گذشته از من نمیره پول از کجا میاری . هر خر که نیست . خودش خیلی زرنگه . هر دفعه که نمیتونم بگم توی خیابون پیدا کردم و (آغلارضا) و (مژگان) هم شهادت بدن ؟ پس چکنم ؟ باید با (مژگان) حرف بزنم . اون تجربه بیشتری داره ..»  
 تا صبح گاهی بخواب میرفت اما خیلی زود از شدت ناراحتی خیال کابوس میدید و بیدار میشد و باز ساعتی را به تشکر و آندیشیدن میگذرانید . صبح با چشمان پف کرده و خسته از بام باین آمد . مادرش داشت بر گهای باغچه را جارو میکرد و پدرش برای خرید نان سنگک تازه بیرون رفته بود . بعد هم که آمد (فتنه) کوشید کمتر با او روبرو شود که مورد بازخواست و سؤال قرار نگیرد . تصادفاً آنروز پدرش از خانه بیرون رفت و فتنه بعد از مادرش شنید که حاجی رفته سر بنای و تاظهر باز نمیگردد . او خوشحال شد . این غیبت برای او موهبتی بزرگ بود ، زیرا باآسانی میتوانست مادرش را فریب بدهد و یا با او کنار بیاید ، اما کنار آمدن با حاجی مباشر و فریب دادن او کار آسانی نبود . دلش شور میزد و با بی صبری انتظار (مژگان) را میکشید ، بهمین علت خاموش و آندیشناک روی اولین پله بلکان ایوان نشسته و سر را میان دو دست گرفته بود .  
 (نادر) نیز آنشب نتوانست مثل هر شب بخوابد . اتاق هم گرم بود و هم بیه داشت . نیمه شب دیگر عاجز شده بود ناچار رختخوابش را جمع کرد و به حیاط رفت و کنار باغچه خوابید ، اما آنجا هم جیر جیر کتک داشتند و چنان از فواصل دور گفت و گو میکردند و به سؤال یکدیگر جواب میدادند که (نادر) داشت دیوانه میشد .  
 از فرط بیخوابی و بدخوابی یکبار باین فکر افتاد که از خانه خارج شود و با تاکسی در شهر بگردد و حتی تا صبح کار کند که سرگرم باشد ، اما خیلی زود منصرف شد چون بخاطر آورد که اتومبیلش در پارکینگ است و سربا در پارکینگ از ساعت دوازده به بعد در را باز نمیکند و

لطفاً ورق بزنید



یخچال فیلکو با

- دیفر است خودکار
- درباز کن پائی
- قفل روی در
- بطری بازکن
- قفسه های دولو کس زنگ نزن
- موتور سوپر پاور
- بدنه داخلی لعابی
- که مانع بو گرفتن یخچال میشود



PHILCO

منتها چون مدام به گذشته فکر میکنید اینست که مثل ماشینی که ترمز متوقف شده باشد ، از حرکت و جنب و جوش باز ایستادهاید . شماز جمله کسانی هستید که خودیاد خود را تربیت کنید ، زیرا هوش و ذکاوت و استعدادشان از مربیان بیشتر است . می پرسید چگونه باید خود را تربیت کنم ؟ راهش اینست که اولاً از کار کردن شرافتمندانه هیچ بساکی نداشته باشید . مثلاً ممکن است بروید در خانه کار کنید و از درآمدی که به دست می آورید ، شب ها درس بخوانید ، یعنی اینکه روز خدمتکار خانه ها باشید و شب دانش آموز دانشجو این کاری است که شاید ۹۰ درصد دخترانی که در قاره اروپا به تحصیل مشغولند انجام میدهند .

ثانیاً برای اینکه بتوانید به کار و موفقیت برسید لازم است که با بسیاری از عقاید و اعتقادات خود وداع کنید . مثلاً عقیده نداشته باشید که همه مردان مثل پدر شما هستند ، زیرا همه مردان مثل پدر شما نیستند ، البته برخی از مردان نیز مثل پدر شما هستند . ثالثاً اینکه نه تنها در ۲۳ سالگی شوهر نکرده عیبی نیست ، بلکه دخترانی هم هستند که هیچگاه ازدواج نمی کنند .

رابعاً این نکته محقق است که در همه آمیزادگان ، هم جنبه های فرشته آسا وجود دارد و هم جنبه های حیوانی و شیطانی . به قول شاعر « آدمی زاده طرفه معمولی است - کر ملائک سرشته و حیوان » . خوب شما پس چطور انتظار دارید که همه دوستان همیشه راست بگویند . هر کسی هم راست می گوید و هم دروغ . آیا عقیده ندارید که دوستان را باید همانطوری که هستند پذیرفت ؟ آدمیزاد که خدا نیست .

خامساً آیا فکر نمیکنید که نباید به این فکر بیفتید که مردان را تربیت کنید ؟ مادران در زندگی همانطوری که از نامه پیداست ، خوشبخت نبوده است . حالا این عدم خوشبختی به این سبب بوده که به قول شما عقل معاش نداشته یا چه داری نمی دانسته است ، بماند . فکر نمیکنم شما بیش از یک هدف باید داشته باشید . هدف شما باید این باشد که کار کنید . تحصیل کنید و یک زندگی آرام و مرفه برای خودتان فراهم آورید .

اگر به آنچه گفته عمل کنید ، اگر به همه آرزوهایتان نرسید ، به ۹۹ درصد آن خواهید رسید . سوادتان زیاد می شود ، درآمدتان قابل ملاحظه میگردد ، اعتماد به نفستان بیشتر از آنچه هست خواهید شد و در این اثنا هیچ بعید نیست خواستگاران خیلی خوبی برایتان پیدا شود که حتی نیز چنین عمل کرده اند . منظورم اینست که وقتی که خودتان با به عمل آوردن اقداماتی که گفته ، به زندگی لبخند زدید ، زندگی نیز شما روی خوش نشان خواهد داد و در نتیجه از بدبینی و خودخوری و احساس تنفر و بی تفاوتی

درخواهید آمد .

چگونه غرور را از او پس بگیرم ؟

دختری هتم بیستساله و آموزگار ، دوسال پیش عاشق جوانی شرم و بدون اینکه بداند او هم دوستم دارد یا نه ، بدین عشق دامن زد تا اینکه بقول معروف وقتی بخود آمدن سوخته بودم و احساس کردم بی او نمی توانم زندگی کنم و بناچار طی يك نامه کوتاه به او ابراز علاقه کردم . متأسفانه جوابی دریافت نکردم و بازم همدیگر را ملاقات میکردیم و او هیچگونه عکس العملی نشان نمی داد ، کم کم از این و آن شنیدم که او علاقه ای نسبت بمن ندارد ، اما خودش هیچگاه به من نگفته بود که دوستم ندارد ، بلکه بانگاهها و اداهایش مرا تهییج می کرد که بیشتر دوستش داشته باشم ، وقتی از او سردی دیدم بخود آمدم و سعی کردم که فراموش کنم ، اما بیفایده بود . مدتها از او دوری کردم ، نتیجه ای نداشت و روز بروز عشق من شدیدتر می شد ، بطوریکه یکماه مریض شدم و فعلاً هم مطابق گفته پزشکان به ناراحتی اعصاب گرفتار شدم ، اخلاق عجیب عوض شده است و نسبت به هر کسی و هر چیزی بی اعتنا هستم . دو سه دفعه فکر خودکشی بستم زده است ، ولی بخود گفتم که این من هستم که باید زندگی را شکست بدهم و حالا احساس می کنم که زندگی مرا خرد کرده است . بتوصیه یکی از دوستانم با جوان دیگری آشنا شدم ، ولی چون دوست نداشتم از او بریدم ، درحقیقت او حاضر بود از نامزدی دست بردارد و با من ازدواج کند .

اینک احساس حقارت و کوچکی می کنم ، کوچکی از اینکه یکروز تمام غرورم را پیش ریختم و نه تنها احساس را درک نکرد ، بلکه بسا سنگدلی تمام مرا از خودش راند ، امروز هر کسی اسم غرور زنانه پیش من می برد تصور می کنم من فاقد آن غرور هستم ، شپها وحشتزده از خواب بیدار می شوم و اسم او را می آورم ، از یکطرف او را دوست دارم و از طرف دیگر میخواهم غرورم را که پیش ریخته ام پس بگیرم ، زیرا بقول مردم زن به غرورش بیشتر از عشق احتیاج دارد . نمی دانم چکنم و چگونه او را از یاد ببرم . منتظر راهنمایی شما هستم .

ف. گ  
جواب :  
خانم ف. گ. شما غروری به او نداده اید که از او پس بگیرید ، اینطور تصور می کنید ، زیرا از بچگی این عقیده را به شما تلقین کرده اند که اگر دختری عاشق شد غرورش را از دست داده است ، البته غرور زن درحکم نگاهبان اوست ، ولیکن با نوشتن يك نامه چند خطی غرورتان از بین نمی رود ،

بلکه می شود گفت به غرورتان ضربه ای وارد آمد ، خوب ، لیکن خیلی زود جلو این ضربه را گرفتید و دیگر به او نامه نننوشتید . شاید لازم باشد که معنای کلمه غرور را اندکی روشن سازم . مراد من از کلمه غرور اینست که دختر اگر غرور نداشته باشد قادر نیست از شخصیت خودش دفاع کند ، بعید نیست به سبب نداشتن غرور حتی در گرداب فحشا بیفتد . ولیکن از نامهتان پیداست که شما از غرور معنائی در نظر گرفته اید که مختصراً با معنائی که من در نظر دارم فرق می کند . من می گویم همینکه توانستید جلو خودتان را بگیرید و جز يك نامه کوتاه به او ننویسید ، خود نشان دهنده اینست که غرورتان دست نخورده سر جای خود باقی است ، لیکن شما معتقدید که غرورتان از دست رفته است و درواقع شما از غرور ، معنای خودخواهی معمولی را اراده می کنید . بگذریم . منظورتان از اینکه « چگونه غرورم را از او پس بگیرم » اینست که چگونه به او نشان بدهید که کوچک نشده اید ، یا او را وادار کنید که نامه را ننویسد بگردد . البته او نامه را نمی تواند ننویسد بگردد . شما هم نمی توانید ننوشته باشید . عیبی ندارد ، نشما کوچک شده اید و نه او بزرگ . ازینکه بانگاه و با اطوار شما را تحریک به دوست داشتن می کند نشانه اینست که به این دوستی احتیاج دارد .

اما در یکجا نوشتید که از او سردی دیدید و بخود آمدید . اگر سردی کرد ، پس شما را بدوستی چه بهتر ، پس معلوم است که غرورتان را هنوز از دست نداده اید ، ورنه هیچگاه به خود نمی آمدید . و اما اگر منظورتان از این سؤال قشنگ و خوش ظاهر که « چگونه غرورم را از او پس بگیرم » اینست که درحقیقت چگونه انتقام بی مهری او را نسبت به خود از او بگیرید ، باید بگویم که او وظیفه نداشت که نسبت به شما با مهر باشد . مگر شما به آن پسر که دوستان داشت ، مدیون بودید که به او مهربوریزید ؟ لابد نه . همانطوری که شما از او بریدید و او نیز نمی تواند به این سبب از شما مطالبه غرور بکند ، شما نیز نباید از يك مرد بیگانه که هیچگونه وظیفه ای در برابر شما نداشت ، مطالبه غرور بکنید . البته شاید اگر يك نامه امانت بار به او بنویسید ، تا اندازه ای دل خودتان را خالی خواهید ساخت ، ولیکن فکر می کنم خود این امانت نیز به يك معنا به او اینطور نشان دهد که شما چون سوخته اید بوی کیاب می دهید . به نظر شما اینطور

بقیه در صفحه ۹۴

معرفی و آشنائی

اعلان جنگ به بید



با فرا رسیدن تابستان و گرم شدن هوا کار تازه ای برای خانم های خانه دار پیش می آید : بایگانی کردن لباس های پشمی و استفاده از لباس های تابستانی که در کمد دوره انتظار خدمت را میگذرانند ... اما بهوارات این جریان يك موجود زیان بخش سرخت لباس است و با مهارت حیرت آوری لباسها سوراخ میکند و از استفاده از وسائل مختلفی نظیر نفتالین استفاده میکنند ولی نفتالین دارای بوی نامطبوعی است و در مورد اشخاصی که حساسیت دارند تولید در دسر میکند و گذشته از این ، هنگام استفاده از لباس های نفتالین زده ساعتها باید آنها را در هوای آزاد قرار داد .

و با وجود این بوی نامطبوع نفتالین زایل نمیشود . علاوه بر این بخاراتی که از نفتالین متصاعد میشود برای اطفال بسیار خطرناک است .. و این احتمال هم وجود دارد که کودکان گلوله های نفتالین را که بشکل حبه قند است در دهان بگذارند و دچار مسمومیت خطرناکی بشوند .

**\* هدیه آلمان**  
کارخانه «سلا» آلمان برای کمک بخانه ها و جلوگیری از عوارض نفتالین محصول تازه ای را عرضه کرده است که در مبارزه با بید معجزه میکند :  
«نگرالوت» ... نگرالوت کاغذ مخصوصی است که حاوی ماده مخصوص «لیندین» میباشد و میتوان تمام لباس های پشمی ، کرکی ، پوستی و انواع پارچه های ظریف مصنوعی نظیر نایلن ، ارنن ، پرلن ، حریر و انواع دیگر پارچه های ابریشمی را با کمک آن از خطر بیدزدگی حفظ کرد .  
نگرالوت را میتوان در کمد ، قفسه ، صندوق ، چمدان ، کتو و غیره قرارداد و لباسها را در برابر خطر بید بیمه کرد .  
لیندین ماده موثر نگرالوت میتواند بید را چه از راه تنفس و چه از راه خوراک فوری از بین ببرد .

**\* بوی مطبوع**  
جالب توجه اینست که «لیندین» بو

برای برداشتن و گذاشتن لباسها باز بسته میشود . هر موقع که در کمد باز میشود مقداری از هوای اشباع شده با ماده لیندین خارج میشود ولی بلافاصله پس از بسته شدن در کمد مجدداً نگرالوت که در کمد آویزان است هوای کمد را بعد اشباع میرساند . اگر در یک کمد بطور معمولی باز و بسته شود يك نگرالوت میتواند ظرف ۶ ماه تا یکسال اثر خود را حفظ نماید و در طول این زمان نباید برای مدت زیادی در کمد را باز بگذارند .

با توجه بمراتب فوق مسلم است که بکار بردن نگرالوت يك امر مهم است و مخصوصاً وقتی لباس های زمستانی کنار گذاشته میشود و لباس های تابستانی مورد استقبال قرار میگیرد همچنین در بایز وقتی لباس های تابستانی را کنار میگذارند لازم است از نگرالوت استفاده شود چون اغلب در زمستان هوای اتاقها با شوفاژ و بخاری و غیره گرم میشود و ممکن است مثل تابستان موقعیت مناسب برای فعالیت بید در کمد ها و قفسه ها و غیره وجود آید .

**\* طریقه استفاده**  
کاغذ سلوفانی روی نگرالوت را باز کرده ورقه سبز آنرا از داخل بیرون می آورند و بعد آنرا در کمد لباسها و وترین مغازه های پارچه پشمی فروشی آویزان میکنند .  
همچنین میتوان آنرا تکه تکه کرد و در قفسه ، کتو ها ، داخل چمدان و لابلای پارچه های پشمی - کرکی و غیره قرار داد . مثلاً برای داخل چمدان معمولی یا کتو از يك تکه نگرالوت باندازه کارت پستال استفاده میکنند . يك بسته نگرالوت برای يك متر مکعب فضا کافیت یعنی تقریباً يك کمد بزرگ لباس ... نگرالوت بهیچ نوع پارچه حتی نازکترین آنها مثل نایلون و اورلون صدمه نمیزند . فراموش نشود که در کتو یا چمدان یا وترین مغازه حتماً باید بسته باشد ، زیرا باز گذاردن آنها از تاثیر نگرالوت میکاهد .

**\* مدت اثر**  
بخارات سم لیندین پس از باز شدن نگرالوت از سطح آن سرعت متصاعد میشود و در هوا منتشر میگردد و بعلاوه ماده موثر آن يك محیط اشباع شده در محیط ایجاد میکند و سوم روی سطح لباسها و جدار کمد و غیره می نشیند و آنها را برضد بید بیمه میکند . با باز کردن و آویزان نمودن نگرالوت در کمد و بستن در آن طولی نمیکشد که بخارات لیندین محیط کمد و سطح و جدار چوبی کمد را از این سم اشباع میکند و بیدها را که بصورت تخم لارو و پروانه در آمده باشند سرعت در ارتعاش بخارات لیندین یا خوردن آن از بین میروند .

**\* مدت اثر**  
در کمد ، قفسه ، کتو و غیره معمولاً

اگر بعلت بکار نبردن نگرالوت بیدزدگی در لباسها مشاهده شده باشد لازم است کلیه لباسهای آن کمد یا قفسه را خارج شود و با دقت زیاد ماهوت پاک کن زده تا اگر تخم یا لارو بید در بین آنها باشد خارج شود و حتماً از نگرالوت استفاده نمود تا از خسارات بیشتر جلوگیری گردد . بطورکلی باید بگوئیم که نگرالوت وسیله بسیار ارزنده و مدرنیست برای جلوگیری از خساراتی که بید به بار می آورد و هیچگونه ضرر و زیانی برای اطفال و اهالی منزل ندارد .







# گیسوی I.B.S

## با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

### پرواز بوسیله پارچه... بقیه از صفحه ۵۱

خواهد بود، در دفعات آینده این نکات را رعایت کنید.

#### دوشیزه م.م

تعبیر رؤیای شما آنستکه در این سن وسال آرزو دارید هر چه بیشتر به درس و تحصیل خود روی آورید و افکار باطل و نمانسی را که برای سن شما بسیار زود است کنار بگذارید.

#### دوشیزه الهام.س

تعبیر رؤیای این پسر آنستکه او شما را دوست دارد.

#### دوشیزه م.آ از مراغه

شما در این رؤیا آرزو کرده‌اید که افراد خانواده مخصوصاً پدرمادر شما با این دوستی موافق باشند و شما به سادگی اجازه دهند که این معاشرت بی‌آلایش را ادامه دهید. ضمناً شما فکر میکنید که افراد خانواده او آمهائی روشنفکر هستند و با این دوستی مخالفتی ندارند.

#### بانو غنح

رؤیای شما بسیار گویاست، شما در طی آن، اولاً آشکار ساخته‌اید که هنوز هم کم‌وبیش به‌او علاقه دارید، نکته دوم که مهمتر است اینکه صلاح دیده‌اید و تصمیم گرفته‌اید که در وضع فعلی بهر ترتیبی راهی باقیمانده مهر او را از دل بدرکنید. راهی که خودتان برای این کار (فراموش کردن او) مناسب تشخیص داده‌اید آنستکه نزد او بروید و همین مطالب را باو بگوئید و باصلاح عقدهدل را بکلی خالی کنید، شاید هم تشخیص شما صحیح باشد.

#### دوشیزه م.ک از تهران

تعبیر این خواب آنستکه شما او را

دوست دارید و میخواهید در این دوستی وفادار و پایدار باشید.

#### دوشیزه مریم.ن

قبل از هر چیز برایتان بگوئیم که این رؤیاها هیچوجه نگرانی ندارند. هر چند هم تکرار شوند، شما آرزو دارید که ازدواج کنید و زندگی‌مرب و آمیخته با غفت و تقوای برای خود فراهم کنید، از آنجا که احساسات مذهبی در شما بسیار نیرومند است آرزو میکنید که ازدواج آینده‌تان طوری باشد که هیچوجه با مبانی مذهبی منافاتی نداشته باشد.

#### آقای مرتضی موسوی از بابل

شما از عقابت این عشق میترسید، بی‌آن دارید که ادامه این عشق برایتان گرفتاری‌هایی بیار، بداند، مثلاً میترسید سرانجام همان صحنه‌هایی که در خواب دیده‌اید کم‌وبیش در بیداری به‌واقعیت پیوندند، بگمان ما نگرانی شما بی‌مورد است.

#### دوشیزه امینسر از تهران

بنظر ما این خواب میرساند که از درس خواندن خسته شده‌اید و دل‌تان میخواهد شوهر کنید. و البته این مغایر با مطالبی است که در نامه‌تان نوشته‌اید، شما نباید به‌صرف خواندن این تعبیر خدای تکره از رفتن به‌دانشگاه صرفظن کنید و بعداً مثلاً از ما گله کنید که چرا چنین تعبیری کرده‌ایم!

گرچه اگر این نظر ما را میخواهید حتماً وارد دانشگاه شوید، درس‌خواندن با شوهر کردن هیچوجه منافاتی ندارد.

#### آقای محمود محمودی

این خواب میرساند که شما از ازدواج هراسان و بیمناک هستید، شما باطناً فکر میکنید در حال حاضر و در محیط

#### فعلی ازدواج بمنزله از دست دادن آزادی و خریداری دسرهای زیاد است، شاید هم حق با شما باشد.

#### دوشیزه نینان از آبادان

شما آن پسر را دوست دارید و آرزو میکنید هر چه زودتر با وی ازدواج کنید و چون در حال حاضر ازدواج شما دو نفر میسر نیست، شما که صبر ندارید در خلال این رؤیا آرزو کرده‌اید حتی اگر با کشیدن نقشه هم شده برآمد دل خود برسید.

#### دوشیزه ش.ف

این رؤیاها نگرانی ندارند فقط از ترس باطنی شما حکایت میکنند، شما از این میترسید که مبادا روزی همانطور که بزرگراهی شما از اول تعیین کرده‌اند، بعد از ازدواج او یعنی سرعوی خود درآید.

#### دوشیزه مرسته.ج از ساری

این رؤیا آشکار میکند که شما از وضع فعلی زندگی خود بسیار ناراحت هستید و دل‌تان میخواهد هر چه زودتر از منزل نامداری بیرون آید و در جای دیگری زندگی کنید، چون معاشرت با او این امید را در شما بوجود نیآورده که سرانجام از این خانه خارج شوید اینستکه پیش‌خود تصور کرده‌اید که واله و شیدای او هستید.

رؤیای شما چیزی از این عشق یا حتی دوستی نشان نمیدهد بلکه سراسر آن حاکی از میل شدید شما برای خارج شدن از این خانه است.

#### آقای ق.الف.خ از مشهد

رؤیای شما برخلاف نوشته‌هایتان آشکار میکند که این عشق سریع و برق‌آسا که ظرف دو بار ملاقات بوجود آمده عشق واقعی نیست و شما باطناً عشق و دوستی او را مایه دسر و مخصوصاً زبان میدانید. شما کیفی را که در بیداری بقیمت هفتاد ریال خریداری کرده‌اید در رؤیا

مشاهده میکنید که قیمت واقعی‌اش پانزده ریال است، این کیف اهدائی برای او مظهر خود اوست و شما تصور میکنید اختلاف ظاهر و باطن او همان اختلاف هفتاد و پانزده (ریال) است!

#### دوشیزه شراره فیروزتاش

شما بین دو میل و دو نوع احساسات درگیر شده‌اید، اول همان احساساتی است که خودتان هم بان اشاره کرده‌اید یعنی میل دارید همیشه پاک و مبرا و با تقوا باشید، در عین حال هم میل دارید مانند سایر همسالان با دیگران معاشرت کنید، آنوقت تصور میکنید که این معاشرت کردن با احساسات قبلی مغایرت دارد و هر کس که معاشرت کرد طبعاً از حالت پاک و طهارت و تقوا دور خواهد شد، در این خواب‌ها آرزو کرده‌اید برای مشکل خود راه‌حلی بیابید، بد نیست بدانید که معاشرت ساده و سالم مغایرتی با غفت و تقوی و طهارت ندارد.

#### دوشیزه ن.ف از اصفهان

شما میل و آرزو دارید با موافقت بزرگترهای خانواده با آن جوان دوستی کنید.

#### دوشیزه ژاله.م از تهران

ما نمیدانیم این خواب رابطه‌ای با آینده شما دارد یا نه، این چیزست که بقول معروف آینده نشان خواهد داد!

ما فقط میتوانیم بگوئیم که شما در این رؤیا آرزو کرده‌اید که ازعوالم و جریاناتی که پاره‌ای دختران سبک بدن‌بالی میروند کاملاً در امان باشید و هرگز بابنگونه افکار نزدیک نشوید، فکر و نیت شما فکرتست پسندیده و گوشه‌گوش در خواندن را هم به‌آن اضافه کنید دیگر هیچ کمبودی کسری ندارد!

غذاپزی قرار گیرد، بدین معنی که در دوطرف چراغ گاز، یا اجاق برقی یا هروسیمه‌ای که دارید دو قسمت را خالی میکنارید که درروی دومیز کوچک مواد اولیه را تهیه کنید، اگر آتشخانه شما کوچک است فقط یک میز را باین کار اختصاص دهید بشرطی که این میز بین اجاق خوراک بزی وچاقب آتشخانه قرار گیرد.

قسمت طبخ همان قسمتی است که شما چراغ خوراکپزی (گاز - برقی - غیره) و فر را در آن قرارمیدهد و طبیعی است اگر هواکش آتشخانه در بالای آن قرار گرفته باشد مناسبتر است، یعنی بهتر اینکه چراغ ولوازم طبخ را در زیر هواکش قراردهید.

در دوطرف قسمت شست و شوی ظروف و وسایل باید یا در سمت راست قراردهید و این جا بیشتر برای قراردادن لوازم بی مصرفی است که در آخر کار آنها را به سطل خاکروبه میریزید، اگر بتوانید بهتر است سطل خاکروبه را در کنار قسمت شست و شو قرار دهید و اگر ممکن است اصولاً آنرا در زیر دستشویی بگذارید، که آشفال و زباله را فوراً بدون آن

ببندازید. در مورد سطل خاکروبه بایدصحت شده و مامم تاکید میکنیم، ظرف خاکروبه بهتر است از فلز باشد اگر هم ظرف زباله شما پلاستیکی است حتماً باید در داشته باشد آنها بایدال یا که با فشار دادن اهرم پائی در آن باز شود، بدین ترتیب ازبو بخارات نامطلوب زباله درمان خواهید بود و هوای آتشخانه کثیف نمیشود.

شست و شوی ظروف و وسایل - میز ظرفشویی، یا خود دستشویی یا هروسیمه دیگری که ظروف را در آن میشوئید باید حتماً در کنارچاقب آتشخانه باشد تا در صورت شستن وسایل بزرگ، آب آنرا مستقیماً بدون چاقب بریزید. اشکافهای مخصوص شست و شوی ظروف باید یا در سمت راست یا چپ میز ظرفشویی باشد که بعضی شستن و خشک کردن آنها بدون اشکاف چیده شوند. میز ظرفشویی باید آقدر بزرگ باشد که بتوان تمام ظروف شسته را در کنارش نهاد، در زیر میز چنانکه گفته شد سطل زباله را قرار دهید اگر سطل را در جای دیگر قرار میدهد زیر میز را برای جمع کردن

طرز قراردادن لوازم دیگر - طرز قراردادن لوازم و وسایل بزرگ را تشریح کردیم، اکنون میماند به شیوه قراردادن وسایل ولوازم کوچکتر از بشقاب و ظروف گرفته تا اجاق و نیک و آرد و شکر وغیره.

بخطا داشته باشید که هنر کبابپزی خانه آنستکه حتی المقدور از حجم آتشخانه استفاده زیادتر کند، یعنی بتواند مقدار زیادی از اشیاء را در جای کوچکی قرار دهد. تمام اشکافها و کشوهای میزها باید ملو از اسباب

تابها، ماهیتابه ها و سایرظروف بزرگ نشسته اختصاص دهید. لزومی ندارد که میز ظرفشویی حتماً در کنار پنجره باشد، برعکس اگر بتوانید قسمت تهیه و مخلوط کردن مواد خام را در کنار پنجره قرار دهید تا اگر کارتان بطول انجامید فرصت داشته باشید از همان پنجره نگاهی به حیاط یا باغ بیندازید و بچه هارا زیر نظر داشته باشید.

نکته دیگری که باید بخاطر بسیاری آنتستکه چراغ گاز یا قسمت طبخ را درست و بروروی در ورودی آتشخانه قرار ندهید، زیرا ممکنست ایجاد خطر کند.

شماره سیصد و بیست

## دیگر نمیخواهم ترا... بقیه از صفحه ۴۶

شک پیدا میکنم. دیدم دارم خودم هم نزد خودم کوچک میشوم. جرئت و جرات طبیعی را از دست داده بودم و گاه اتفاق می افتاد که در بیرون از خانه نیز میترسیدم یا مردم حرف بزنم و بعضی اینکه میفهمیدم یکی باسواد روبروی من قرار گرفته دست و پای خود را گم میکردم. دستاچه میشدم و به لکتت می افتادم. همه این حسابهایی که شما گفتید کردم. در مورد بچه‌ها، در مورد خود (زینا) در اطراف همه چیز و همه کس اندیشیدم و سرانجام تنها راه‌چاره را یافتی. طلاق... زندگی من جهنم بود. برسر مسئله‌ای اختلاف پیدا میکردیم و قهر میشدیم. خوب. یکروز، دو روز، سه‌روز، یک هفته، یکماه. آه. غرور من اجازه نمیداد براج او بروم و آشتی کنم او هم دونشان خود میدانست که به اتاق خواب من بیاید. درحالیکه روز و شب درخانه باهم حرف میزدیم شب که میشد کاملاً بیگانه بودیم. یکسال حساب کردم و دیدم از مجموع دوازده ماه، ده ماه و نیم قهر بودیم. فقط چهل روز فضای طبیعی یک زن و شوهر را داشتیم که در این مدت سه‌بار روی یک تخت خوابیدیم. آیا این مستخره نیست که انسان زن داشته باشد، اما نیاز طبیعی را یاد خود بکشد و یا ناچار در آغوش زنان بدکاره... باور کنید باجبار ابتکار را میگردم و بعد زنه‌ای بیچاره را با بدخلتی و خشونت از خود میرانم، در حالیکه آنها گناه نداشتند. این پستی را من خریدار شده بودم. آنها بمن تحمیل نمیکردند.

شش سال زندگی جهنمی من گذشت. یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

یکشب که باز باهم قهر بودیم خیلی شجاعانه به اتاق خوابش رفتم و روی صندلی کنار تخت خوابش نشستم. خیال کرد باز برای آشتی آمده‌ام. شروع کرد به زست گرفتن. تمارض کردن. خود را به سردرد و یهلودرد زدن که من گفتم گوش کن زینا. من امشب برای طرح یک موضوع مهم باین اتاق آمده‌ام. متعجبانه پرسید کدام موضوع؟ جواب دادم برای تقدیم پیشنهاد طلاق... باور نمیکرد راست میگویم. فکر میکرد فردا فراموش میکنم و باز همان آش است و همان کاسه. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تمام مهره‌ها را نقد پرداختی. قبلاً ده هزار تومان بابت خرج تحصیل برادرش از من قرض گرفته بود. آنرا هم حساب نکردم و باو بخشیدم. با جوانمردی قرار گذاشتم تا شوهر تکرده و یاسرکار گرفته شش سال زندگی جهنمی من گذشت.

متوجه نمیشدم و یا من دقت نداشتم. در رستوران او هرگز غذا را از روی (منو) انتخاب نمیکرد. اولاً مرا بجائی میبرد که خودش آشنائی داشت و میدانست چه غذاهائی دارند، ثانیاً از مستخدم‌پرسید کدام غذا بهتر است. مستخدمین چون او را میشناختند و انعامهای گراف می‌گرفتند همیشه بهترین غذای رستوران را برای او انتخاب میکردند و بیشنهاد میدادند و میاوردند. باین نحو یکسال من و او معاشرت داشتیم و من متوجه بیسوادی او نشدم.

سخت (زینا) را ناتمام گذاشتم و گفتم: - اینطور که من از زبان آقای فیروز شنیدم شما به او علاقه‌مند شده بودید. نمیخواهم بگویم عاشق او بودید، ولی باز دواج با او اشتیاق زیاد داشتید. بدون تأمل و تفکر جواب داد:

نه. عاشق نبودم. اشتیاق هم نداشتم. دچار محظور شده بودم. از یکطرف ستم زیاد شده بود و میترسیدم در خانه بمانم و از سوی دیگر سرزنشها افتاده بودم. آمد و رفت او به خانه ما حرف ایجاد کرده بود. همه فکر میکردند ما نامزد شده‌ایم. اگر با او ازدواج نمیکردم و فیروز مرا ترک میکرد و میرفت با دختران ازدست داده بودم. هیچوجه بسیمان نیستم و بچوانها هم جدا توصیه میکنم که زن باسوادتر از خود نگیرند و دختری را برای زندگی انتخاب کنند که درشان خودشان باشد.

خوب. چشمد که از او دلسرد و زده شدید؟

گفتم که. من از اول او را دوست نداشتم. برای شوهر کردن عجله داشتم و چون میدیدم فیروز مرد دست و دل‌باز و بولداری است یقین داشتم برای من زندگی خوبی فراهم میکند و بعد کم‌کم دوستش خواهم داشت. خیلی با دخترها حرف زده بودم. به‌او اطمینان دادم که حتماً زیاد و بد حرف زده و آنچه گفته بنظر من واقعیت داشته‌است. باز هم باور نکردم تا من یادداشتهایم را با او نشان دادم. از (زینا) آرام شد و بصحبت نشستیم. از (زینا) خواستم که ماجرا را تعریف کند. او گفت:

همینطور که گفته باهم آشنا شدیم. یکسال بیشتر معاشرت داشتیم، تا در فروردین ماه سال چهل و پنج ازدواج کردیم. من نمیدانستم (فیروز) بطور کلی بسواد است.

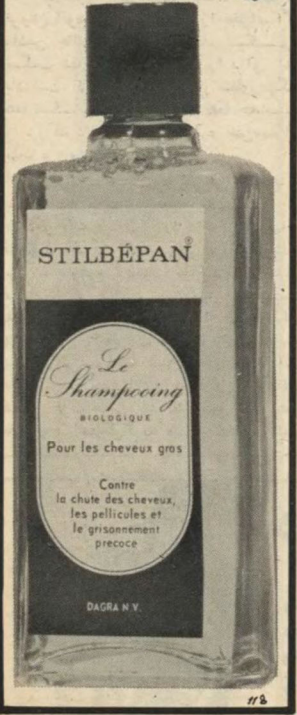
حرفش را بریدم و گفتم: - شما یکسال بیشتر معاشرت داشتید. چطور در طول این یکسال نفهمیدید او بیسواد است؟ آیا در این مورد حتی یک مورد هم پیدا شد که او چیزی بنویسد و بخواند؟

من فکر میکردم سواد دارد، اما نه خیلی زیاد. مثلاً همان روز اول برخوردمان کارت ویزت خود را بمن‌داد که به دکتر بدهم. از او خواستم پشت کارت بنویسد و مرا معرفی کند. باین حرف ناراحت شد. رنگش تغییر یافت و گفت لزومی ندارد. او همین‌که کارت مرا ببیند میفهمد چه باید بکند، به‌لوازمین قبلاً باو تلقین میکنم. حسن زدم سوادش کم است و با خط و انشاء بدی دارد که نمیخواهد من بفهمم. در ملاقاتهای بعد هم یا او ماهرانه رفتار میکرد که من

شماره سیصد و بیست



توی



۱۱۵

طرح یک آشین خانہ بقیه از صفحه ۴۶

### دیگر نمیخواهم ترا...

مثلا از او سؤال کنید از اینجا تا آبادان چقدر راه است و اگر من با یک کامیون سه تنی بار بزنم از قرار هر کیلومتر چقدر باید بگیرم. او حساب کیلومترش و حساب استهلاک، حساب مصرف بنزین، حساب مزد کارگر و شاگرد راننده و حتی حساب راه و ناهار و سیگار راننده را در طول راه می کند و طی چند دقیقه شما جواب میدهد که کیلومترش این مبلغ صرف میکند، اما از او بپرسید این لاسی که من پوشیده ام چارنگی است اگر سبز باشد میگوید خاکستری و اگر آبی باشد جواب میدهد ارغوانی است اولین چیزی که مرا در جای خود خشک و متعجب کرد بلاهت او در تشخیص رنگ بود. ابتدا فکر میکردم شوخی میکند، اما بعد دیدم نه خیر. خیلی جلدی است و او اصلا رنگها را نمیشناسد. در طول شش سال خودم را کتشم فقط الفبا را باو یاد دهم که بتواند لافل چکهایی را خودش بنویسد و امضاء کند موفق نشدم. پنج حرف اول را برحمت باو میآموختم. میرفتم پنج حرف دوم را یاد دهم پنج تایی اولی را فراموش میکرد عاقبت خسته و عصبانی شدم و کار را رها کردم و بطور کلی از باواد کردن او منصرف و ناامید شدم.

به روزنامه علاقه نداشت، اما وقتی روزنامه ای بدست من میدید باصرار میخواست که صفحه مرگ و میر و تسلیت ها را برایش بخوانم. میخواست بفرماید کلام مدرسه شناسی مرده است. با میخواست که در ستون نیاز مندیها قسمت مخصوص فروش اتومبیل های دست دوم را بخوانم. اگر ماشین جالبی نظرش را جلب میکرد میگفت شماره تلفن فروشنده را برای من یادداشت کن. برای همین منظور سیگار ها می کشید، چون سیگار ها جعبه سفید و بزرگ دارد و دهها شماره تلفن میتوان بشت و روی آن نوشت.

بدتر از همه آنکه خرافاتی مرتجع و بدبین بود و در عین حال مفسرور و خودخواه که هیچکس را داخل آدم حساب نمیکرد. نم بزنگ من وقتی بود که دوستانم مرا با شوهرم دعوت میکردند. خوب میدانید هر دختری عده ای دوست همگانی دارد بخصوص من که حتی دوستان دبیرستانی را نیز حفظ کرده بودم. دوستان من عموالیاسانه هستند و به فدانی ناسودا تر از خودشان و با حداقل هم سطح شوهر کرده اند. در یک جمع که همه باسواد و تحصیل کرده هستند حساب کنید

وجود یک گارژدار بی سواد چه وصله ناهم رنگی است. بخصوص اینکه او علاقه اظهار عقیده کند، آنهم غلط و یرت و بی معنی. فرضا در یک بحث روانشناسی هم دخالت میکرد و انتظار داشت من ناراحت نشوم و اشاره نکنم، ملاحظه کنم و حرفی نزنم که موضوع صحت عوض شود. قیاس کنید در آن جمع من چه حالی داشتم و دو سه ساعت چه رنجی تحمل میکردم. قسم میخورم که هر مهمانی برای من بگذرد عذاب و شکنجه بود و چون دوستانم مخصوصا برای پذیرائی از من مهمانسی میدادند ناچار بودم بپذیرم و شوهرم را نیز همراه داشته باشم. یکی از کارهای عجیب او این بود که همه چیز را با ماشین مقایسه میکرد. امکان نداشت حرفی بزند و جمله ای بگوید که نامی از یک قسمت ماشین در آن نباشد. اشخاصی را که در خیابان بد راه می رفتند به رانندگان بدون گواهینامه تشبیه میکرد. پیرزنها را میگفت موتور هائی هستند که بروغ سوزی افتاده اند. به کسی که قش بلند بود میگفت (شاسی بلند). خانمی که باسن بزرگ داشت میگفت دفر نسیل دو پوشه دارد. به کسی که سرفه میکرد میگفت کار بور اتور و زنگلور سینه اش خراب شده. فلان کس مثل عاشینی است که با نور بالا حرکت میکند. فلان خانم سگ دست و یا تافان من و او تنها بودیم، هیچ عیبی نداشت. این مطالب را در حضور کسانی میگفت که کمتر از شانزده هفده سال درس خوانده بودند. آنوقت دوستان من که میدانستند او گارژدار و بی سواد است لبخند میزدند، اشاره میکردند، با چشمک باهم حرف میزدند و از این حرکات که هر یک سبب مرگ من میشد، میخند و زنده میشدم.

حقیقت آن بود که در خانه باو تذکر میدادیم. - خیال می کنید گفتیم؟ تذکر ندادم؟ التماس نکردم؟ حتی ستهایش را میگرفتم و گریه میکردم و از او میخواستم که وقتی در این قبیل مجالس هستیم سعی کند جواب حرفها را با بله و نه بدهد یا حداقل به بیعت داخل نشود.

تحدی گفته ای شما را تصدیق میکنم. اما مسئله ای که نمیتوانم بپذیرم اینست که مباحث فوق به روابط جنسی زرتوهر چهر ایدیه ای میتواند داشته باشد. - دقت بفرمایید. من در مجله ای

و طی مقاله ای خواندم که انگیزه تمایلات جنسی زن به مرد و یا برعکس، جنسی نیست، بلکه روحی است. مثلا وقتی مردی غمین و افسرده و مشوش و تگران است حتی در مقابل زیباترین زنان ناتوان میشود و یا زنی از بوی بخصوصی بدش میآید وقتی آن بو بپاشش برسد آمادگی جنسی را از دست میدهد. درست حال من همین بود. خدا نکند زن از مرد زده شود. منم از او زده شده بودم. بدم آمده بود، در نتیجه حتی المقدور طرره میرفتم و تعال میورزیدم. در قضاوت عواطف و احساسات زن را نیز در نظر نگیرید. از طرف دیگر.. چطور بگوییم؟ خجالت میکشم. اما مسافانه نمیتوانم بگویم همین سربسته عرض میکنم که او مرد مقتدری نبود. میخواهم بگویم ناتوان بود. نه. مقتدر نبود. در روابط زناشویی مرد توانائی نبود.

- شما ترجیح میدادید او خشن و بی تربیت و متجاوز باشد؟ - نه. نه. اشتباه تکبید. روی فرم مردانگی نام خشونت نگذارید. مرد باید مرد باشد. بعلاوه هیچکس برای چیزی که صاحب آنست التماس نمیکند. گریه نمیکند. نمیدانم او شاید بیماری روانی با نوعی انحراف داشت. بهرحال خود را به پستی میکشید و من خوشم نیامد.

- من نفهمیدم. مسافانه با ایهام از روی این موضوع میگیریم چون بخودم اجازه نمیدهم توضیح بیشتری بخوام. قدر مسلم این بهذوق و سلیقه اشخاص مربوط میشود. احتمالا زهای دیگری هستند که مثل شما فکر نمی کنند و مانند شما نمی بینند.

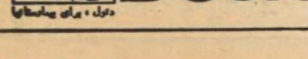
- حتما. حتما. من خود خواه نیستم. بهرحال این بدنشانی من بود که با این طبع زنانه دچار مردی با این مشخصات اخلاقی شدم.

اصلا بخانه نیامد و ترجیح میدهد شب خود را جایی بگذراند که آسیرخانه و اتاق خواب داشته باشد. خندیدم و گفتم: - توری هم دارید. - این استنباط و تجربه و نتیجه مطالعات من است و فکر نمیکنم اشتباه کرده باشم.

- اما شما اجازه ندادید من جمله ام را تمام کنم. میگفتم هیچ زنی باین علت از انجام وظایف زناشویی که بقول خودتان نقطه مورد اتکاء مرد است طفره نمیروند. - من از اودرسرد و زده شده بودم و او مقابل از من انتظار داشت زن پر حرارت و گرمی باشم و حتی خودم به اتاق او بروم، در حالیکه نمیتوانستم. او اویل اینکار را میکردم، اما بعد... کم کم زن من و او فاصله زیاد شد. خیلی زیاد تا کار باینجا کشید که می بینید.

- خوب. نتیجه اینکه از شوهرتان جدا شدید؟ حالا بفرمایید در مورد او چه قضایای دارید و اکنون نام و پشیمان هستید یا نه؟ - تصادف من در باره او... روی صفره مرد بدی نبود. میخواهم بگویم خوب بود و شاید خیلی خوب بود، اما حیف. حرف که سطح فکر مشترک و نزدیک نداشتیم. اگر من میتوانستم خودم را تا سطح او باین بیآورم و لش باشم، اهمیت ندهم، بگویم، بخندم و وقتی او در جرس با کاباره به صدای بلندی و با جملاتی ( آهای بیا بیینم عمو ) گارسن را صدا میکند تنم لرزد، زن خوشبختی میشدم. خیلی خوشبخت. زیرا ( فیروز ) مردی بخشنده، بلند نظر، دست و دل باز، پول خرج کن و زود دوست بود. به خانه و خانواده و زن و فرزندانش عشق میورزید. بهترین وسایل را برای ما فراهم میآورد. چه کار داشتم و چه نداشتیم یک اتومبیل و یک راننده جلو در خانه بود و جالب آنکه هر روز این اتومبیلها و رانندگان رنگ برنگ و عوض میشدند. دوستانم از این جهت غبطه میخورند، چون هر بار مرا در یک اتومبیل آخرین سیستم میدیدند، اما چه فایده... بشت این تجمل اشک و خون بود و قهر و دعوا... یا برعکس. اگر او میتوانست سطح فقرش را بالا بیاورد و نکوشد تا حرفهای مرا بپذیرد و به پیشنهادات من عمل کند. اگر کمی در اصلاح خودم میکوشید کار باینجا نمیکشید و الان من جلو شما ننشسته بودم. حالا می رسیدم به قسمت دوم سؤال شما. اینکه رسیدید آیا پشیمان هستم یا نه؟، پشیمان من از همین است، چون واقعا شوهر خوبی را از دست دادم.

- مفهوم مخالف جمله شما اینست که اگر او همین امروز پیشنهاد آشتی بدهد بی تردید می پذیرد و به خانه بازمیگردد. خانم ( زینا ) از جای برخاست و با زست مخصوصی گفت: - نه. نه. نه. هیچوجه. و بعد از من خدا حافظی کرد و رفت، در حالیکه پرده ای اشک چشمانش را پوشانیده بود و لبها را بهم میفشرد که از گریستن خودداری کند.



دولت بهار بر سر میز

شماره سیصد و بیست

# آیامنی - میدی - ماکسی - گیسوی I.B.S را دیده اید ؟ ۲۲۳۹۰۰

## چرا بهار فصل عشق ... بقیه از صفحه ۴۳

فعالیت جنسی بشر، یکی از ظریفترین مسائل است که در برابر علم مدرن قرار دارد. متأسفانه در این مورد، خیلی کم مطالعه و تحقیق شده است. نگاه به آثار دانشمندان سکشناس مشهور معاصر مثل «کینسی - ماسترز - و جانسون»، دکتر «ژرژ و الاکسین» در کتاب مشهور خود بنام «دیکسیونر سکوالیته» به روشی نشان میدهد که:

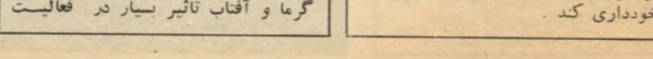
فصل بهار، مساعدترین فصل برای عشق و باروری است؟  
برای پاسخگویی بدین سؤال باید زندگی اسحاق غارنشین خود را با کواکب، چون حتی در سال ۱۹۷۱، در رفتار و کردار ما، نشانه های بسیار زیادی از تأثیرات زندگی بشر غارنشین دیده میشود. دکتر «ژرژ و الاکسین» در کتاب مشهور خود بنام «دیکسیونر سکوالیته» به روشی نشان میدهد که:

فصل بهار، مساعدترین فصل عشقباری و فعالیت جنسی برای بشر غارنشین، فصل بهار بود، زیرا که اولاً نور آفتاب و هوای دلپذیر و مساعد، نیروی جسمانی بیشتری باو میداد، و در حقیقت بدن او را از خواب زمستانی بیدار میکرد. ثانیاً در بهار پیدا کردن آذوقه و خوراکی آسانتر بود، و میدانیم که فعالیت جنسی زن و مرد، رابطه مستقیمی با سلامت جسمی و نوع تغذیه او دارد. انسانی که تمام فصل زمستان را به اجبار در غارهای تاریک بسر میبرد، و در استفاده از ذخیره آذوقه خود میزد، احساس میکرد، البته حال و حوصله شفقاری های مکرر را نداشت، و حال آنکه بهار نهایتاً در آغوش طبیعت برای او ستر عشق میگفتند، بلکه آفتاب گرم و غذای کافی و مقوی را نیز در دسترس او قرار میداد. بهمین جهت است که در بین تمام اقوام و قبائل بدوی، همبیینم که بهار فصل عشقباری است. نشانه های از این بیداری نیاز جنسی را در بهار، در بشر امروزی نیز می بینیم که از اجداد ما به ما رسیده است.

از نظر زیست شناسی نیز چند دلیل روشن را میتوان ارائه کرد. نخست به آمار تولد کودکان اشاره می کنیم: ماههای از سال تولد که تعداد تولد کودکان به کمترین رقم میرسد، و برعکس در ماههای دیگری از سال، کودکان بیشتری به دنیا میآیند. در فرانسه، ارقام و آمار ثبت شده، نتایج زیر را به دست داده است:

در ماه اوت سال ۱۹۶۹ (اردیبهشت ماه) ۷۱۸۰۰ کودک در فرانسه به دنیا آمده اند، یعنی ۱۸ کودک در برابر ۱۰۰۰ نفر جمعیت.

در ماه اوت سال ۱۹۶۹ (مرداد ماه) تعداد متولدین به ۱۵۸ کودک در مقابل هر ۱۰۰۰ نفر از جمعیت کاهش مییابد. یعنی در اردیبهشت تعداد کودکان تولد یافته از هر ماه دیگر بیشتر است و از هر مردادماه کمتر. این نسبت در همه سالها به چشم میخورد. و اما کودکانی که در اردیبهشت ماه به دنیا میآیند، نطفه شان در مرداد ماه سال گذشته بسته شده است، یعنی در یک ماه گرم تابستان. و کودکانی که در مرداد ماه به دنیا میآیند، نطفه شان در آذرماه سال گذشته بسته شده است، یعنی در یک ماه سرد پائیز (مخصوصاً سرد برای فرانسه) - یعنی تعداد کودکانی که نطفه شان در یک ماه گرم تابستان بسته میشود، به مراتب بیشتر از کودکانی است که نطفه شان در روزهای سرد پائیز بسته میشود، پس گرما و آفتاب تأثیر بسیار در فعالیت



دولت بهار بر سر میز

شماره سیصد و بیست

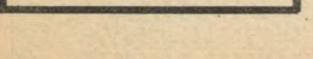
## استیل بیان!

جنسی افراد دارد. شنیدنی است که تعداد ازدواج نیز در ماههای گرم بسیار بیشتر از ماههای سرد است. مثلاً در فرانسه، در ماه ژوئیه (تیرماه) و ژوئن (خرداد) تعداد ازدواجها بسی بیشتر از ماههای دیگر است، بطوریکه در ماه ژوئیه (تیر) تعداد ازدواجها سه برابر ماههای ژانویه و اکتبر (مهر و دی ماه) است.

● اگر زنان فرانسوی در ماههای تیر و مرداد، بیشتر از ماههای دیگر آستین میشوند، دلیلش اینست که در بیشتر شهرهای فرانسه، در این دو ماه، آفتاب درخشانتر از همیشه است، و میدانیم که نور آفتاب تأثیر مستقیم در تولید تکامل حیوانات انجام شده، صحت آنچه را (تئول) دارد، و روابط جنسی در ماه های پر آفتاب، خیلی بیشتر به مادر شدن زن میانجامد. آزمایشهایی که بر روی فصل زمستان را به اجبار در غارهای تاریک و مرغابی هائی را که به روشانی روز عادت کرده اند، با یک پارچه تار و سیاه بستید، بیضه شان بسیار ضعیف میشود.

● سویی دیگر، بهار و تابستان، فصل میوه و سبزی است، و غذاهائی که در بهار و تابستان میخوریم، در سایه وجود میوه و سبزی، بسیار متنوع تر و از نظر وجود ویتامین ها و املاح معدنی، غنی تر و مقوی تر است، و میدانیم که غذای متنوع و متنوع، در ترشح هورمون های مختلف بدن و از جمله هورمون های جنسی تأثیر بسیار دارد.

مطالعات دکتر «گاویل» آمریکائی (استاد دانشگاه یل) نیز ثابت کرده است که فعالیت جنسی انسانها، در ماههای (نیل) که آفتاب درخشانتر است، بیشتر است.



دولت بهار بر سر میز

شماره سیصد و بیست



# از گیسوی مینک I.B.S کد زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بجای زدن فرمائید

## نوعی انتقام...

رنگین تر نبود. آنها هم چون من خانواده پدر و مادر داشتند. آنها هم یکروز عزیز و محترم بودند و آنها هم یکروز قرب خورده بودند. وقتی بیشتر آشنا شدم و بخنان و سرگنشتان گوش دادم دیدم در زندگی همه آنها یک (تورج) نوعی بوده و یک عشق دروغین و یک وعده ازدواج. عجبا. همه در داستان زندگی باهم شباهت داشتیم. گوئی یک نویسنده کتاب حیات ما را نگاهش بود منتها زمان و مکان و نام ها متفاوت بود. بجای (تورج) امیر و در عوض (پروین) زهره.

گاه باطرف خود می نگریستم موقعیت خود را در نظر می گرفتم و از شدت تأثر و اندوه زار میزدم و اشک میریختم و زیر لب می نالیدم و میگفتم:

نیز لبخند زدم. دلم خون بود. در درونم آتش زبانه میکشید. خونم جوش آمده بود و شقیقه هایم تیر میکشید، اما هیچ بروی خود نمی اوردم و فقط بفکر انتقام بودم. انتقام. چه انتقام وحشتناکی.

— حالا دیگه من بدبختم. میخوای بری بایک زن دیگه ...

— من که نمیدونستم تو اینجایی. فدات بشم. کی از تو بهتر.

— پس بیایم توی اتاق خودم.

بهرحله ای بود مهمانم را به اتاق دیگری فرستادم و آتش باگرمی و شوق ساخگی از (تورج) پذیرائی کردم. فردا نه از او پول گرفتم و نه اجازه دادم دوستش دیناری خرج کند. هر دو خوشحال گرفتند باین قرار که تورج هر شب بمن سرزند. فکر کردم شاید بخاطر من نیاید. فکر کردم من دیگر چیزجایی ندارم که او را جلب کند، لذا باو گفتم:

ای خدای بزرگ. سرانجام روز انتقام میرسد؟ آری. رسید. آتش اوبا یکی از دوستانش برای عیش و نوش بهمان خانه ای که من ششماه در آن زندگی کرده بودم وارد شد. تازه از سفر بازم گشته و برای کامجویی عجله و اشتیاق داشت. من خودم مهمان داشتم. وقتی برای انجام کاری از اتاق خارج شدم او را دیدم که با یکی از زنان سرگرم گفتگو و خنده و شوخی است. چشمم که باو افتاد لرزه براندام نشت و مردم و زنده شدم. قبل از هر کار خاردارا شکر گفتم و بعد به خودتیب زدم و آتقدر گوشیدم تا بر نفس خوشی تسلط یافتم و خنده گان بی آنکه کوچکترین زست تعرض و شامت و سرزنش داشته باشم پیش رفتم. او بصدای من برگشت. تا مرادید دچار وحشت شد. خیال کردحالا باوحمله میکنم و دشنامش میدهم، اما وقتی مشاهده کرد که من میخندم و شوخ و شاد هستم ایستاد. تبسم کرد و آنگاه بطرف من آمد و گفت:

— تورج. تورج به خداوندی خدا سوگند که اگر ترا بیایم. اگر یکروز با توروبروشم چنان انتقامی از تو بگیرم که در کتاب ها بنویسند و ماهها وسالها سوزه مطبوعات شود. تورج. تازه هستم و نفرت و کینه تیرادر دل دارم و بیقین میدانم که یکروز با تورج رخ برخیزم و آروز روز انتقام است. انتقامی سخت. نه. نه. ترا نمی کشم. حیف است بمیری و زود و آسان بمیری. بالای برت می آورم که روزی هزاربار مرگ را آرزو کنی و هرگز از تو بگریزد.

میل به گرفتن انتقام خون شده و در بهای من جریان یافته بود. شبوروز به (تورج) و به انتقام می اندیشیدم و حتی موقعی که مردان هوسباز از من متمتع میشدند من دندانها را از فرط خشم و غضب بیجم می فشردم و دردل میگفتم:

«تورج. می بینی (پروین) از کجا به کجا رسید؟ می بینی (پروین) با داشتن آن پدر و مادر و آن خانواده محترم و نجیب کارش بجائی کشیده که برای مبلغی تن خویش را در اختیار مردان کثیف قرار میدهد؟ می بینی تورج؟ این بدبختی را تو بمن هدیه کردی؟ تو بمن بشخیدی و شایسته ای که از من بدبخت تر

— بروین. توئی عزیزم. خوب شدیدیست. شنیده بودم که او مدتی اینطرفها. یادم نیست کی بمن گفت. عفت می - گفتیم.

من بروی خود نی اوردم. با اودست دادم و خوش آمد گفتم و بروی دوستش

— عیاس. اگر میخوای من دوست داشته باشم و معشوقه اختصاصی تو باشم باید بنم کلمت کنی.

بادی در گلو انداخت و گفت:

— هر کاری بگی میکنم. دلت می - خواهد کی رو بکنم؟ کسی مزاحمت شده؟ کسی ازت باج میخواد؟

نه. هیچکی ازت باج نخواسته. وبعد باو گفتم:

— دلم میخواد به نفرو معناد کنم.

— کارش تمام شده. خمار میشه و میاد اینجا. خیال میکنه اون حالت اثر مشروب که تو پیش میدی. از امشب کمی به جیره اش اضافه کن.

و همینکار را کردم. شب دوازدهم دستور (عیاس) فقط مشروب باو بخوراند، ولی هر وقت مصرفش نکردم. مست شد. خوابید و در خواب به تشنجی سخت مبتلا گردید. بیدار شد. عرق کرده بود. می لرزید. دندانهایش بهم میخورد و مرتباً بمن میگفت:

— بروین. آخه به کاری بکن. من دارم میمیرم. چرا این حال شد. به فکری بکن.

من خود را دستیاچه و هر اسان نشان دادم و برای گرفتن کمک از اتاق خارج شدم و همراه زن صاحبخانه و (عیاس) که عدا آتش آنجا مانده بود به اتاق بازگشتم (تورج) را که مانند بیمارانی صری دست و پا میزد با آنها نشان دادم و گفتم:

— این چرا اینجوری شده؟ به کاری بکنین.

سؤال و جواب زیادی کردم. تورج خودش هم توضیح داد. عیاس که همه چیز را می دانست با همان لهجه و لحن لاتین اظهار داشت:

— والله تا اونجا که ما سابقه داریم می فهمیم که این آقا معناده و امشب دوا پیش نرسیده.

تورج در همان حال فریاد کشید و گفت:

— معناد چی میگی آقا؟ من معناد نیستم. من حتی سیگار نمی کشم.

— معناد کردن. رفقات. دوستان. از دوست و رفیق بدشغال نشو آقا.

(تورج) عاجزانه بمن نگریست، اما از نگاهش آتش برمیخاست. او بدان جمله ای که شنید و آن تگاهی که کرد همه چیز را فهمید و همه چیز را ازمن پرسید و همه چیز را گفت. تکلیفی سخت بخودش داد و از جای برخاست و گفت:

— بروین. کار خودتو کردی؟ .. آفرین ... اما من معناد نمیتم الان میرم بیمارستان.

این را گفت و بظرف در رفت، اما نتوانست خارج شود. لرزید و همانجا نشت و در کمال عجز و نیاز گفت:

— باشه. حالا امشب هم بهم بده تا فردا برم بیمارستان.

و این فردا هنوز هم نیامده است. او تصمیم دارد فردا به بیمارستان برود و خود را معالجه کند. فردائی که تا این تاریخ، یعنی بیست و نهم اسفند ماه چهل و نه نرسیده است. (تورج) که معناد شده بود هر روز میرفت و می آمد که از عیاس جنس بگیرد. عیاس هم گرانتر از همه باو می فروخت و کاری میکرد که او بیشتر و بیشتر گرفتار شود. کم کم مصرف هر وقت تورج زیاد شد و از کار بازماند. از اداره اخراج گردید و چون روی بازگشت به خانه را نداشت در همان فاحشه خانه ماند و به رفتگری و شگردی و شیشه مشروب جمع کردن و گدائی و انعام گرفتن از این و آن مشغول شد.

بله، آقای شنیدید. اکنون که این نامه را برای شما می نویسم (تورج) درست زور بروی من آنطرف حیاط خانه در آفتاب کز کرده و چرت میزند. لباسی مندرس بتن دارد. چرک و کتافت از سر و رویش میریزد. آن زیبایی مردانه از بین رفته و جای

# اعتماد بنفیس در تهااس نزدیک

اهمیت نفس مطبوع و دهان خوشبو هنگام تماس نزدیک با مردم معلوم میشود در چنان موقعیتی است که ارزش بی نظیر خمیر دندان کلگیت آشکار میشود. فراموش نکنید که شستشوی دهان با خمیر دندان کلگیت با گاردل دهان را خوشبو و نفس را مطبوع میکند.



کلگیت با گاردل از فساد دندان جلوگیری کرده و بشما اعتماد بنفیس میبخشد.

تورج در همان حال فریاد کشید و گفت:

— معناد چی میگی آقا؟ من معناد نیستم. من حتی سیگار نمی کشم.

— معناد کردن. رفقات. دوستان. از دوست و رفیق بدشغال نشو آقا.

(تورج) عاجزانه بمن نگریست، اما از نگاهش آتش برمیخاست. او بدان جمله ای که شنید و آن تگاهی که کرد همه چیز را فهمید و همه چیز را ازمن پرسید و همه چیز را گفت. تکلیفی سخت بخودش داد و از جای برخاست و گفت:

— بروین. کار خودتو کردی؟ .. آفرین ... اما من معناد نمیتم الان میرم بیمارستان.

این را گفت و بظرف در رفت، اما نتوانست خارج شود. لرزید و همانجا نشت و در کمال عجز و نیاز گفت:

— باشه. حالا امشب هم بهم بده تا فردا برم بیمارستان.

و این فردا هنوز هم نیامده است. او تصمیم دارد فردا به بیمارستان برود و خود را معالجه کند. فردائی که تا این تاریخ، یعنی بیست و نهم اسفند ماه چهل و نه نرسیده است. (تورج) که معناد شده بود هر روز میرفت و می آمد که از عیاس جنس بگیرد. عیاس هم گرانتر از همه باو می فروخت و کاری میکرد که او بیشتر و بیشتر گرفتار شود. کم کم مصرف هر وقت تورج زیاد شد و از کار بازماند. از اداره اخراج گردید و چون روی بازگشت به خانه را نداشت در همان فاحشه خانه ماند و به رفتگری و شگردی و شیشه مشروب جمع کردن و گدائی و انعام گرفتن از این و آن مشغول شد.

بله، آقای شنیدید. اکنون که این نامه را برای شما می نویسم (تورج) درست زور بروی من آنطرف حیاط خانه در آفتاب کز کرده و چرت میزند. لباسی مندرس بتن دارد. چرک و کتافت از سر و رویش میریزد. آن زیبایی مردانه از بین رفته و جای

## زن و خرافات ... بقیه از صفحه ۳۹

دل، این مسئله را میخواد به ثبوت برساند.

برای بردن عروس به خانه داماد، مراسمی جالب و باشکوه برگزار میشود. ترکمن ها با اسب و شتر و دوزخی نقاط با اتومبیل و همراه با مقدار قابل توجهی نان های روغنی محلی (قاتلمب بوسدوق)، کله قند، گردنبند و سینه گوسفندی که به گوشه های آن سکه های طلا و نقره آویزان شده بخانه عروس میروند.

در این موقع مادر داماد و وظیفه دارد که یک منت آرد به پشانی اسبی که عروس را به خانه داماد حمل میکند باشد. اگر در موقع حمل عروس با کجاوه، به کجاوه دیگری که یک عروس دیگر را حمل میکند برخورد کنند عقیده دارند که باید قسمتی از لباس عروس را برید و یا همدیگر عوش کرد. بیشتر مرسوم است که پند شلوار بلند و مخصوصی که عروس می پوشد با عروس دیگر عوش گردد.

عروس خانواده ممکن است تا ۳۰ سال از همه قایل های شوهر، حتی مادر شوهر رویگیرد. زنهای قایل باید چیزی بعنوان رونما بعروس بدهند تا از آنها رونگیرد، اما مردان خانواده حتی پس از بدنی آمدن چند فرزند از این عروس، امکان دارد چهره او را بدون حجاب ببینند.

مرد ترکمن میتواند چند زن اختیار کند و طلاق در بین آنها مفهومی ندارد، زیرا زن با مبادله پول واسب و کالا

بهمسری مرد در می آید و بنابراین همه عمر به مرد تعلق خواهد داشت و اگر خیانتی از وی مشاهده شود سزای عیش مرگ است.

در ترکمن صحرا زنان بیوه چندین برابر دختران ارزش دارند و اصولاً زن بیوه متعلق به خانواده شوهرش است و آنها مردی شوهر بدهند.

ترکمن هرگز در شب ناخن نمیگیرد و روزهای شنبه سر و صورت اصلاح نمیکند و نیز معتقد است که در شبهای جمعه نباید پیاز خورد.

عده ای از ترکمن ها گوشت گوسفند و ماهی را برای مدتی طولانی در آفتاب میگذارند تا کاملاً خشک شود، آنگاه آنرا

## زن و خرافات ...

زن ترکمن به طفلی که هنوز زبان نکرده و حرف زدن نیاموخته است آئینه نشان نمیدهند ، زیرا معتقد است طفل به لکنت زبان مبتلا میشود .

### بهداشت و خرافات

زندگی در «ابه»ها یا روستاها که فاقد وسائل زندگی امروزی است ، خواه ناخواه باعث عقب ماندگی درامور بهداشت محروم بودن از وسائل کافی وموتور درمانی میشود و در نتیجه طاقته ترکمن ، یوژنه زنان ترکمن ، در مورد بیماریها وسيله آل و جن سراغ زائو و نوزاد نخواستند آمد .

در برخی از دهات ترکمن مرسوم است که تا ۴۰ روز غیر از پدر ومادری حق ندارد و نمیتواند نوزاد را ببیند یا اورا ببوسد . افراد خانواده فقط میتوانند اطراف نوزاد که در زیر نقابی پنهان است طواف کنند وازاتاق خارج گردند . معمولا نوزاد را هم تا ۴۰ روز هر ۱۰روز یکبار با آب نمک حمام میکنند .

دوزائو ترکمن نباید تا چهارروز همدیگر را ببینند وگراحتیاج به ملاقات داشته باشند فاصله بین دوخانهای را که دوزائو در آنها بستری هستند اندازه گیری کرده و درست درج وسط این فاصله طی مراسمی مقداری نمک از هر دو خانواده رد وبدل میگردد ، در غیراینصورت معتقدند که آنها دیگریباردار نخواهند شد .

به نوزاد در آغاز تولد مقداری کره یا ذنبه گوسفند و یا پیه بز همراه باشکر سیاه (شکر مازندران) میدهند . در مورد شکر دادن عقیده دارند که طفل شیرین خواهد شد و همه را مفتون خود خواهد ساخت .

## درمان دل درد

جهت درمان دل درد به بیمار دم گرم گوگ چای (چای سبز) یا نبات داغ میدهند، و میتوان گفت گوگ چای و نبات داغ در مورد دل درد زنان بیشتر یکایمیروند .

برای درمان دل درد مردان هنوز هم معتقدند که باید فوری مقداری تریاک یا شیره کشید و این تنها داروی شفابخشی است که میتواند درد را تسکین دهد .

در این مورد خاطره‌ای را نقل میکنیم: در یکی از کلبه‌های پوشالی قریه (القطیر) در اتاقکی تاریک گاوی مشغول نشخوار بود ودر گوشه دیگر آن جوانی از شدت دل درد بیخود می‌پیچید و عسده‌ای از پیزرزان ده مشغول مداوای بیمار بودند . یکی میگفت حالاکه دم کرده پونه‌بادیان تاثیر نکرده باو شیر مادبان بدهید ، مطمئن باشید که فوراً اثر خواهد کرد . دیگری میگفت صفرای گاو را کمی آب

## اطلاعیه خانم عزیز

اگر مایلید بوستیر شما تبدیل به بروک (کلاه‌شود) خواهشمنداست بفروشگاههای گیسوی بلا مراجعه فرمائید .

۱- خیابان پهلوی بین امیراکرم و چهارراه پهلوی (شاهرضا) ، بالاتر از خانه زبان ساختمان پیروزتلفن ۶۶۱۴۶۹

۲- خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۸۸۰۱۵۸

## شکنجح حسادت

بقیه از صفحه ۳۷

است در بستر بخوابید . از همه مهمتر کودک خردسال مشاهده میکند که دیگر نمیتواند در بغل مادر یا روی زانوانش بنشیند ، زیرا جا نیست ! و این موجود غاصب که قزاق است در آینده به خانه آنها بیاید یا آنکه ناپیداست ، معهذا جای قبلی او را گرفته است .

### چگونه باید کودک را از ورود نوزاد جدید آگاه ساخت ؟

ورود نوزاد را باید تا آنجا که ممکنست بدون تشریفات و مقدمه‌چینی به اطلاع کودک رساند . مثلا کافیتست که پدر و مادر باو بگویند : بزودی نوزاد تازه‌ای به‌خانواده

**پناهگاه کودکان**  
پانسیون کودکان عصب‌فراوه  
روزانه - شاز روزی  
خیابان نادران - ابتدای خیابان جماران  
تلفن ۸۸۰۱۵۸

## موسسه دوبری

برای زیبایی پوست و اندام با دستگاههای جدید  
خیابان باغ‌صبا ملک - آق‌اولی  
کوچه افسانه پلاک ۴ تلفن ۷۶۱۹۲۸

ما اضافه میشود .

صرفظ از واکنش آبی کودک در برابر این سخن ، ما باید بدانیم با همین گفته ، سؤالات بسیاری در ذهنش و اندوه‌های فراوانی در قلبش ایجاد کرده‌ایم . خوشبختانه والدین بعلم‌همین «والد» بودن ، یعنی داشتن مقام پدری یا مادری ، اگر از راه صحیح اقدام کنند بخوبی میتوانند دست کودک خود را در این بحران بگیرند و او را یاری کنند تا با موقعیت تازه خود را هماهنگ‌سازد . باید درنظر گرفت که هیچ مسئله‌ای نمیتواند این حقیقت را ، یعنی تهدید ایمنی کودک بر اثر ورود نوزاد جدید ، تغییر دهد . حال این نکته که کودک بطور متعادل با آن برخورد کند یا برعکس ، اضطراب و اندوه و حسادت خود را در روح‌حساس خویش سرکوب کند ، بستگی به رفتار ، تدبیر و مهارت ما والدین دارد .

شرح زیر مثال روشنی است از رفتار بسیار مخرب و جاهلانه یک پدر در این زمینه ، بدنیست بدانید که این شرح واقعی را یکی از دانشجویان رشته روانشناسی درت (رساله) خود نوشته است : « هنگامی که فرهاد به‌دنیا آمد ، پدرم دست مرا گرفت و به زایشگاه برد تا او را ببینم . من تا این لحظه هرگز نتوانستم‌ام چهره قرمز نوزاد جدید را که در آغوش مادرم جای گرفته بود از خاطر یزدایم . سخنان پدرم در همان لحظه هنوز در گوشم است که خطاب بمن اظهار داشت :

«ازحالا ببعد تو باید یک بچه فوق‌العاده‌خوبی باشی ، زیرا ما صاحب

فرزند دیگری شده‌ایم . از حالا ببعد دیگر تو تنها بچه خانواده نیستی . بخاطر داشته‌باش که درهمان محیطی که تو تنها می‌زیستی از امروز دونفری باید زندگی کنی . از همان لحظه تمام نیرواستدادم ، تمام هدف‌هایم در زندگی مصروف برآن شد که برادرم را به زمین بزنم ، از او جلو بیفتم و کاری کنم که زندگی برایش غیرقابل تحمل شود .»

برخلاف مثال بالا ، مثالی که در زیر ذکر میکنیم میتواند به‌عنوان یک نمونه سودمند و متعادل از معرفی یک خواهر یا برادر جدید تلقی شود :

هنگامی که سوسن دخترک پنج‌ساله از باروری مادرش و نتیجه نهائی این جریان آگاه شد ، شادی و شغف ازخود نشان داد . او که به نقاشی علاقه داشت قطعه کاغذی برداشت و فروری بر زمین زیبائی از آفتاب درخشان و بوته‌های گل سرخ رسم کرد و در کنار آن تصویرخود و برادر کوچکش را که درآینده خواهد آمد ، نقش کرد درحالیکه خودش دست برادر کوچک را در دست گرفته بود .

مادر دانای سوسن وقتی این تصویر را دید بجای آنکه او را ببوسد و از نیش خوشحال شود و او را در این کار که فقط جنبه شیرین و خوش زندگی آینده را درنظرگرفته بود تشویق کند باارادت گفت: « سوسن‌جان ، همینطور که تو دراین شکل کشیده‌ای ، بعضی وقتها برادر آینده‌ات باعث تفریح و شادی تو و همه ما خواهد بود ، اما بعضی وقتها هم خیلی دردرس ایجاد خواهد کرد ، اینگونه والدین باید اطمینان داشته باشند که کودک ( هرچند هم خردسال )

گوشخراش برخواهد کشید ، بطوریکه ما همگی ناراحت خواهیم شد . بعضی وقتها بستر و گهوارهاش را تر خواهد کرد ، تمام کهنه‌ها و لباسهایش را کثیف خواهد کرد ، هیچ‌وقت سروصداراه‌خواهدانداخت و سکوت و آرامش فعلی خانه را مختل خواهد ساخت . مادرت مجبور خواهدبود مرتب او را بشوید ، در سر ساعت باو غذا بدهد ، و خلاصه دائما از وی پرستاری کند . دراین مواقع ممکنست تو احساس کنی که ما همه ترا فراموش کرده‌ایم . ممکنست شدیداً احساس‌حسادت کنی . حتی ممکنست پیش خود بگویی : « مادرم دیگر مرا دوست ندارد ، او فقط این بچه کوچولو را دوست‌دارد .»

هروقت در تو چنین احساسی پیداشد و از اینکه ما بیوسته باو رسیدگی میکنیم ناراحت شدی ، فوراً نزن من بیا و حتما هرچه در دل‌داری بمن بگو ، حتی اگر کلمات زشت باشد ، آفتوت من بتو نشان خواهم داد که ترا هم مثل اول ، مثل امروز دوست دارم ، بعد تو دیگر غصه نمیخوری ، چون مطمئن خواهی شد که ترا دوست دارم . خواهش من از تو اینستکه هر موقع هر احساسیست به‌این نوزادپیدا کردی بیائی «بمن‌بگویی» . پارهای از والدین در ابراز اینگونه مطالب تردید دارند . آنها از این- میترسند که مبادا با بیان چنین مطالبی ، افکار نادرست و خطرناک در ذهن کودک ایجاد کنند و خلاصه بیم دارند میسادا سخنانشان نادرست باشد ، اینستکه ترجیح میدهند حرفی نزنند .

اینگونه والدین باید اطمینان داشته باشند که کودک ( هرچند هم خردسال )

بخوبی این سخنان و تشریحات را درک میکند و نکته جالب آنکه آشنائی با اینگونه مسائل ( اینکه ممکنست مادر اجباراً باو نرسد و مهر و محبت خود را به شخصی دیگر بیجائی دیگر متوجه کند ) هیچ‌چیز برای کودک تازگی ندارد . وقتی ما این حقایق را صاف و پوست‌کنده ( ولی با ملاحظت ) برای کودک بیان کنیم نه‌تنها آسیبی به عواطف واحساساتش واردنمیکیم ، بلکه نشان میدهیم افکار و احساسات او را خوب درک میکنیم و چنانکه مکرر یادشد ، درک افکار و احساسات کودک ، عشق مادر ( یا پدر) وفرزند رامستحکم کرده‌به‌ایمنی وجودش کمک میکند .

بیان اینگونه مطالب مانند سپهری در برابر مسئله احساس گناه ( احساس گناه بی‌پایه و اساس ) کودک قرار گرفته او را از ناراحتی‌ها مصون میدارد و در ضمن باعث تقویت ارتباط بین والد و فرزند میگردد .

### هنگامی که نوزادی در خانواده‌ای به دنیا آمد ، کودک قبلی خواه و ناخواه در برابر او احساس خشم و لجاج و حسادت میکند ، در چنین موقعی بهترین راه آنستکه از او بگوئد اجداد ما خشم و غضب و وحشت خود را در این زمینه به آشکار و با صدای بلند برای ما قاش سازد . بیان اینگونه مطالب ( حتی با روشی سخت و تند ) باعث تخلیه این عواطف زیان‌آور از روح کودک میشود ، درحالیکه اگر آنها را برای ما بیان نازد ناچار باید این عواطف درآینده‌زیان بیشتری هم برای او و هم برای ما فراهم خواهد کرد . دنباله دارد

## حر مسر ادر منظومه شمسی

بقیه از صفحه ۳۶

بجای یک ستاره ، به زنش دو ستاره بخشید . اسم یکی را (لی) واسم دیگری را (آلستد) گذاشت ، زیرا زنش را (لی) صدا میگیرد ، و (آلستد) هم‌اسم‌زمان‌دختری زنش بود . «کارل» تصمیم گرفت چند ستاره هم به دخترهایش ببخشد ، متاسفانه زنش فقط پسر زائید ، در حالی‌که ستاره‌ها فقط میتوانستند اسم زنانه داشته باشند . اما کارل را این موت به دلش بد نیاورد ، صریابو پیشه کرد و آفتقر منظرماند تا پسرهایش بزرگ شدند ، زن گرفتند و آفتوت سه تا از ستاره‌ها را به عروس هایش بخشید . مثلا وقتی پسر بزرگش (گوتتر) عروسی کرد ، اسم عرووش (کاپیر) را روی یکی از ستاره‌ها گذاشت ، وقتی‌پسر میانی‌اش فریدریخ عروسی کرد ، یک‌ستاره هم به عروس دومش (هانا) بخشید و وقتی پسر سومش هانس نامزد کرد ستاره‌ای‌کم باسم (ایرم ترود) در کپکشان‌تعمید یافت . بهمین سبب است که ستاره شناس پیرو سخاوت پیشه ، در جرگه دوستانش به (کارل تمعید دهنده) مشهور شده‌است .

### داستان ستاره «مارلن»

در گروه ستاره هائی که (کارل تمعید دهنده) آنها را نام‌گذاری کرده ، ستاره‌ای هم به اسم (مارلن) جلب توجه میکند . وقتی‌این اسم روی ستاره گذاشته شد ، همه لایخن زدند ، واینطور شایع شد که مارلن اسم عشق فراموش نشده دوره‌جوانیهای را این‌موت‌است و اوخواست با این اسم گذاری ، خاطره آن عشق را جاودانی سازد .

## شامپو استیل بیان تونیک



اما خود دانشمند سالخورده اخیرا پرده‌از رازاین اسم گذاری برداشت و گفت: «نه ، مارلن اسم عشق دوره‌جوانی‌های من نیست ، بلکه این اسم داستان با سزیه دیگری دارد . پلان‌توئید ۱۰۱۰۰ را من درست موقعی کشف کردم که فیلم (داشته‌آبی) مارلن در سینماها نشان داده‌شده می‌شد . یکی از همکاران جوان من که بتمشای این فیلم رفته بود ، یکدل نه ، بلکه صد دل عاشق مارلن دیتربش وباهای خوش ترکیبش شد . این عشق افلاطونی ، وضع دوست جوان ما را برآستی وخیم کرد . شهبها موقع رصد ستارگان آه می‌کشید ، شعر می‌خواند و خلاصه به اندازه‌ای درباره «مارلن» داد سخن میداد که حواس همه مارا پرت میکرد . من که شور و التهاب او را دیدم ، برای آنکه آرامش‌کنم بقیه درصحه ۹۰



## چشم درد و گوشت‌گندیده

سوس گندم را بخت و روی شکم بست . در ترکمن صحرا به بیمار مبتلا به‌اسهال‌کنه و ماست گاو میش میدهند و بیمار تابهود کامل نباید غذای دیگر بخورد .

### چشم درد و گوشت‌گندیده

متاسفانه برای درمان چشم درد در ترکمن صحرا شیوه و روشی نایندد و غیر بهداشتی متداول است و چه بسا با این طریق درمانی ، عسده‌ای برای همیشه از نعمت بیانی محروم میگردد .

در درمان چشم درد که همراه باقرمزی یا وجود خون در چشم است ، یک قطعه گوشت بدون چربی را همراه با سکه‌ای نقره‌ای طوری به دستای از سوی‌بالای سر بیمار با نخ آویزان میکنند که گوشت و سکه درست در بالای چشم قرارگیرد . این گوشت در برخی موارد تا یک هفته بهمان صورت‌باقی میماند و کاملاً فاسد شده یو میگردد و حالت تهوع‌آور و بوجود می‌آورد .

در مورد آویزان کردن گوشت‌معتقدند که حشرهای در چشم بیمار تخم ریزی میکند و سبب متلاشی شدن کره چشم میگردد و گوشت مورد نظر باعث میشود که انگل‌های موجود در چشم‌بان‌روآورده‌از چشم خارج شوند .

طریقه دیگر درمان چشم درد ، قراردادن مخلوطی از زاج سفید وزرده‌تخم‌مرغ‌بربری چشم‌است .

در این منطقه روش نامطلوب دیگر جهت درمان چشم درد متداول است که‌بدون شک زبان غیر قابل‌جبرانی را حاصل میگردد و آن ریختن‌نوع‌وجوه‌قرمز رنگ در چشم است ، چه از رنگهای شمز رنگ برای رنگ‌آمیزی پشم و پنبه وچه رنگهای

مخلوط کرده بدهید بخورد . «زیرین تاج» پیر توصیه میکرد اسپند دود کندوزیره و چای سبز دم کرده به بیمار بخوراند .

نیسماعی کشید که همه دارو های محلی تجویز شدند وهیچیک اثر نکردند . بیزری که بسخنی سخن میگفت توصیه‌کرد که بازوی چه بیمار را با طنابی محکم ببندند . فوراً باطنابی بازوی چه بیمار را محکم بستند و بحال خود گذاشتند . آنها معتقد بودند اگر داروهای مختلف محلی نتوانستند دل درد را تسکین دهند تنها راه علاج دل درد ، بستن بازوی چه بیمار است .

### درمان با پهن اسب

برای درمان کمردرد و دردهای موضعی مقداری زاج سفید را بازرده تخم‌مرغ مخلوط کرده بصورت ضماد درمی‌آورند ، یا اینکه خاکستر روغن حیوانی رامخلوط میکنند وروی محل درد میمالند . در صورتیکه درد درآثر ضربخوردگی ایجاد شده و با خون مردگی همراه باشد ، مقداری پهن اسب داغ شده را روی محل ضربخوردگی قرار میدهند و معتقدند تنها داروی ضربخوردگی پهن اسب‌است .

### دوای اسهال

اگر کودکان تا حدود ۶ سالگی مبتلا به اسهال شوند یک‌نفر با ننگشت شست محل بندهاف آنها را با فشار چند دورمی‌بیچانند ، آنگاه با پارچه‌ای محکم شکم و پشت بیمار را می‌بندند و او را بحال خود می‌گذارند و معتقدند اینطریق ازادامه اسهال جلوگیری بعمل می‌آید .

عسده‌ای نیز معتقدند که جهت جلوگیری از ادامه اسهال باید مقداری

دندان درد مبتلا میشوند علاوه براین نوع درمان ها ، «ناس» می‌اندازند (ناس مخلوط است ازپودر تنباکو - خاکستر واهلک مقداری از آنرا در زیر زبان قرار میدهند . بسیاری از مردان ترکمن- ضحرا به ناس معتقدند و روزانه چندین‌بار ناس می‌اندازند) .

بهرحال ، در طرز درمان بیمارها در ترکمن صحرا ، با آنکه با وسائل ابتدائی واحیاناً دوراز موازین طب و بهداشت صورت میگردد ، ولی خرافات و دعائویسی وجن‌گیری متداول نبوده و نیست واکر برای رهایی از درد هابه داروها ودرمان‌های محلی متوسل میگرددند صرفاً بعلم نبودن وسیله و دوری‌ازشهر ومهمتر از همه تسلط شدید مردان برزبان است‌که آنها را مجبور میسازند درجهار- دیواری خانه روزوشب کارکنند و خود بهرطرقی که هست وجود خویش را از گزند بیماری‌های مختلف محفوظ‌بدارند .

## سایر بیماریها

در منطقه مینودشت به اطفالی که به سیاه‌سرفه مبتلا میشوند شیرماده الاغ می‌دهند و معتقدند که این تنها داروی سیاه‌سرفه خواهد بود .

در مورد تب ، یکی از زنان قریه «قلمی» مینودشت میگفت که ماتب‌رابسه دسته تقسیم میکنیم . روز تو (تبی که عارض‌میکردد) شب تو (تبی کهکش عارض میگردد) و بالاخره سیاه‌تو (تب سیاه) .

برای درمان‌تبی که روز عارض می‌گردد یکی از بستگان بیمار به سه خانه مرد دوزخ می‌رود و بدون اینکه افراد آن خانواده متوجه گردند مقداری ماده

# نیازهای خانوار



نماننده تعمیر تلویزیون پای و آگاه تعمیر تلویزیون های ترانزیستوری R.C.A.-R.T.I. نادری پلاک ۴۴۲ تلفن ۳۱۲۵۹۸

## یگانه تعمیرگاه یخچال کیانوس

تعمیر هر نوع یخچال کولر گازی و یا آبی و لباسشویی و آبگرمکن و تلویزیون تلفن ۳۱۳۳۳۹

## تورپیکار

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۱۰۳ ارج سرویس و تعمیر یخچال و کولر و آبگرمکن تلفن ۴۰۶۶۴

## تعمیرگاه تلویزیون های R.C.A.-R.T.I.

و کلیه مارکهای مختلف توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران تلفن ۸۳۴۴۳۳

## شرکت تلویزیون هاش

تعمیر تلویزیون های R.C.A.-R.T.I. و کلیه تلویزیون های اروپائی و امریکائی با سرویس سیار در تمام ساعات هفته تلفن ۶۶۸۰۴۷

لوله بازکنی فاضل آب با دستگاه تراکم هوا بدون خرابی . آزاد تلفن ۷۵۵۹۳۵

## ایران صنعت

اولین سازنده و فروشنده رادیوگرامهای استرئو میله در ایران اسلامبول - ساختمان پلاسکو طبقه پائین شماره ۲۸ - ۲۷ تلفن ۳۰۳۶۰۲

تعمیرگاه یخچال وازگن تعمیرات یخچال - کولر - شوفاز و ماشین های لباسشویی ۷۶۰۷۹۴

## یخچال تعمیرگاه یخچال فرجیلر

تحت نظر مهندسین ۳۰ سال تجربه در امور یخچال و لوازم بدکی موجود میباشد ۷۵۲۲۳۶

سرویس نوین خشکشویی مبلان و فرش موکت تحت نظر متخصص کارآموده بادستگاههای اتوماتیک و مواد خارجی فوراً تمیز میگردد. تلفن ۲۷۲۹۰

## کارخانه قالی شوئی مجهز برف ۵۹۱۱۶۳

فروشگاه مشرق تلفن ۴۹۳۳۷ خریدار هر نوع فرش نو کهنه و لوازم منزل و یخچال نفتی و اشیاء قدیمی

## فروشگاه ایران ۶۶۲۷۲۳

خریدار انواع فرش نو کهنه اتانیه منزل و قبوض بانک کارگشائی اشیاء قدیمی

## فروشگاه فرش شایان

تلفن ۶۶۳۳۸۱ بهترین خریدار هر نوع فرش قالیچه کهنه نو یخچال تلویزیون سایر لوازم منزل

## فروشگاه تهران کالا

خریدار هر نوع فرش های نو و کهنه و لوازم منزل تلفن ۶۶۹۲۳۶

## کارخانه قالی شوئی بیوک

مجهز به ماشین آلات قالی تکانی یا سکنده های قوی اتوماتیک و شستوشوی هر نوع فرش با سرویس مجانی - تلفن ۲۹۹۱۵

## فروشگاه فرش کیهان

خریدار فرشهای نو و کهنه صادراتی روزولت میدان ۳۵ شهرویر تلفن ۸۳۳۷۶

## فروشگاه رویال ۶۶۸۰۱۶

خریدار اجناس منزل شما یخچال نفتی و برقی فرش ، تلویزیون مبل و غیره

## SONY

نوار ضبط شده بطریق استرئو کیفیت بر روی نوار معمولی ، کارت ریج و کاست ، موزیک ( برقی - غیر الکتریکی ) نماینده سرویس نادری - تلفن ۳۱۳۹۰۷

کارخانه قالی شوئی ادیب بزرگترین وسایل بافندگی فرشهای نو و موکت و شکافتن و آبسیل در جای خود تلفنهای : ۹۵۶۵۱۵ - ۹۵۲۴۵۴ - ۹۵۸۹۵۰

با ۳۰ تومان شهریه ماشیننویسی را بیاموزید و کار کنید کار و آموزش تلفن ۴۹۴۹۴

پانسیون کوچولوها مخصوص نوزادان و کودکان تلفن ۶۳۰۵۷۸

رقص خردسالان (سیامک) برنامه مخصوص تابستان (دختر و پسر) بالهدردن - کلاسیک - حرکات موزون - آداب معاشرت کلاس عمومی چهار راه قصر اول عباس آباد تلفن ۷۵۱۲۷۷

سوپر گوشت مرکزی انواع و اقسام گوشت گاو و گوساله و ماهی شمال و جنوب ، راسته فیله و بیفک نشانی : پهلو جنب تخت طاوس تلفن ۶۳۹۴۰۶

پانسیون میبذیریم ۶۶۲۴۲۲

## حافظ بار

با کفش شهرویرستان

تلفن ۵۷۵۵۳

لوله بازکنی فاضل آب مقدم ۶۶۴۶۳۵ ۶۶۵۳۷۴

لوله بازکنی فاضل آب قدیمی تلفن ۹۵۵۱۱۶

شستشوی قبل و فرش کلین سرویس مهر بکر و شیر و نظافت قبل و فرش درجای خود با مواد آزمایش شده دستگاه منحصربه فرد تلفن ۹۵۲۵۴۶

پانسیون مریم ویژه بانوان و دختران دانشجوی جاده پهلو بین هیتون و پارک وی شماره ۵۱۱ تلفن ۸۹۱۴۲۳

## هنرستان رانندگی پرستو

زیر نظر مربیان کارآموده و مجهز به بهترین و مدرنترین وسایل با هزینه کم نشانی چهارراه گمرک شاهپور ۳۳۹۱۶

تعمیرگاه فنی کلین سرویس هر نوع یخچال - کولر - آبگرمکن - لباسشویی نصب قفل یخچال تلفن ۳۱۰۳۴۰

مؤسسه نیازمندیهای خارجیان خانه شماره ۱ به خارجیان اجاره میدهد تلفن ۸۲۱۸۱۱ - ۸۲۱۷۲۳

برای استخدام فوری در آموزشگاه فائز مرکز آموزش ماشین های I. B. M. (مغز الکترونیک) و تعلیم ماشین نویسی با متد جدید شاه آباد روبروی دبیرستان شاهدخت تلفن ۳۰۲۱۳۵

دورزدگی تو بمیل فشار روکش ضد لای تمبیل با نصب ۱۲۰ تومان راه تهران و راه نیاپان آگرم شیشه اتومبیل شیشه شیشه و دیلا

سازمان رفاه ۴۰۸ لوله بازکنی فاضل آب تلفن ۸۲۷۴۰۸

## سازمان روکا فروش نقد و اقساط

کلیه لوازم منزل تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال قسط ماهیانه (با آنتن مجانی) کولر نصب بطور اقساط بهترین نوع درجه کولر ، با تخفیف استثنائی ، یخچال آنتن رادیو گرام ، آبگرمکن ، لباسشویی ، اجاق گاز ، درب بازرگن کلیه تزیینات منزل کاغذ دیواری - پرده کرکره - کف پوش آگوستیک . آدرس : میدان ۲۴ اسفند، بازار ایران طبقه سوم - تلفن ۴۵۷۷۱



حوادث آینده را از (پیشبین) بنشانی تهران صندوق پستی ۲۴۴۱ سؤال نمائید.

آنتن تلویزیون آموزشی قیمت با نصب ۲۵ تومان تلفن ۹۵۲۹۸۰

تعمیرگاه آز. تی. آی. تلویزیون سرویس تنظیم کاناال آموزشی توسط متخصص تلفن ۲۵۵۵۲۰

خرید و فروش تلفن و ام. د. مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

شوفاز و تهویه سرویس و تعمیرات کولر - آبگرمکن سرویس منظم مسعود شعبه بلوار ۶۶۴۴۸۵

تلفن داخلی ۳۰۱۵۶۱ ۳۰۱۵۶۸ ۳۰۲۴۸ الی ۳۱۰۲۶۵ - ۳۵۶۱

## تعلیم پیانو خصوصی تلفن ۷۵۸۶۰۲

مؤسسه تزیینات آسیا انواع کاغذ های دیواری متری از ۲۰ ریال بیلا پرده کرکره آمریکائی متری ۴۵۰ ریال نقد و اقساط چهار راه شاه بازار شانزده تیره طبقه سوم تلفن ۴۳۱۹۶

در بارکن برقی بکد قیمت یک دستگاه کامل ۲۵۰ تومان به همراه کابل و وسایل ۵۰۰ تومان به همراه کابل و وسایل بهرین روش و نگاه و دست چابک نصب و راه اندازی شکت بکد کتکت شکتی ۷۷۲۰۸ - ۷۷۲۰۸ - ۷۷۲۰۸

مرتا ض ایرانی گذشته را بازگو و آینده را پیشبینی میکند شما در هر کجا هستید میتوانی از طریق روانشناسی ، روانکاوی پیشگویی از رازی که فقط خود میدانید و از آینده مجهول و نامرئی خود مطلع بشوید (و خلاصه بیوگرافی خود را بدانید) برای توضیحات بیشتری با تهران صندوق پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید. خدا پرست

کنار دریا زمین بقطعات کوچک و بزرگ با آب برق مجاور دریا و سمت جنگل آماده فروش میباشد . با تلفن ۸۲۰۹۳۱ و ۸۲۱۸۹۹ دفتر دادوستد مذاکره فرمائید.

آنتن آموزشی با نصب فوری و تنظیم داخلی فقط ۷۰ تومان تلفن ۹۷۷۲۴۲

تعمیرات ماشینها و وسایل نقلیه نمایندگی تعمیرات ماشینها و وسایل نقلیه اتسابهای نمایندگی تعمیرات ماشینها و وسایل نقلیه ۱۵۰-۱ - ۱۵۱۱۱۱ - ۱۵۱۱۱۱

آموزشگاه آرایش فیروزه زیر نظر بانوی متخصص برای دوره جدید هنرجو میپذیرد. خیابان ایرانهیر (اقبال) کوچه رحمانی پلاک ۲۸ - تلفن ۷۳۴۰۸۳

قابل توجه خانمها فال قهوه توسط مادام صدا تلفن ۶۲۹۵۱۷

استودیو استیل مجهزترین و مدرنترین عکاسی در شرق تهران نیروی هوایی فلکه دوم

آموزشگاه خیاطی میر شکار (ویژه بانوان) تدریس برش دوخت کامل در کوتاهترین مدت آدرس - دایره زندان قصر

دفتر براتی مشاور املاک تجریش خیابان پهلو نیش باغ فردوس تلفن ۸۵۳۵۷۵

در بارکن الکتریکی هایبر در سه و مبل اقساط

زیباترین و بهترین در بارکن برقی شناخته شده بایک تلفن شماره ۲۶۵۲۳۳ اگر فرزندان خانوادگی پس از تولد بعثت ناجور بودن گروه خونی والدین و هزاران علت دیگر فوت شوند ، مراسم نظیر راه بستن بر صافری که سوار بر است تکرار میگردد ، با این تفاوت که این بار هم نیست که مسافر سوار بر چرخه رنگ اسبی است و ضمن از او میبرند که اسم نوزاد را او انتخاب کند و مسافر بنا به آداب منطقه ای ، نام ماهی را - که نوزاد در آن بدنیا آمده بر زبان خواهد آورد ، با اسمی را که خود بآن علاقه مند است ذکر میکند . بعد طی مراسمی همان اسم را بروی نوزاد میگذارند . معتقدند که نوزاد مورد نظر باین طریق ازین نیروی ، آنچه مسلم است با اینکه این مراسم تأثیری در زنده ماندن نوزاد نخواهد داشت ، ولی سال های متعاقب است که اینگونه مراسم در منطقه مینودشت و بسیاری از مناطق ایران تکرار میگردد. ■

در بارکن برقی و قالی جنرال تل تقصین واقعی وارو ۲۲۰ تومان لانه زار ۱۱۲ جنرال تلفن ۳۱۴۷۹۱ ۲۱۴۸۴۰

سالن آرایش و زیبایی آما تحت نظر بانوی متخصص آلمانی آینه نامور روبروی مسجد صاحب الزمان تلفن ۹۵۷۳۵۷

غرب الکترونیک تعمیرگاه سیار تلویزیونهای شایب لورنس آر. تی. آی تلفن ۷۵۵۴۵۰

## زن و خرافات...

در مورد (تب سیاه) یا تب نوبه که در گذشته جهت درمان تب مالاریا نیز بکار میرفته ، با نفی از بستگان بیمار در کنار جاده ای بانتظار سیاه سوار (مردی که سوار بر اسب سیاه باشد) خواهد نشست . این انتظار ممکن است روز ها و حتی ماهها طول بکشد و هر روز هم تکرار شود. وقتی اسب سوار با مشخصات مذکور رسید، شخص منتظر ، راه را بر او خواهد بست و از او خواهد خواست که بگوید درمان تب سیاه چیست . (میگوید . ای سیاه سوار درمان سیاه تو چیه) وقتی مسافر از جگونی ماجرا مطلع گردید نام یکی از میوهها یا مواد خوراکی را ذکر میکند و آنگاه راه خویش ادامه میدهد . مواد خوراکی مورد نظر بیهربطی که امکان دارد تهیه میگردد و به مریض داده میشود . اگر بیمار شفایافت . بستگان مریض تصمیم میگیرند او را برترسانند (شوگ وارد کنند) و آن با وارد کردن ضربه ای ناگهانی بوسیله شاخه گزبه به بدن بیمار یا ناراحت کردن مریض بوسیله خیز ناراحت کننده مثلا خردو روغن مرگ برادر یا پدر بیمار و یا انداختن موش و سوسمار در رختخواب بیمار انجام خواهد گرفت و معتقدند که بدینوسیله تب نوبه از بین خواهد رفت. اگر فرزندان خانوادگی پس از تولد بعثت ناجور بودن گروه خونی والدین و هزاران علت دیگر فوت شوند ، مراسم نظیر راه بستن بر صافری که سوار بر است تکرار میگردد ، با این تفاوت که این بار هم نیست که مسافر سوار بر چرخه رنگ اسبی است و ضمن از او میبرند که اسم نوزاد را او انتخاب کند و مسافر بنا به آداب منطقه ای ، نام ماهی را - که نوزاد در آن بدنیا آمده بر زبان خواهد آورد ، با اسمی را که خود بآن علاقه مند است ذکر میکند . بعد طی مراسمی همان اسم را بروی نوزاد میگذارند . معتقدند که نوزاد مورد نظر باین طریق ازین نیروی ، آنچه مسلم است با اینکه این مراسم تأثیری در زنده ماندن نوزاد نخواهد داشت ، ولی سال های متعاقب است که اینگونه مراسم در منطقه مینودشت و بسیاری از مناطق ایران تکرار میگردد. ■

# انگیزوی مینک I.B.S

## که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شد همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بجای زخم دیدن فرمائید

### حر مسر ادر منظومه شمسی...

بقیه از صفحه ۸۷

رعشای به اودام ، یعنی اسم یکی از ستاره‌های را (مارلن) گذاشتم.»

جالب آنکه تا پیش از افشای این راز ، مارلن دیتریش خبر نداشت که شیبا بالای سرش ستاره‌ای بنام او سوسو میزند . البته این بی خبری منحصر به مارلن دیتریش نبود ، بلکه (آستانلیسن) ستاره زیبا و معروف دوره فیلم‌های صامت نیز از این‌بابت نصیبی برد ، زیرا وی سال‌های متداری تفهید که (گوستاو اشتراکه) ستاره شناس معروف و ناقص‌الخلقه در پنهانی عاشق اوست و ستاره شماره ۱۰۴۱ را به اسمش تمعید داده‌است.

«اشتراکه» آدم مرموز و توداری بود. زیرا وقتی هم که اسم یکی از ستاره‌هایش را (ایزورا) گذاشت باز هیچکس تفهید این اسم از کجا آمده بود ، و سرانجام این خود «اشتراکه» بود که پرده از روی راز یکنار زد و اعتراف کرد : « این اسم زنی است که (زنی) نامیده میشود، منتها من حروف اسمش را سر و ته کرده و یک (الف) تأنیث به آخرش افزوده‌ام.» بازی با اسم‌های زنانه ، سرگرمی همیشگی ستاره شناسان است و این سرگرمی به عقیده رئیس‌انستیتوی محاسبات نجومی برلن چنان به مرحله ابتدال کشانده شد که اویک کنترل دقیق را واجب دانسته است . مثلا وقتی

کرد اگر با گذاشتن اسم (موشی) روی ستاره‌اش موافقت نشود دست از کار خواهد کشید ، بدنبال این تهدید بود که رئیس انستیتو کوتاه آمد.

بسیاری از اسمی ستاره های کوچک نشان دهنده علاقه کسی است که آنها را کشف کرده . مثلا «ماکس ولف» کاشف معروف ، دوسگ به اسمی (سپ) (پنز) داشت و بعدی به این دو حیوان علاقمند بود که تصمیم گرفت دوتا از ستاره‌هایش را به آنها ببخشد . ولی چون سگها هر دو نر بودند ، اسمی‌شان را تأیث کرد و نام های (سپینا) و (پترینا) را روی ستاره‌ها گذاشت . از آن گذشته ، چون «ولف» دوست جان‌درجانی (ریشاردو گنر) او پراساز معروف بود ، اسم قهرمانان چند اوپرای او را که (ستا) ، (اورتود) ، (واتراوت) و (زیکلینده) باشد روی چهار ستاره دیگر خود گذاشت.

«کارل راین‌موت» در مورد حاتم‌بخشی ستاره‌ها توضیح داده:

«ما ستاره‌ای را بعد از کشف کردن، رصد و محاسبه می‌کنیم و بعد مدارش را بدقت تعقیب میکنیم . سپس آنرا با شماره‌ای مشخص میکنیم . تازه بعد از شماره گذاری است که حق داریم آن ستاره را به هر زنی که دلمان بخواد ببخشیم و اسم زنانه رویش بگذاریم.»

ستاره‌بخشی «ولف» نیز مثل ستاره‌بخشی «راین‌موت» ، بدرجه افراط رسیده بود . مثلا یکی از شبهای سال ۱۹۱۳ کدر

هیستریکی خود خاطرات دوران کودکی خود را به یاد می‌آورند . البته خاطراتی که به علت ممنوع بودن به یاد آوردنش ناگوار و دردناکست و بالاخره «فریود» عقیده داشت که یک زخمه روانی جنسی در کودکی به شخص وارد می‌آید و او مجبور است آنرا از یاد ببرد ، در واقع او را آماده دچار شدن به بیماری هیستری می‌کند . روانکاوان امروزی بیشتر به این عقیده اند که علت هیستری اینست که فرد در همان ادوار اولیه رشد خود تثبیت شده و از رشد روانی بازمانده است و چون بچه در دورهای از دوران اولیه کودکی که به «دوران ادیبی» معروف است ، از لحاظ جنسی احساس گناه می‌کند ، چونکه به مادر یا پدر خود عاشق می‌شود ، این است که به وحشت می‌افتد نکند اختشاش کنند و بچه‌اگر نتوانند این ترس و احساس گناهش را در همین دوران حل و فصل کند و بی به واقفیت ، ببرد و از خیالیانی دست بردارد و به اصطلاح در طی مراحل بعدی رشد ، پیوسته به همین مرحله فکر و خیال کند ، گویند که رشدش متوقف شده است و هیستری در واقع به عقیده این روانکاوان بدین دلیل ایجاد می‌شود که شخص مبتلی می‌خواهد بدانیوسیه (یعنی با کمک عوارض جسمانی هیستریکی) از خود در برابر ترس از اختگی دفاع کند ، به عبارت ساده تر ، راه حلی که بیمار هیستریکی به طور ناخودآگاه برای حل و فصل کشمکش روانی خود پیدا می‌کند ، همانا حالات جسمی و روانی بیماری هیستری است .

قبل از اینکه به ذکر شرح حال یک بیمار هیستریکی بپردازم، چند کلمه‌ای

### بیماری مسافران ... بقیه از صفحه ۲۵

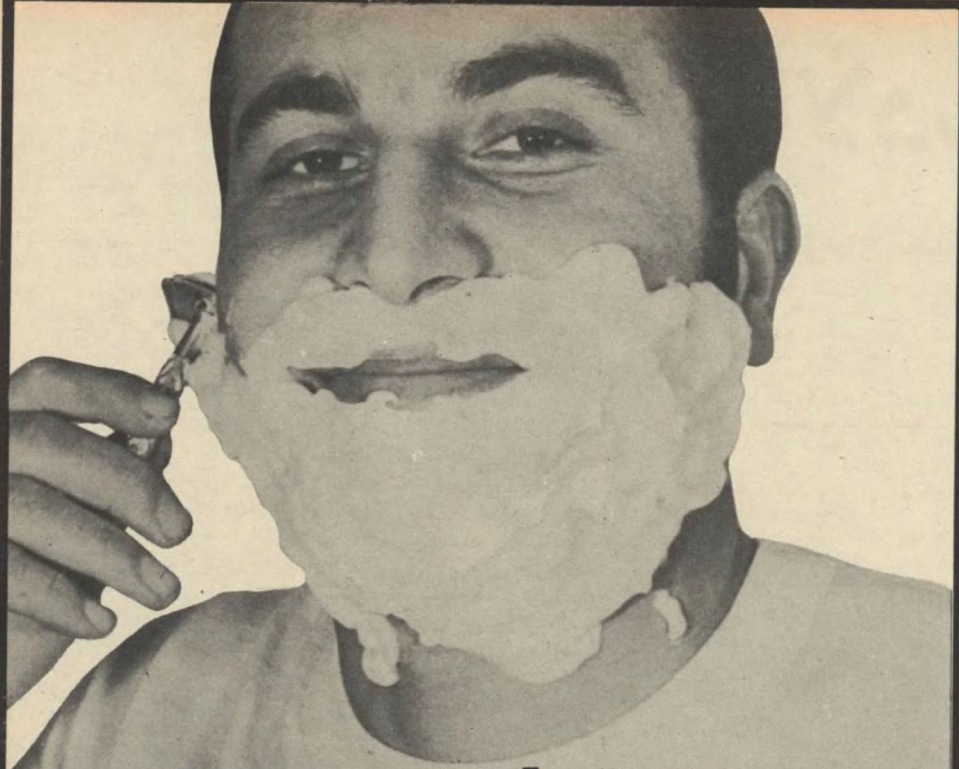
بیم می‌زنند و حال آنکه عمدا این کار را نمی‌کنند و زیر تاثیر انگیزه‌های ناخودآگاه و به تلقین خیالاتی که به خاطرشان می‌رسد ، بی اراده اقدام به دروغ‌پردازی می‌کنند.

سومین صفت روانی مبتلایان به هیستری اینست که دچار گرفتاری‌ها و اختلالات جنسی هستند و اگر دچار حمله هیستری شوند غالبا صحنه‌های جنسی را بازی می‌کنند یا برای آنکه کمبود جنسی خود را پوشانند و جبران کنند ، حالت دون‌ثوانی به خود می‌گیرند . اگر مرد باشند ، یا اگر زنند ، پیوسته معشوق عوض می‌کنند تا بدنیوسیه ناتوانی و سردمزاجی یا احيانا انحرافات خود را پوشانند.

بالاخره چهارمین صفت این افراد آنست که حالات بچگانه دارند ، مثلا لبش با اندازه به دیگران تکیه دارند و گاه از تهدید به خودکشی می‌خواهند مهر و محبت دیگران را بخود جلب کنند . از لحاظ عواطف خامند ، ثباتی در رفتار و رفتارشان به چشم نمی‌خورد و پیوسته شخصیت خیالی‌شان روی شخصیت واقعی‌شان سایه می‌اندازد و به اصطلاح واقعیت را فدای خیالات و آرزو ها و ترس های خود می‌سازند و همین عوامل موجب می‌شود که شخص هیستریکی به صورت یک شخصیت قلابی در انتظار جلوه کند .

اینک وقت آن رسیده است که مختصری در باره ریشه‌های روانی این بیماری‌جالب بحث کنیم .

«باینسکی» پزشک فرانسوی عقیده



### قربانی هفت

بقیه از صفحه ۵۵

میداده و من آنرا پس از حمله به زنها به خوردشان میدادم و بعد دعا نویس سروقتشان می‌آمد .

همانطور که تا بحال بارها گفته‌ایم عقیده داریم تهیه يك سرپال ایرانی مستلزم فکر ، دقت و توجه به محیط و فضای ایرانی است . اگر چنین فکر و دقتی نباشد ، ناگزیر پیاده کردن قصبه‌هایی که کمتر در این مملکت و بالاخص در دهات اتفاق می‌افتد ، چیزی مضحک ، بی‌مزه و معنی و فاقد ارزش و احيانا بدآموز میشود.

نیازی نیست که حتما این برنامه را دو یا سه نفر بنویسند . بهتر است از نویسندگان بیشتری استفاده شود تا با مشکل کمبود سوژه روبرو نشوند. برای تهیه يك سرپال مثلا ۵۰ قسمتی در دیگر کشورها حداقل ۴۰ نویسنده بکار گرفته میشوند و همین باعث میشود که هر قسمت سرپال ، خون تازه و سوژه‌ای نو داشته باشد .

منحصر کردن تهیه يك برنامه ، خواه ناخواه برنامه را به این‌بست میکشاند و عمده اشکال در کار تهیه سرپال های ایرانی تلویزیون همین است .

### سندلی کنار پنجره

بقیه از صفحه ۵۴

فرسوده از ورق‌زدن‌های بسیار گذاشته‌اند جمع میکند تا بگمان خود از «بیهودگی» سخن گویند و آدم‌ها را در جست وجوی عدالتی و قضاوتی سرگردان کند!

تماشاگر باید رویاروی بافضای بیانی ازهم‌گست و فضل‌فروشانه‌ای ، «کارت ویزیت» آدم‌های بازاری را بخواند و بعد ، درست در لحظات آخر نمایش ، باشگرد «اختصاصی» بازی نویس با چند لبخند گذرا، خشکی دو ساعت تحمل بی‌جهت را بر خود هموار سازد .

در این نمایش ، آدم‌ها هر کدام به‌نوبت می‌ایستند و با لحن‌شاعرانه‌ای مونولوگ‌های طولانی را مثل طوطی تحویل میدهند و بهمین جهت هرگز رابطه‌ای میان آنها و تماشاگر ایجاد نمیشود .

نظری‌بیندازیم به یکی از آنها تا ببینیم چگونه با قطعات ادبی هم میتوان «نمایشنامه» ساخت :

«من دوستش میداشتم ، باور کنید که دوستش میداشتم . ولی یادوستش میداشتم ؟ من دوستی داشتم که سرشار بود ، دستی داشتم که شربانی نگه و دل‌انگیز داشت . دستم را از میان همه‌ی تاریکی‌ها ، در پیش بردم دل درسیتم‌ام می‌تپید و لبخند ، رنگی جاودانه برلم گذاشته بود . انگشتری ظریف که از ملکوت می‌آمد - ومن نیم‌دبدمش - برگونه‌ام سرخی رضتم و نهال پرتمنای شوق را در چشماتم کاشت . ولی آیا ... دستم حتماً دمی در غلظه نماند . او ، در باری موج دوست داشتن را که در آستین نگه داشته بود ، برداشت و پیش آورد. در چشماتش و در تمام جانش برقی بود که از خیابانها و ساختمانها و

# خمیر ریش پالمولیو صورترا مثل آینه صاف میکند

خمیر ریش پالمولیو همراه با مواد نرم‌کننده ریش در آن ریش تراشیدن را آسان کرده و صورت را نرم و صاف میکند ، اگر فقط یک‌دفعه از خمیر ریش پالمولیو استفاده کنید هیچگاه آنرا عوض نخواهید کرد .



دو گروهند . نخست آنانکه در ولادت کودکان به عزا می‌نشینند و دوم آنانکه نان و هندوانه و پنیر می‌خورند. از همه این‌ها گذشته ، چطور است امشب تشریف بیاورید بنده منزل «یا هیچ تاحالا شده که در خیابان کستان را در بیاورید و پشت را نگاه کنید؟ نه؟ بیرون . و آنوقت سعی بر گفتاراق روشن میکنیم و می‌نشینیم و اشکریزان در باره مسئولیت چیز مینویسیم . در ضمن کتابهای آقای سارتر را هم می‌توانیم بخانیم . آخر سرم که هم فرش‌ها و لوسترها را آوردیم و چراغها را روشن کردیم ، Lesbian Love را خوانیم . و ژوستین مارکی‌دوساد می‌خوانیم.»

البته که پیش از این هم گفته‌های او دارد ، از قبیل : «همانطور که هیچ زرد و خیار سبز است ، مردمان نمی‌فهمد» «حداقل سواد را ندارد» و

میدانها و مردمان میگفتند و در من می‌نشست . خنده‌ام را به قهقهه‌یی‌باسخ داد و دستم را به بوسه‌هایش بوسید. لطافت پنخشیده‌ام را با گریه‌ی از پزند گرفت و در آن سندوغ گلگون نگه داشت . اشک شوقم را از گونه چید و در حریر سبزش به یادگار نگذاشت. ابرها را به زیر پا آورد و دستم را کشید و تانهایت کهکشان‌ها پرید . همه‌ی گرمای آغوشش را به آغوشم داد . سحرگلاش را به صرصر سیرد تا در تمام ذرات نور و هوا و آتش بپراکند . که به هرسو که روم، کلامی مرا خوشامد گوید . و گفت که اوغیانوسی از مهر است که من - این رود کوچک - در آن میریزم . در آن خامم ریشتم .

این نمونه‌ایست از بیان‌دراماتیک

بقیه در صفحه ۹۴



اگر میخواهید سالم و شاداب بمانید هر روز يك ظرف سالاد و خوراك سبزی سرسفره خود بگذارید . سبزیها دارای املاح معدنی و انواع ویتامینهای هستند که برای سلامت انسان لازم اند برای اینکه این مواد ارزنده کمتر از بین بروند در موقع پاك کردن سبزی اول آن را بشوئید و بعد پاك و خرد کنید .

سبزیها را در مقدار کمی آبجوش و نمک بپزید ، اگر میخواهید سبزی و خوشرنگ بمانند در دیگ را باز بگذارید . هرگز جوش شیرین برای سبزی نگه داشتن سبزی بکار نبرید ، چون ویتامین سبزیها را از بین می برد .

اگر به خاصیت غذا ها اهمیت میدهید و با رنگ آن کاری ندارید در دیگ را در موقع پختن ببندید .

برای پختن يك كيلو نخود فرنگی يك فنجان آبجوش و يك قاشق مربا خوری نمک کافی است ، هرگاه در دیگ را باز بگذارید خوشرنگ میشود . با اینکه سبزیها رامیپزید میتوانید سوپهای خوشمزه با اضافه کردن سس سفید درست کنید . با انواع سبزیهای خسام میتوانید سالاد های خوشمزه درست کنید ولی بهتر است در سبزیهای خام سبزی پخته مثل سیب زمینی و کاهو یا لوبیا پخته و کاهو نریزید .

چون در سبزیهای پخته مانند لوبیا و سیب زمینی و هویج درموقعی که هنوز داغ اند نمک و فلفل و سس سالاد باید ریخت که به خورد آنها برود و خوشمزه تر شود ، در صورتیکه اگر سس نمکدار روی کاهو و سبزیهای خام بپزید پلاسیده و بدرنگ میشوند .

سبزی ها را بقدر کافی بپزید که خوشرنگ باشند و فایده آنها از بین نرود .

در این شماره طرز تهیه چند جور سبزی پخته شرح داده شده که میتوانید آنها را دور خوراکیهای گوشت و بامارغ و ماهی بپزید .

# سالاد سبزیهای پخته

## سالاد سبزیهای پخته

يك فنجان سبب زمینی پخته و خرد کرده يك فنجان لوبیا سبز پخته و خرد کرده يك فنجان هویج پخته و خرد کرده يك فنجان نخود فرنگی پخته يك فنجان سس مایونز يك قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل يك قاشق سوپخوری سرکه یا آبلیمو سه تا خیار شور کوچک

سبزیها را در کاسه ای بپزید و با نمک و فلفل بپاشید و سس مایونز را با آن اضافه و مخلوط کنید . سالاد را در ظرف سالاد بپزید و آنرا بشکل کوه درآورید .

خیار شور را درازا بچهار قسمت کنید و دور سالاد را با آن زینت دهید .

با اینکه سالاد را میان کاهوی بیج که خوب پاك کرده و شسته اید بپزید و آنرا بشکل گل درآورید و سر سفره بپزید .

## هویج با جعفری

۶ تا هویج درشت دو قاشق سوپخوری کره یا روغن يك قاشق سوپخوری پیاز رنده کرده نصف قاشق چایخوری نمک يك قاشق مربا خوری آبلیمو آبجوش

دو قاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده ۱ - هویجها را بشوئید و با برس پاك کنید و یا پوست آنها را خیلی نازک بگیریید هویج را در دیگ بپزید و آبجوش بقدری که يك بند انگشت روی آنرا بپوشاند اضافه کنید و بپزید . هویج را از آب درآورید و خرد کنید .

۲- کره را آب کنید پیاز را در آن بپزید و یکدقیقه بپزید .

کرده

۱ - لوبیا را پاك کنید و نخ آنرا بگیریید و هردانه لوبیا را از درازا بدو نصف کنید و در يك کاسه آب سرد بپزید .

۲ - در دیگ يك کاسه آبجوش بپزید و يك قاشق نمک یا آن اضافه کنید و همینکه آبجوش آمد لوبیا را آبکش کنید و در آن بپزید و در ظرف را باز بگذارید و بپزید تا خوشرنگ بماند .

۳ - روغن را داغ کنید و پیاز در آن بپزید و بهم بزنید و سرخ کنید و فلفل بپاشید و بهم بزنید .

۴ - لوبیا پخته را آبکش کنید و در دیس بکشید و پیاز داغ را روی سر سفره بپزید .

## لوبیا سبز آب پز با پیاز داغ و جعفری

يك كيلو لوبیا سبز ۴ قاشق سوپخوری کره یا روغن يك قاشق سوپخوری پیاز رنده کرده يك قاشق سوپخوری نمک يك قاشق چایخوری فلفل

يك قاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده نمک و فلفل بقدری که دوست دارید .

۱ - سیب زمینی را بشوئید و با

۲ - کره و کمی سریر گرم بپزید و تند بهم بزنید تا خوب مخلوط شود . نمک بپاشید و باز بهم بزنید و پوره را بشکل کره در بشقاب بپزید و داغ سر سفره بپزید .

۳ - لوبیا را پاك کنید و در آب سرد بپزید . لوبیا را آبکش کنید و در دیگ بپزید .

۴ - کاهو فرنگی ها را بشوئید و پوست و دانه اش را بگیریید و کاهو فرنگی را خرد کنید و روی لوبیا بپزید .

۵ - پیاز را هم پوست بگیریید و به ورقه های نازک خرد کنید و روی کاهو فرنگی بپزید .

۶ - نمک بپاشید و روغن زیتون بقیه در صفحه ۱۰۰

## پیاز پخته با سس سفید و خامه (برای شش نفر)

۶ تا پیاز متوسط يك فنجان سس سفید يك چهارم فنجان خامه يك قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل

۱ - پیازهای سفید انتخاب کنید و پوست پیازها را بگیریید و در آب جوشی که نمک ریخته اید ۵ دقیقه بپزید و آبکش کنید و در دیس کوچکی بچینید

۲ - سس سفید را گرم کنید و خامه در آن بپزید و با آن کمی نمک و فلفل بپاشید و آنرا روی پیاز پخته بپزید و داغ سر سفره بپزید .

## خوراك لوبیا سبز

نیم كيلو لوبیا سبز ۲۵۰ گرم گوجه فرنگی يك دانه پیاز متوسط خرد کرده يك قاشق مربا خوری نمک نصف فنجان روغن زیتون

۱ - لوبیا را پاك کنید و در آب سرد بپزید . لوبیا را آبکش کنید و در دیگ بپزید .

۲ - کاهو فرنگی ها را بشوئید و پوست و دانه اش را بگیریید و کاهو فرنگی را خرد کنید و روی لوبیا بپزید .

۳ - پیاز را هم پوست بگیریید و به ورقه های نازک خرد کنید و روی کاهو فرنگی بپزید .

۴ - نمک بپاشید و روغن زیتون بقیه در صفحه ۱۰۰

بقیه در صفحه ۱۰۰



روانشناسی حیوانات و زندگی آنها مطالعه کرده‌اند میگویند: احساس حریم شخصی و نیاز به فضای باز برای زندگی عینا در حیوانات هم دیده می‌شود و تقریباً تمام حیوانات برای ادامه زندگی خود نیازمند به حریم و فضای باز هستند و به محض اینکه جمعیتشان افزایش یابد و آنها را در کنار هم بکنجانند (حتی مرغها) ناراحت میشوند.

آزمایشی که بر روی موشها انجام شده نشان داده که بمحض اینکه جمعیت موشها را در محل محدودی افزایش دهند حس پرخاشگری شدیدی در آنها بروز کرده و اگر چندی بهمان منوال بگذرد یکدیگر را می‌کشدند!

نظیر همین یافته را میتوان در انسانها یافت که جنبه ضعیف آن زمانی است که بین چند نفر در یک مکان شلوغ ظاهراً بدون علت بر سر جا نزاع رخ میدهد (و حال آنکه علت اصلی آن کمی جاست) و جنبه شدید آن نیز هنگامی است که وقتی ملتی در یک کشور محدود بیش از حد فشرده شد و جمعیتش فزونی یافت عینا مانند حیوانات جنگل به کشورهای دیگر تجاوز میکند جنگ رخ میدهد و هر دو طرف تا آخرین رفق خود هم می‌کشدند.

«لورن» معتقد است که از این نظر (دفاع از حریم شخصی) بین انسان و جانوران دیگر تفاوت محسوس وجود ندارد جز آنکه انسان بر اثر تربیت و فرهنگ خود تا اندامی میتواند تجاوز به حریم شخصی را تحمل کرده و در حال ناراحتی باقی بماند (بعبارت دیگر

ناراحتی را تحمل کند) و در شهرهای بزرگ فشرده به زندگی ادامه آسان هم در این زمینه حدی دارد و بمجرد آنکه از حد گذشت همان کار جانوران وحشی را میکند.

آزمایشی بر روی مرغان خانگی نشان داده است که این پرندگان تا حد معینی تجاوز به حریم را تحمل کرده و در لانه محدود با همجنسان خود بسر می‌برند، اما بمحض آنکه قیود شکسته شود و جای زیادتری بآنها نشان داده شود، هرگز به لانه اولی باز نمیگردند.

در دهسال اخیر که جمعیت اروپا و آمریکا افزایش یافته و آمده در شهرها فشرده تر شده‌اند پدیده جالبی بین مردم بروز کرده است و آن ایجاد حصار بین خانه‌ها و باغچه‌ها و باغها و خلاصه مایملک آنهاست. در دهسال پیش بین خانه‌های اروپائی و آمریکائی که در جوار هم بودند کمتر حصار ونرده‌ای وجود داشت و دیوار آنها منحصر میشد به یک ردیف بوته‌شاد و یا بوته‌های دیگر، ولی اکنون چنین نیست و بین خانه‌ها - باغچه‌ها - باغها و جاهای دیگر نرده‌ها و حصار و دیوار نصب شده است.

سازندگان حصار و نرده آهنی و سایر وسائلی که باغها و خانه‌ها را از هم جدا می‌سازد در اروپا و آمریکا میگویند: هر سال مقدار فروش ما ده درصد افزایش مییابد، در هیچ دوره‌ای در کشورهای غربی مردم اینهمه حصار و مانع و دیوار بین خود و همسایگان خویش قرار نداده‌اند، علت

هست یا نه؟ من به این نوع عقوفا اندکی بی‌اعتقادم. آیا فکر نمی‌کنید علت بیمار شدن شما اینست که میخواهید ترجمه او را برانگیزید و آیا فکر نمی‌کنید که با کشتن خودتان احیانا میخواهید به او نشان دهید که چقدر به او وفادار بوده‌اید و بعد او را وادار کنید که دلش به حال شما بسوزد و از به اصطلاح سنگدلی خود خجل شود؟ فکر نمی‌کنید فکر دیگری را که به ذهن‌تان خطور کرده اگر بشکافید و روانکاوی کنید، چنین عناصری که بر سر مردم، در آن یافته شود؟ اگر تردید دارید خودتان را اندکی به همین سیاق که گفتم بشکافید و روانکاوی کنید ببینید علت مرضی‌شدن و داشتن افکار بدبینانه‌تان کدامست؟

حالا بشما کمک می‌کنم که چگونه روح خودتان را بکاوید. درنامه‌تان بیش از شش مورد با کلماتی

شیطان...

بقیه از صفحه ۷۶

خانه بیلاقی نزدیک پاریس اقامت کنیم. میریل هنوز امیدوار نیست. من هم نمیتوانم خوشبینی زیادی داشته باشم. دیشب باز هم دچار کمبود و دردوختناکی شدم. دیوانه‌وار در کوچه‌های ماری، اینطرف آنطرف می‌زدم. درست حال حیوانی را داشتم که از قفس باغ‌وحش گریخته باشد. ترس از مرگ، ترس از پلیس، ترس از زندان و قاضی عذابمان میداد. تمام دوستان و آنهایکه میتوانستند کمکمان کنند دستگیر و یافاری شده‌اند. حالا فقط به قول این روزنامه‌نویس جوان دل‌بسته‌ایم. دلم میخواست قدرت حرکت داشته، حرکت برای رفتن به افقهای دور دست. به استامبول، به هند، این سرزمین رویاهای دیرینم. اما اعتیاد چنان اسیر و درمانده‌ام کرده که جرئت حرکت ندارم. نمیدانم میریل باطفا چه تصمیمی برای آینده دارد. شاید مرگ گابریل، چنان بر روحش ضربه زده که واقعا تصمیم به ترک اعتیاد برای همیشه به هر قیمتی که ممکن باشد گرفته است. اما من به خودم چنین اطمینانی ندارم. البته الان در شرایطی هستم که میخواهم معالجه کنم... اما بعد، وقتی فشار پلیس کمتر شد. وقتی «گرد» خالص‌تر شد و آسان‌تر بدست آمد، آنوقت ممکن است تغییر عقیده بدهم.

میریل در انعکاس عواطف درونی‌اش نسبت به مرگ گابریل بنظر من مبالغه میکند. نوعی مبالغه در احساس، رفتار سینمایی پیدا کرده. شعرهای احساساتی میدهد. میگوید «بعضا آرامش روح گابریل، هر طور شده باید ترک کنم. باید

نظیر سوختن، مرضی، ضعف اعصاب، خیال خودکشی، شکسته شدن از زندگی، احساس گناه، خرد شدن اعصاب روبرو می‌شویم. آیا هیچ فکر کرده‌اید که چرا اینهمه ابراز ناتوانی می‌کنید؟ حس من این است که می‌خواهید ترجمه دیگران را جلب کنید و البته ترجمه او را، ولیکن آیا هیچ فکر کرده‌اید که عشق‌توأم با ترجمه لطیفی ندارد؟ نکته دیگر اینست که چون از طرف دیگر بیش از اندازه از غرور صحبت می‌کنید، نکند به عقده حقارت مبتلا هستید. عقده‌ای که ما ایرانیان، در هر مقامی که باشیم، کم و بیش بدان مبتلا هستیم.

خودتان يك خانم تحصیل کرده هستید و از نامه‌تان نیز آشکار است که اهل استدلال هستید پس باید به سؤالاتی که در بالا ذکر کردم جواب بدهید، صمیمانه هم جواب بدهید تا با شناختن بهتر روحیه خودتان،

سندلی کنار پنجره

بقیه از صفحه ۹۱

«زبان خارجی نمیداند» پس چه باید کرد؟ اتاقی از «کارگاه نمایش» بدل میشود به سالن نمایش و دورش ۴۰ تایی صندلی میگذارند و آدم‌ها در وسط، و بعد نق و خطابه‌ها را تحویل تماشاگر «روشنگر» میدهند. کاش

مشکل‌ها که برایتان پیش آمده و چیزی جز يك اشتباه در ارزیابی روحیات خودتان نیست، حل و فصل کنید. او ممکن است از شما خوش نیاید، و حال آنکه دیگران از شما خوشان می‌آید، چنانکه يك مورد را شرح دادید. خوب، آیا فکر نمی‌کنید اگر او به خودخواهی‌تان اطمینان دهد، این به خودخواهی‌تان اطمینان بدهد، خواسته‌اید احساس گناهی را که از لطمه زدن به میل دیگری، و به قول شما «بغوروم» در خود احساس می‌کرده‌اید، تسکین دهید؟ اگر به دقت به این جواب بنگرید متوجه خواهید شد که آنچه شما ظاهراً ازین ماجری احساس می‌کنید ظواهری بیش نیستند و حقایق این ماجری چیست دیگر نیست که با درک آن به یقین ازین نگرانی که در آن گرفتار شده‌اید، نجات خواهید یافت.

انسان سالم بشوم.

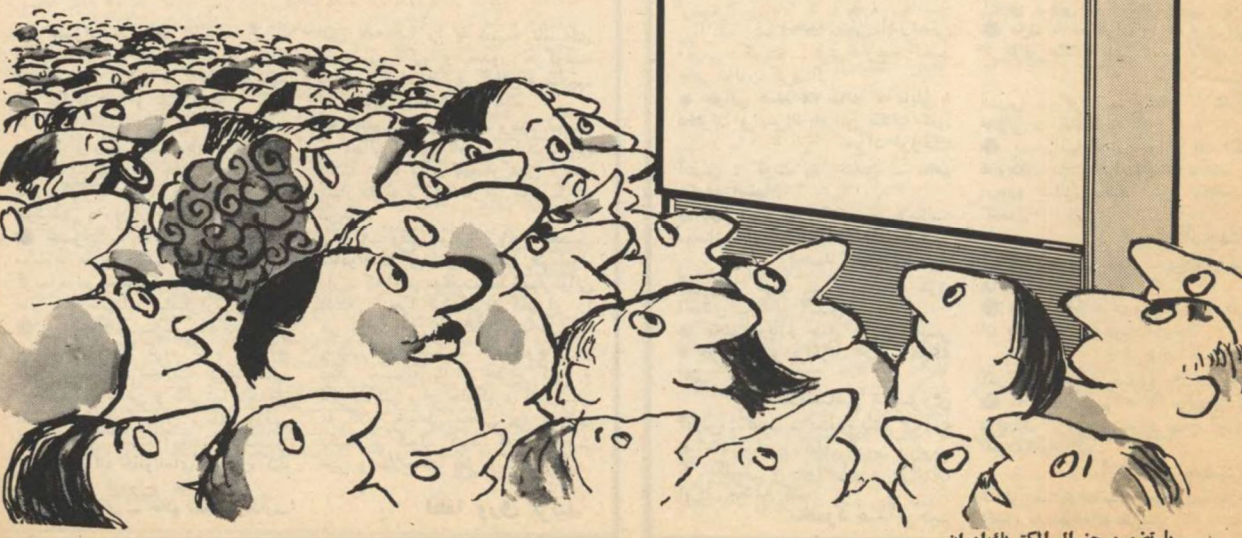
انسان سالم بشوم. انسانی که گابریل دوست داشت. میخواهد بعد از مرگ گابریل، واجد ارزشهای لازم برای دوست داشتن او بشود. اما من، صریح و بی‌برده میگویم میخواهم ترک کنم چون درد کمبود برایم غیر قابل تحمل شده. میخواهم سالم بشوم. برای آنکه نیروی حرکت پیدا کنم. حرکت برای سفر به دور دستها، سفر به هند و شرق دور، سفر به قسمتهای از دنیا که اعتیاد يك نوع فلسفه است و معتاد را رانده فاسدی از جامعه نمیشاند. این سفر را از امشب آغاز میکنم. از امشب که در ایستگاه «سن شارل» به مقصد پاریس سوار ترن میشوم.

# فوقالعاده



## یخچال جنرال الکتریک

### باهمکاری صنایع عظیم آمریکا در ایران



با تضمین جنرال الکتریک ایران  
سرویس کامل و سریع در مراکز مهم ایران  
شرکت سهامی جنرال الکتریک ایران خیابان کوروش کبیر پلاک ۵۷۵ تلفن ۸۹۱-۹۵-۷۵۰۸۹۱ فروش بوسیله فروشگاههای معتبر

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات بامزه دارند

## زن و شوهرها را از هم جدا نکنید!

آقای خودمانی . من زنی اهل کرمانشاه هستم که چند سال قبل با مردی ازدواج کردم ، بزودی صاحب فرزند شدم و زندگی خوش و آرامی داشتیم . فرزندان دوم و سوم ما هم در محیطی پر از صفا و صمیمیت دنیا آمدند . من و شوهر و فرزندانمان در اهواز زندگی خوشویدغدغهای داشتیم و فرزندانمان شاد و سرحال در آغوش پر مهر و محبت پدر و مادر بخوبی تربیت شدند . تا اینکه دختری سوسه گر سرراه شوهرم قرار گرفت و او را از راه بدر کرد و آن مرد صمیمی و مهربان بزودی دست از خانه و زندگی شست و همه ما را بدست فراموشی سپرد و به آغوش آن دختر پناه برد .

خبر شنیدم که شوهرم بدون سروصدا با آن دختر ازدواج کرده و بهمین دلیل امیدم بکلی از شروع زندگی مجدد با شریک زندگی قطع شده و بیم آن دارم که فرزندانم بخاطر نداشتن پدر دچار بیماری روحی شوند ، یا افرادی ناباب و انگل اجتماع باریابند . اگرچه من نهایت کوشش را برای سعادت و خوشبختی آنها بخرج خواهم داد ، ولی با همه اینها میترسم که نتوانم هموظیفه مادری را بانجام رسانم و هم در نقش یک پدر ، نان آور آنها باشم .

آقای خودمانی . رفتار شوهر من و پدر فرزندانم از هم آکسون آنچنان اثر نامطلوبی بر روی روحیه دختر بزرگم گذاشته که میگوید : « مامان . من هرگز شوهر نخواهم کرد ، چون میدانم روزی بسرنوشت تو دچار خواهم شد ! »

شما را بخدا انصاف ببخشید . این درست است که دختری بخاطر ارضای هوسهای خود ، زندگی خانوادگی را از هم بپاشد ؟ مگر شوهر قسط است که یعنی دخترها مجبور شوند همسر مرد زنده را بکشند ؟ چون میدانم که بسیاری از زنها مملکت ما دچار چنین مشکلی شده و از این بابت رنج میبرند خواهش میکنم این مطلب را در « زن روز » بنویسید تا برای سایرین درس عبرتی شود و زندگیهای دیگری بهم نباشد . این مطلب را خانم ن.م طی یک مکالمه تلفنی اظهار داشت و تقاضا کرد از ذکر نام و نام فامیل او بخاطر حفظ حیثیت خانوادگی خودداری کنیم .

زن روز - اولاً در شرایط فعلی هیچ مردی نمیتواند بدون رضایت همسرش با دختر دیگری ازدواج کند . ثانیاً از کجا معلوم که شوهر خانم م بدنبال دختر مورد نظر نرفته و او را با وعده و وعید به عقد خود درآورده است ؟ امیدوارم شوهر خانم ن.م با نوشتن یادداشتی حقیقت قضیه را برای ما و خوانندگان روشن کند . نکته دیگر اینکه پهرحال باید رعایت حال فرزندان این خانواده بشود و موجباتی برای بزرگسالی روح و جسم آنها پیش نیاید ...

## پاسخ شما

● تهران - خانم الف - بله - عین نامه شما را به ضمیمه نامه‌های جهت رسیدگی و صدور هرگونه دستوری به استانداری گیلان فرستادیم ، امیدواریم نتیجه مطلوب باشد .

● خانم ن سوب - وجود بچه بخورید و رنج یکشید باید شکرگزار خداوند باشید که چنین ازدواجی صورت نگرفته و راه های سعادت و خوشبختی به رویان بسته نشده است .

● تهران - خانم پروانه صفائی - متأسفانه طرح موضوعی که پیشنهاد کرده‌اید در مجله ممکن نیست ، از محبت های شما صمیمانه سپاسگزاریم .

● مشهد - آقای رستق - خانواده دختر بسیار خوب فکر کرده که با ازدواج شما و دخترشان مخالفت کرده است ، زیرا جوانی به سن و سال شما پایداول تحصیلاتش را به پایان برساند و وقتی شغل مناسبی بدست آورد و مطمئن شد که میتواند خانواده‌ای را اداره کند دست بکار ازدواج شود .

● بندر پهلوی - خانم نجمه روزهدار -



## در قلب روستاهای ایران

آوازه خدمات انسانی دختران ایرانی در روستاها و تلاشی که آنها برای بهبود فرهنگ و بهداشت هموطنان روستائی خود معمول میدارند در دورترین نقاط دنیا پیچیده و مورد تحسین جهانیان قرار گرفته است . اخیراً يك هیئت فیلمبردار آلمانی برای تهیه فیلمی از نحوه فعالیت دختران سباهی به ایران آمد و در روستاهای شمال فیلم هائی تهیه کرد . این عکس ، يك فیلمبردار آلمانی را در حالی نشان میدهد که از دختران سباهی روستای لیار طوالشی که ساحلقه های گل مورد استقبال مردم این روستا قرار گرفته‌اند فیلمبرداری میکنند .

دوشیزگان مزبور اختر روانی و مهناز گامور سباهیان دانش دوره پنجم هستند که اخیراً به روستای لیاروارد شده‌اند . فرستنده عکس و خبر جهانبخش قلعه کفائی

## در جستجوی دوست

● مایلم با دختران و پسران ایرانی در زمینه‌های مختلف مکاتبه کنم .  
● عبدالرحمن قتالی آدرس : دبی - صندوق پستی ۳۵۴۵ حاضرم با خوانندگان « زن روز » مکاتبه کنم .

محمد علی ادریسی آدرس : کویت - شرق شارع - احمد جابر سالون کریتال  
● جوانی هستم ۲۱ ساله که مایلم با دختران و پسران ایرانی مکاتبه کنم . مراد ارژنگ آدرس : کویت - احمدی - مطعم شکوفه اصفهان  
● منم آرزو دارم که از طریق مکاتبه دوستانی در ایران داشته باشم . فرهاد ارجمند آدرس : دبی - دیره - صندوق پستی ۱۶۶۸  
● مایلم با خواهران و برادران ایرانی از طریق مکاتبه دوست شوم . فرهاد حیدری آدرس : دبی - صندوق البرید ۳۳۴  
● علاقه‌مند هستم که با خواهران و برادران ایرانی در مورد جمع آوری تبریر مکاتبه کنم . حسین حسینی آدرس : کویت - خیطان - شارع رئیس - بقاله ابوعلی سينا محمود عبدالرحیم

نامه‌ای از یک جوان آبادانی:

## من يك مزاحم پشیمان هستم!

آقای خودمانی - در مجله شما دخترها از دست پسرها ناله سر میدهند و آنها را مزاحم کار و زندگی خود میدانند و پسرها طی نوشته های خود سعی در تبرئه خویش دارند و گناه را بگردن دخترها می‌اندازند ، اما من نه از پسرها دفاع میکنم و نه دختران را متهم می‌سازم ، بلکه با شهامت و شجاعت فریاد می‌زنم که:

« من يك مزاحم هستم ! بله يك مزاحم همیشه ! » شاید تصور کنید که من ناقص‌العقل هستم یا باشروع گرما تعادل روحیم بهم خورده ، درحالی که چنین نیست و من در تمام فصول سال برای دخترها و زنهای مزاحمت ایجاد می‌کنم ، بخصوص در ایام نوروز که مسافران تهرانی شهر ما را صفا و رونق بیشتری می‌بخشد ، از صبح تا شب کاری جز این ندارم که به زنها و دخترهای مهمان اذیت و آزار برسانم ! حقیقت اینکه وقتی در مجله‌تان دیدم که يك خانم تهرانی نوشته بود مردهای تهرانی برای ایجاد مزاحمت به خوزستان و فارس سفر کردند ، کلی دلخور و عصبانی شدم و با خود گفتم مگر ما دست و پا چلفتی هستیم که از تهران مزاحم صادر شود ؟! خلاصه در دستراتان ندادم که من يك آدم همیشه مزاحم هستم و بیصبرانه منتظر نوروز آینده و مسافران نوروزی هستم که حسای از خجالتشان در آورم !

آقای خودمانی - من مه‌این مطالب را گفتم و شاید شاهم گفته‌های مرا جدی گرفتید اما باور کنید وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم هیچ کاری بدتر از این نیست که فردی که ادعای مردانگی دارد ، برای زنها و دختران مردم ایجاد مزاحمت و ناراحتی کند چون هر چه باشد اغلب جوانان مزاحم ( که منم جزو آنها هستم ) خواهر و مادر دارند و همانطور که نمیتوانیم شاهد ناراحتی و نگرانی آنها باشیم نباید راضی شویم که زنان و دختران مردم نیز دچار رنج و عذاب شوند . من بعنوان يك آبادانی غیرتمند میخواهم از همه جوانان مزاحم خواهش کنم که از این پس دست از اعمال دوراز ادب و انانیت بشوند و دختران و زنان مردم را خواهران خود بدانند و بیش از این برایشان ایجاد زحمت و دردمرست نکنند .

مزاحم سابق !

## لطیفه‌های هفته

اتوبوس به چهار راه مخیرالدوله رسید و مسافر هیگل گندهای که خیلی هم از خود راضی بنظر میرسید با نهایت تکبر عصایش را به پشت شاگرد راننده فرو کرد و پرسید: - آقا ، این‌جا چهارراه مخیرالدوله است ؟  
- شاگرد راننده با مزه گفت: - نخیر آقا ! اینجا ستون فقرات بنده است !  
گنبدکاووس - فری اشراقی  
جریمه !  
مردی با عجله به پاسان پست مراجعه کرد و گفت: - سرکار ، دوچرخه‌مرا در زیدیدانه‌اند . پلیس گفت: - دوچرخه شما چراغ داشت؟  
مرد گفت: - نه .  
- زنگ داشت ؟  
- نه .  
- نمره چی .  
- نه !  
- پس لطفا اول جریمه اینها رو بدین تابعه‌برای پیداشدن دوچرخه‌تون اقدام کن !  
عباس فاطمی - کرمان  
زیتون خسته !  
پرستار متوجه شد که دیوانه‌ای هنگام صرف غذا با يك دانه زیتون کلنجار

## از میان نامه‌ها

### از آینده بیمناکم

بهمینجا خاتمه پیدا می‌کند که اوکار خلافی نکرده ، گذشته‌اش را برای شما گفته است و شما هم از این حقیقت نباید نگران باشید . اما اگر واقعا با او اطمینان ندارید بهتر است مدتی باهم نامزد باشید تا بهتر همدیگر را بشناسید و وقتی ازدواج کنید که کاملاً به‌آینده امیدوار باشید به‌هم خوردن نامزدی هیچ مهم و زننده نیست و به‌عقیده ما اگر دوفرفری نتوانند باهم کنار بیایند و در دوران نامزدی از هم جدا شوند بمراتب بهتر خواهد بود تا ازدواج را بخاطر این دوستی آنها بهم خورده است . او ضمناً گفت که یکسال پیش با دختری آشنا شده و با او مکاتبه داشته و از من اجازه خواست که کماکان جواب نامه های او را بدهم و چون متوجه شد که من ناراحت شدم گفت از اینکار منصرف خواهم شد .

اکنون بسیار ناراحت و پشیمان هستم و اگر می‌توانستم ، نامزدی را بهم می‌زدم ، اما بخاطر حرف اقوام و دوستان از این کار می‌ترسم ، حالا او قول داده که منبهد خوب و سربراه باشد و میگوید دلیل این کارها غربت و جوانی است ، هم دوستش دارم و هم از آینده بیمناکم ، نمیدانم چکنم ، از شما میخواهم راهنمایی‌ام کنید .

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه . ک. اگر موضوع

## آزادی تعدد زوجات درد بیهوا رادرمان نمیکند!

آقای خودمانی !  
در یکی از شماره های مجله‌شما از قول يك « مقام موثق » خواندم که يك میلیون زن ایرانی‌شاس ازدواج را به علت منع تعدد زوجات از دست داده‌اند و اخیراً هم‌خانمی از شما خواسته بود که به مردان اجازه داده شود که هرچندتا زن می‌خواهند بگیرند تا سراغ زنان بد کاره نروند و گرد مفاسد نگردند چون من زنی هستم که ۳۰ سال است با شوهرم زندگی میکنم و او بدون توجه به مخالفت من و اینکه سرشوشت بچه‌های چه خواهد شد تا بحال چهارهمسر اختیار کرده که هر چهارتا دختر بوده‌اند و هرگز علاقه نشان نداده که با يك بیهو زن ازدواج کند . میخواهم در جواب این مطالب‌نظر خود را بنویسم : مردانیکه اهل تفکر و تعقل هستند و به سرشوشت فرزندان خود علاقه‌مندند ، بیش ازیک زن نخواهند گرفت ، مگر اینکه به علل و جهاتی مجبور به اینکار شوند . مردانی که فقط بخاطر عیش وارضای هوسهای خود زن میگیرند مسلم است که دختران را بر بیهو زنان ترجیح میدهند و بنابراین منظور خانمهایی که میگویند تعدد زوجات را آزاد کنید تا زنان بیهو تا آخر عمر بی شوهر نمانند ، برآورده نمیشود . شوهرمن چهار دختر را گرفته و به عشق پنجمی طلاق داده و معلوم نیست که اگر قانون مهارش نمیکرد کار به کجا میکشید ....  
بنابراین خطاب به طرفداران تعدد زوجات میگویم که چرا میخواهید موجباتی فراهم آورید که بار دیگر زنان بیگناه و معصوم که با فداکاری تمام و بخاطر حفظ آبروی خود و تامین سعادت آینده بچه‌هایشان سختی های زندگی را هر طور هست تحمل میکنند دچار دردمرستی خودمندی شوند و چرا میخواهید به مردها اجازه دهید که دوری هوی و هوس هر چند صیباحی را با زنی بگذرانند و زن زحمتکش خود را بازبچه‌ای حساب نیاروند؟ خلاصه میخواهم بگویم که باطرقداری از پیشنهاد تعدد زوجات ، نه تنها از تعداد بیهوها کاسته نخواهد شد ، بلکه عده‌ای دیگر براین جمع افزوده میگردد .  
تهران - ایراندوخت - ن



بهترین  
شام و ناهار  
در دستوران

حاتم



خیابان سپهر مفرق پارس ۸۹۲۳۸۳ ۸۹۲۳۸۲ ۸۹۲۳۸۱

### پسرها ... بقیه از صفحه ۲۴

اما پسر ها چند تیب هستند و چگونه میتوان خصوصیات هر گروه را شناخت ؟ با هر گروه چگونه باید روبرو شد و بچه طریق میتوان در آنها نفوذ کرد ؟

برای بررسی و پاسخ جویی این سؤالات ، بهتر است از دانش روانشناسی که طی نیم قرن اخیر به پیشرفتهای حیرت انگیز نایل شده است یاری بجوئیم. روانشناسان با روش های علمی اینگونه مسائل را بارها بررسی کرده و جوابهای قاطع برای آنها یافته اند. بهمین جهت بایه رجوعی از تحقیقات آنها ما از شماره آینده بحث تازه و جالبی را آغاز میکنیم که پسرهارا بهتر بشناسیم. شناساندن و تیب های مختلف آنها و خصوصیات هر یک را مشخص تر از پیش مینمایاند.

این بحث تازه را دنبال کنید، چون دختر امروز برخلاف مادر بزرگت هایش مسؤول سرنوشت خویش است و برای تدارک آینده بهتر و مطمئن تر به پیش بیشتر و انتخاب منطقی تر و روش نتیجه بخش تر احتیاج دارد. ■

در جواب این سؤال باید گفت که برای شناسائی هر شیء یا موجود ناشناخته ای باید به مشخصات آن رجوع کرد. مثلا روشنائی و حرارت اشعه آفتاب روشنگر کمره ای عظیم وسوزان است و پیدایش ابر در آسمان از احتمال بارندگی خبر میدهد. بهمین ترتیب از ظاهر و تیب يك پسر نیز میتوان تا اندازه ای به چگونگی شخصیت او پی برد و امتیازها و نقطه ضعف هایش را شناخت. طبعاً وقتی که نقاب از چهره این مخلوق ناشناخته برداشته شد، جست و جوی بهترین طریقه نفوذ در او آسان تر میشود. پس بیجانیت اگر پسرها را به تیبهای مختلف تقسیم کنیم و بمطالعه در اوضاع و احوال هر گروه بپردازیم. بدینگونه در برخورد ها و معاشرتهای خود با جنس مخالف (که بهتر است گفته شود متفاوت) از آگاهی و پیش بینی بیشتری برخوردار خواهیم بود و نه تنها کورگورانه بدام نخواهیم افتاد، بلکه آگاهانه وزیرگانه آهوی فراری را بدام خواهیم آورد!

### ستنابرگر بقیه از صفحه ۲۴

ازدواج نه فقط از گرمی عشق او به « مایکل » چیزی کاسته نشده ، بلکه این علاقه متقابل استحکام بیشتری یافته است . در این مورد میگوید :

— شاید علش این باشد که من از شوهرم مثل يك زن امل و قدیمی اطاعت میکنم ! ... اشتباه نشود ، مخالف برابری زن و مرد نیست ، اما عقیده دارم که زن باید ظرافت زنانه خود را حفظ کند و به مرد هم امکان بدهد که مردانگی خود را عرضه دارد . زنانی که با جای مردان میگذرانند و در هر مورد از آنها تقلید میکنند بنظر من بصورت کاریکاتور مضحکی در

داشتم ببینم . در مدتی بیش از دو سال وعده دیدار ما اغلب در سالن های فرودگاه بود . مسافرت هایم را بطوری ترتیب میدادم که حتما از « وین » عبور کنم . مثلا اگر از رم عازم امریکا بودم مسیر خود را از طریق وین انتخاب میکردم تا با توقف کوتاهی در فرودگاه این شهر بتوانم نامزدم را ببینم. وی در آن زمان دانشجوی پزشکی بود نمیتوانست مرا در سفرهایم همراهی کند . ما در فرودگاه همدیگر را میدیدیم و هنوز از دیدار هم سیر نشده مجبور بودیم با بوسه وداع از یکدیگر جدا شویم .

اکنون مدتی است که آنها با هم ازدواج کرده اند . اسم شوهرش « مایکل ورهون » است. برخلاف اکثر هنرپیشگان سینما « ستنابرگر » از زندگی زناشویی خود راضی است و عقیده دارد پس از

### تقویم زیبایی بقیه از صفحه ۲۳

بیبچید و بیارئید.  
\* شنبه هشتم خرداد: اگر از مژه مصنوعی استفاده میکنید ، اما گذاشتن و برداشتن آن برایتان دشوار است ، مقداری از وقت امروز را به تمرین این کار اختصاص بدهید . بعد از استفاده ، چسب دور آنرا پاک کرده سرچایش بگذارید.  
\* یکشنبه نهم خرداد: تمام وقت امروز را صرف کمک به مادران کنید. ظرفها را بشوئید و آشپزی کنید ، اما بشرط اینکه در تمام روز لبخند را فراموش نکنید !  
\* دوشنبه دهم خرداد: پوست صورتتان را پاکت صابون ملایمی تمیز کنید و بعد ، اول با آب نیمگرم و بعد با آب سرد بشوئید.  
\* سائنبه یازدهم خرداد: موهایتان را بشوئید و بعد اگر بلوند است کمی آب لیموترش و اگر قهوه ای است کمی سرکه یا شیر به آن بزنید و آب بکشید.  
\* چهارشنبه دوازدهم خرداد: پوست صورتتان را تمیز کنید و بعد سقیده تخم مرغی را بمدت ۱۵ دقیقه روی آن

\* سه شنبه چهارم خرداد: صورتانرا چند دقیقه روی بخار آب بگیرید. بعد بشوئید . میتوانی از يك ماسک خیار استفاده کنید ، به این ترتیب که خیار را ورقه ورقه کرده چند دقیقه روی پوست بگذارید و بعد بشوئید و گرم بزنید.  
\* چهارشنبه پنجم خرداد: يك نرمش خوب برای کوچک شدن شکم انجام دهید . بنشینید و دستهایتان را روی زانوها بگذارید و بعد بدون آنکه زانوها خم شود خودتان را بلند کنید و بعد سرچایتان بنشینید . این حرکت را سه بار تکرار کنید.  
\* پنج شنبه ششم خرداد: تامیتوانید سزی و میوه بخورید ، زیرمهمترین عامل زیبایی جوانی و شادابی است.  
\* جمعه هفتم خرداد: يك حمام خوب و بیوقوع! اگر پوستتان و پاشنه پای شما خشن شده است از لوسیون مخصوصی برای از بین بردن پوسته های زائد استفاده کنید . بعد از حمام ، موهایتان را

خوبی است و اگر در حین دویدن طناب بازی کنید خیلی بیشتر موثر خواهد بود.  
\* جمعه بیست و یکم: اگر برایتان مقدور است به پیک نیک خارج شهر بروید. نفس هوای پاک و آزاد کوهستان روحیه شما را عوض میکند.  
\* شنبه بیست و دوم: زود از خواب برخیزید و در هوای سالم و پاک صبح چند نفس عمیق بکشید و ورزش کنید.  
\* یکشنبه بیست و سوم خرداد: بستنی درست کنید . از مقداری وانیل و شکر و شیر با آب میوه میتوانی بستنی خوشمزه و خوبی درست کنید.  
\* دوشنبه بیست و چهارم: اگر از « ویک » و یا پوستیش استفاده میکنید ، آنها را مرتب کنید و در جمعه های مخصوص قرار دهید تا در موقع لزوم بتوانید از آنها استفاده کنید.  
\* سه شنبه بیست و پنجم : یکی از انواع مژه های مصنوعی بشکل نوار است که باید آنرا به قطعات چندتاری و یانک تک برید و از آن استفاده کرد . مقداری از وقت امروز را میتوانی به بریدن و مرتب کردن مژه مصنوعی اختصاص دهید.  
\* چهارشنبه بیست و ششم : از لوسیون و کرم برای نرم و زیبا کردن پاهای استفاده کنید.  
\* پنجشنبه بیست و هفتم: استفاده از نور

بزنید و بعد با آب نیمگرم بشوئید.  
\* پنج شنبه سیزدهم خرداد: ابروهایتان را مرتب کنید. اگر یکمک مداد به آنها فرم داده اید ، خطها را پاک کنید و بعد از برداشتن موهای اضافه بروس بزنید و باهم مطابق کنید.  
\* جمعه چهاردهم خرداد: مقداری از وقت امروز را به حمام و آرایش موها اختصاص دهید و برنامه هفته پیش را تکرار کنید.  
\* شنبه پانزدهم: دندانپزشک را فراموش نکنید ! برای معاینه دندانهایتان به دندانپزشک مراجعه کنید.  
\* یکشنبه شانزدهم: گوجه فرنگی و پنیر را در برنامه غذایان بگنجانید. امروز باز خودتان را وزن کنید و اگر اضافه وزن دارید برای کم کردن آن بیشتر بکوشید !  
\* دوشنبه هفدهم: دوست خوبی باشید! در بیچیدن و آرایش موها بدوستان کمک کنید . اوهم متقابلا به شما کمک خواهد کرد و در نتیجه به هردوی شما کمک میشود !  
\* سه شنبه هیجدهم : بعد از ظهر امروز ، لاک ناخنتان را پاک کنید و ناخن هایتان را مرتب کرده مجددا لاک بزنید. اگر فرصت داشتید بوضع لباسهایتان رسیدگی کنید.  
\* چهارشنبه نوزدهم : موهایتان را زردوش شامبو بزنید و بشوئید و بعد از خشک شدن خوب برس بزنید .  
\* پنجشنبه بیستم : طناب بازی، ورزش

بقیه در صفحه ۱۸



اکنون سان کوئیک در دستورها و تریاها بوسیله دستگاههای اتوماتیک در دسترس شماست.

# سان کوئیک

عصاره طبیعی  
لیمو  
پر تقال  
گریب فروت  
نارنگی



سان کوئیک  
محصول  
شو کومارس

تهیه شده با نظارت  
کارخانجات بین المللی  
سان کوئیک  
لیمیتد دانمارک

دروغی که گل کلم فراوان است در این خورش گل کلم پخته و خرد کرده هم میتوان ریخت. خورش کاری را با چلو یا کته سره ببرید.

### خاویار بادمجان

دوتا بادمجان متوسط چهارقاشق سوپخوری روغن زیتون دوتا پیاز درشت رنده کرده یک پر سیر خرد کرده چهار قاشق سوپخوری گوجه فرنگی (پوره)

یکقاشق مریاخوری شکر یکقاشق سوپخوری سرکه یا آبلیمو ۵۰ قاشق مریاخوری نمک نصف قاشق مریاخوری فلفل یکقاشق سوپخوری ریحان ریز خرد کرده

۱- بادمجان ها را بشوئید و پوست بگیری و در طرفی بگذارید و آب بقدری که یک بند انگشت روی آنرا بگیرد اضافه کنید و بجوشانید تا بپزد.

۲- بادمجان را از آب درآوردید و بگذارید خشک شود. سپس آنرا با کارد بطوری که ریش نشود ریز خرد کنید.

۳- دو قاشق سوپخوری کره را داغ کنید و پیاز و سیر را در آن بریزید و پیاز تا بیاز سرخ شود، سپس بادمجان خرد کرده و پیوره گوجه فرنگی را با آن اضافه و مخلوط کنید و پیازه را در مخلوط کره و پیاز و کاری بریزید و بهم بریزید و پنج دقیقه بپزید.

۴- سبزیهای پخته را در آن بریزید و با حرارت کم بیست دقیقه بپزید و با آن بقدری که دوست دارید نمک و فلفل بپاشید.

### سالاد سبزیهای پخته

بقیه از صفحه ۹۳  
روی آن بریزید در دیگ را ببندید و با حرارت متوسط بپزید تا بپزد ولی له نشود. این خوراک گرم و هم سردش خوشتر است.

### خوراک دنبان کوهی

نیم کیلو دنبان کوهی یکقاشق سوپخوری روغن دوتا تخم مرغ یکقاشق مریاخوری نمک و گردی فلفل

۱- دنبان ها را پوست بگیری و خرد کنید و در یک کاسه آب سرد بپزید. پس از اینکه پاک کرید آنرا آبکش کنید و در دستمال تمیزی بپیچید و خشک کنید.

۲- روغن را داغ کنید و دنبان کوهی را در آن سرخ کنید با آن نمک و فلفل بپاشید و مخلوط کنید.

۳- تخم مرغها را در کاسه ای بشکنید و با چنگال بهم بزنید تا سفیده و زرده مخلوط شود و آنرا در دنبان کوهی بریزید، وقتی تخم مرغ بسته شد آنرا با قاشق بهم بزنید و پس از دو سه دقیقه خوراک در دیس بکشید و گرم سرفه برید

### خوراک کدو سبز

بدون آب  
۵ کدو سبز متوسط یک فنجان روغن زیتون

خاویار بادمجان را گرم بچای خوراک و سرد بچای سالاد سرفه بگذارید.

(سب سفید)  
بادوقاشق سوپخوری کره و دو قاشق سوپخوری آرد سفید و یکفنجان شیر و یکچهارم قاشق چاقوری نمک سفید درست کنید بدینترقی:

کره را آب کنید و آرد آن الک کنید و بهم بزنید تا باز شود و بتدریج در آن شیر بریزید و باز بهم بزنید تا صاف ماند خامه شود. با آن نمک و گردی فلفل سفید بپاشید.

### سس مایونز

برای تهیه دو فنجان و نیم سس مایونز این مواد را لازم داریم: سه تا زرده تخم مرغ دو فنجان ونیم روغن زیتون یکقاشق سوپخوری سرکه یا آبلیمو یکقاشق مریاخوری نمک گردی فلفل

۱- زرده تخم مرغ را در کاسه ای بپندازید و به آن نمک و فلفل بپاشید و چند قطره آبلیمو بریزید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا مخلوط شود.

۲- روغن زیتون را اول قطره قطره و بعد کمی بیشتر در آن بریزید و مرتباً بهم بزنید تا روغن به خورد زرده تخم مرغ برود. و در این مدت چندبار در آن قطره قطره سرکه یا آبلیمو بریزید.

وقتی تمام روغن زیتون و سرکه ریخته شد سس مایونز سفتی درست شده است.

اگر میخواهید سس مایونز شل تر شود در آن دو قاشق مریاخوری آبجوش بریزید و تند آنرا بهم بزنید تا خوب مخلوط شود.

# مرا ارزان میخرند . . . بقیه از صفحه ۲۱

زنان قدغن است اما زندانیان میکنند ماموران نمیتوانند نویسنه و نقاش آنرا بیابند چون هیچکس در این محیط دیگری را لو نمیدهد.

برویم سرفقه خودمان. دیش سخن ما اینجا رسید که گفتم مریم را دیدم و چنان شیفته و فریفته او شدم که مانند (ملک جمشید) با یک نگاه دل و دین باختیم و جبین ارادت بر آستان عشقش نهادم و تسلیم شدم. از پای درآمدم و همه زندگیم را بر سر قمار قرار دادم که به برد آن صدرصد اعتماد داشتم و هرگز باختن فکر نمیکردم.

برای آشنائی با او زیاد تلاش نکردم زیرا خودش بخواهرم چیزهایی گفته و نسبت بمن ابراز تمایل کرده بود. خواهرم یادداشتی از من برد و پاسخی آورد و در نتیجه من و او بیرون از خانه در محلی که قرار گذاشته بودیم یکدیگر را ملاقات کردیم و عجیب آنکه در همان دیدار نصرت ییمان بستیم و سوگند یاد کردیم و قسم خوردیم که همه عمر نسبت بهم وفادار بنایم. نه او جز من بدیگری شوهر کند و نه من جز او زنی بگیرم.

(مریم) کلاس پنجم دبیرستان بود و من بعد از گرفتن دیپلم و انجمن خدمت سباهی بکاری مشغول شده بودم که اگر چه حقوق قابل توجهی نداشت اما مورد علاقه شدید من بود و سرم را گرم میکرد. پدرم آتقدراه متحول نبود و درآمد هفتگی نداشت ولی میتوانست بمن کمک کند او اگر زن گرفتیم گوشه ای از بار زندگیم را بگیرد و از فشار آن پر دوش ناتوانم بکاهد. این خود امید بزرگی بود و من باتکاء همین امید به (مریم) نوید ازدواج دادم و باو گفتم وقتی تو دیپلمت را بگیری بلافاصله ازدواج می کنیم.

در خانواده روی من پدرم بیشتر باز بود تا مادرم. بین من و او علاوه بر روابط پدر و فرزندی علاقه دوسی برقرار بود و من وقتی با مریم قرار گذاشتم فقط موضوع را با پدرم در میان نهادم و مادرم حرفی نزدم چون از تمام مشکلات گلشنه او

تصمیم داشت دخترخواهر خودش را بمن بدهد یعنی دخترخاله ام. بمن میگفتند ناف (فریده) را بنام تو برهاند و از کودکی او را برای همسری تو در نظر گرفته اند. چه مسخره. چند نفر انسان خودخواه می نشینند، برای سرگرمی یا تفریح و یا فریب دادن یکدیگر و بالاخره با برای تعارف کردن نیست بهم روی سرنوشت دوانسان تصمیم میگیرند و یکی را بدیگری می بخشند.

حالا حساب هیچ چیز دیگر را نمی کنند. شاید آنها توافق اخلاقی نداشته باشند. شاید بهم علاقه مند نشوند. شاید مردرد از آب درآید و شاید زن موجودی بیهوده و اباله ویسواد بشود. اینها بهم نیست. همین که پدرها و مادرها بکروز تصمیم گرفته اند کافی است و آن دختر و سر باید با احترام تصمیم آنها باین ازدواج تن در دهند.

یکی از زندانیان چنان خرقاس می کشد که بدون مخالفت پرده گوش من نزدیک است باره شود. دیگران بیدار شده اند و غرووند می کنند. یک زندانی چاقوکش گردن کلفت در اتاق ماهت که ذاتا مرد بی تربیت و بد دهنی است. او هم بیدار شده و هم اکنون است که بالغد مردخرناس کشنده را از خواب بیدار کند و به پدرم مادرش فحش و بدویاره بگوید. دیگری برای من فرصتی برای نوشتن باقی نمی ماند. از شما عذر میخواهم که نمیتوانم همه



شامپو استیل بپان  
باترکیبی از  
پانتوتانیک  
از گروه ویتامین ب  
هرای شکر و موهای شما



## بیماری مسافران

بقیه از صفحه ۹۰

فرار شد، زیرا یکدفعه به خود آمده که در یک هتل اتاقی اجاره کرده بود. البته پس از آنکه از بیمارستان مراجع کرد، با روش تلقین و اقناع، رفته رفته توانست حوادث آن سه روز را به یاد آورد.

سرانجام آشکار شد که چند روزی قبل از بروز بیماری تحت فشار سخت روانی قرار گرفته. بدین معنی که یک کشمکش روانی او را کاملاً تحت فشار قرار داده بود.

از یکطرف از خرابی وحشت داشت و از طرف دیگر چون نامزد داشت و مجبور بود ازدواج کند غیر از خرابی شغلی نداشت، ناراحت این بود که این مشکل را چگونه حل و فصل کند. سرانجام آنچنان ترس شدید شد که از محل کارش بطور غیر قانونی فرار کرد، و حوادثی که فراموش کرده بود، از یکطرف مربوط می شد به جوابی که می بایستی به نامزدش می داد تا تکلیفش را روشن می کرد و از طرف دیگر مربوط میشد به همین فرار از خدمت خرابی. رفتی که خاطرش را بار دیگر پدید آورد، بیخوابی و خواب های آشفته اش نیز برطرف شد. ■

سرگشتم را در يك نامه بنویسم و با پرگوئی وقتان را بگیرم. فعلا خدا نگهدار تا فردا بینم چه میشود ؟

### نامه سوم

امروز روز ملاقات بود. (مریم) نیز مثل همیشه آمد و با زهمان مطالب را تکرار کرد و در حالی که میگریست گفت: «من بیست سال دیگه صبر میکنم» اما من دلم راضی نمیشود این دختر مثل دسته گل بخاطر من بیرو افرده شود و از زندگی هیچ بهره ای نبرد. چرا باید بگناهی که مرتکب نشده مجازات شود؟ من مرتکب جرم شده ام او چرا باید سال ها بی شوهر بماند. تازه معلوم نیست من زنده از این زندان بیرون بروم. کسی چه میداند؟

شاید بیمار شدم مردم. نه. نه. حیف است. بخدا حیف است. دلهم میخواهد شاهم پنداره او را نصیحت کنید. باو بگوید که انگشتی نامزدش را از انگشت بیرون بیاورد، مرا فراموش کند و یکی از خواستگاران جواب مثبت بدهد.

بخاطرم هست دیشب بکجای ما چرا رسیدم. داشتم می نوشتم که مادرم علاقه داشت من با دخترخاله ام فریده ازدواج کنم. و عجیب آنکه فریده نیز عاشقانه مرا دوست داشت و روزی نمیگذاشت که بمن سر نزد، تلقن نکند و یا در خیابان سر راهم قرار نگیرد. راست میگویم. قبل از روبرو شدن با (مریم) من نسبت بفریده بی تفاوت بودم. چطور بگویم که هم شامتوجه حقیقت شده باشم و هم راست گفته باشم؟ نسبت باو بی تفاوت بودم باین معنی که برای من فرق نمیکرد چه او زنم باشد چه دیگری. من که می خواستم بدون عشق ازدواج کنم پس چه بهتر که (فریده) را بخانه میاوردم و لااقل مادرم را از خودراضی نگه میداشتم. فکر من این بود و روابط با (فریده) نه خیلی صمیمانه بلکه در حد تعارف خوب. می گفتیم، میخندیدیم، شوخی میکردیم و باهم ویا

باتفاق دیگران بگردش و تفریح و کنار در میامیرفتیم و خلاصه گرم بودیم. من فکر میکردم حالا فریده را دوست ندارم اما فردا که شوهر او شدم و او نام همسر من بخانه آمد دوستش خواهم داشت و یا بجای عشق نخستین انس و الفتی بین ما بیدید خواهد آمد که قدرتش کمتر از عشق نیست. اما ... همین که با (مریم) روبرو شدم همه چیز تغییر یافت. همه چیز دو شد و با آسمان رفت. همه تصاویر خیال رنگ باختند و بردهای اندیشه بی رنگ شدند. دل من ماند و ووسوه و سودانی که روز بروز، ساعت ساعت و لحظه بلحظه بزرگ و بزرگتر میشد تا جایی که منظره سینه ام را میانباشت و ملامت میکرد.

آنها که میگویند عشق کور و کراست چه راستگو مردمی هستند و چه بخرد و دانا انسانهایی. براسی عشق کور کور است. هیچ محاسبه ای را نمیفهمد و هیچ تعهدی را نمی پذیرد مگر تعهد در مقابل دل و نفس عشق را. منم همین که عاشق شدم کور شدم. کور شدم. و علی خودم طغیان کردم و علیه تمام پذیرشهای پیشین، منکر همه چیز و همه کس شدم و این انکار را تا آنجا کشانیدم که در مقابل دل حتی عواطف مادر را نسبت بفرزند منکر میشدم. مادرم مرا دوست دارد؟ برای من زحمت کشیده؟ دوست داشته و زحمت کشیده، باشد. این برای او حتی آنچنان بزرگ ایجاد نمیکند که مرا بدبخت کند و عشقم را بگیرد. من مریم را دوست

لطفاً ورق بزنید

(آموزشگاه استتیک و آرایش ماهدخت)

با امتیاز از مدارس زیبایی بین‌المللی اولین و تنها موسسه‌ای که بهنجوان خودمید از گذراندن یکدوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیک بین‌المللی و آرایش گیسو از اداره کل آموزش حرفه‌ای میدهد نارمک - بین تلفنخانه و بیمه ، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹۴

مرا ارزان میخرند...

دارم . این جمله مشهوری است که آسمان حقانیت من صادر کرده، خداوند آن صحنه نهاده و فرشتگان حامل آن بودند و خودم هنگامیکه ملائک منشور حق دوست داشتن را برای من میآوردندو سایر گروییان سرود میخواندند و طنین صدایشان در محراب ملکوت می پیچید آنها را دیدم و آویشان را شنیدم . باور نمی‌کنید. بگذارد با همه اشکهایم که رنگ خون دارند برای شما بنویسم که هنوز هم از گوشه همین زندان آوا و سرود گروییان را میشنوم و از این پنجره که مرعی‌از آسمان پرستاره خداییداست می‌بینم که عرش را برای من چراغان کرده و آذین بسته‌اند . آری . من منشور عشق را در دست دارم و این خود کافی است که حقانیت مرا برای هر ردوفوقی ثابت برساند. آیا شما جز این فکر می‌کنید ؟

حالا طرح مشکل بزرگی که در زندگی من بوجود آمده بود مشکل منبود. چطور میتوانم بدنبل سالیان دراز که باین گمان و تصور گذشته ومن نیزبا اعمال و رفتار خود بنحوی از انحصاء آرا تأیید کرده‌ام فریاد بزنم و بگویم که من (فریده) را دوست ندارم و عاشق دختر دیگری بنام (مریم) هستم ؟ وای این یک جهاد است و من با استخوان های ترد و شکننده و تن ناتوان و شمشیر جویی دست لرزان و چشوب لنگی که بنام وسد مرکب من بود چسان میتوانم باین جهاد بروم و آسیای بادی را از حرکت بازدارم . آسیایی که بفرمان بادمیچرخد و اراده هیچکس در چرخیدن آن مؤثر نیست. دن کیسوت واقعی میدییم.

اما من همانطور که خود یک واقعیت بودم توانستم یک واقعیت بیافرینم و دیگران را نیز باین واقعیت آشنا کنم . توانستم منشور من را پیش دیدگانسان بکشایم و بیانگ بلند خطوط و مسطوری را که بانور بر صفحه طلائی منشور نوشته شده بود برایشان بخوانم و در مقابل عظمت حقیقتی که من مبشر و گوئی آن بودم برشان را به قبول و تعظیم فرود آورم.

بیپوده است که بگویم چه کردم و چه مجاهدات انجام دادم و چه نبرد خونین و مهیبی را استقبال کردم تا اینکه (فریده) کنار رفت . خاله‌م قهر کرد و رابطه اش را با خانواده ما برید . مادرم پس از چند هفته گریه و زاری وآه و ناله موافقت خود را اعلام داشت و پدرم خوشنود و راضی انگشتر نامزدی را بانگشتم و و (مریم) کرد . این آقدر بزرگ بود که من میخوانم آنرا بر پیروزی (ویلسون) و فتح (ترافالگار) مقایسه کنم . آیا هر انسانی برای خودش یک تاریخ نیست ؟

محاکماتی که در پیش داریم بحث می‌کنیم. راستی زندان چه جای عجیبی است ؟ خیلی دیدنی و قابل مطالعه است اما من این دیدنیها را برای هیچکس آرزو نمی‌کنم . آه که آزادی چقدر گرانبها و شیرین است. حیف و صد حیف که مادر خبردار شدیم.

بگذریم دوست عزیز . امروز ما را برای هواخوری به حیاط زندان بردند و کریمانه و بزرگوارانه اجازه دادند که بهیاض آسمان آبی‌رنگ را تماشا کنیم و خورشید و آفتابش را ببینیم و هوای کنترل نشده تنفس کنیم . اینجا ما حتی هوای آزاد نداریم زیرا هوا از هزاردر درند میگردد ، از ریه نگهبانان و افسران و مأموران کنترل و بازرسی عبور میکند تا این گوشه سلول بما میرسد. قیاس کنید که از درصد اکسیژن هوا چه باقی میماند ؟ شاید هیچ و جالب است که ما با همین هیچ مانوس و مالموف شده‌ایم و زندگی می‌کنیم بی آنکه بنالیم ویا نقصان و کمبودی حس کنیم.

اصلا نمیدانم چرا بحث هوا و حیاط زندان را پیش کشیدم ؟ چه بدحافظه و فراموشکار شده‌ام. آلتان یادم نیست چه میخواستم بگویم . باشد از آن میگردد. اگر یادم افتاد بازگو خواهم کرد . برویم سرسنگشت خودمان.

چند ماهی گذشت . من و (مریم) دو کبوتر بودیم . دو فرشته بودیم . آه . حالا یادم افتاده . امروز در حیاط زندان دو کبوتر نر و ماده سفید را دیدم که روی دیوار نشسته بودند و با هزار شوروشوق و قوقل و سخن که برای من نامفهوم بود عشق میوزریدند و یکدیگر را با نوک صورتی رنگشان می‌بوسیدند. چه بوسه‌های گرم و داغ و برحرا نری ؟ هیچ شما دیده‌اید که کبوتران چه ناز و نوازش می‌دارند و چه گرم‌بوسه میدهند و بوسه می‌ستانند. اگر ندیده‌اید این‌بار که کبوتر نر و ماده‌ای را دیدید دقت کنید . حتما بیاد من خواهید افتاد گمانی که امروز هم من بیاد خودم و مریم افتادم و سرم را بدیوار گذاشتم و آرام آرام گریستم . آخر من و او همچون دو کبوتر بودیم . دو برنده آزاد بودیم که در فضای بهشت خدا پرواز می‌کردیم و آزادانه بر شاخه و گلبنی می‌نشستیم و نغمه عشق و سرود شادی سر میدادیم. همین را میخواستم بگویم که امروز بایدم آن دو کبوتر بیاد خودم و مریم افتادم. چرا میگویند خنده‌ناش میآورد ؟ نه. نه. این درست نیست زیرا امروز من از گریستن لذت بردم و چون آرام گرفتم خود را در قله رفاه و آرامش و تسکین قلب یافته . تنها عشق معجزه خدایت، گریه هم اجازتی است در حد خود بزرگ. جادو آشنا شدم.

دوران خوش نامزدی ما سبیری میشد ومن و (مریم) از همه چیز وهمه‌جاو همه‌کنی فراغت خاطر یافته بودیم که آشنائی از خوشیانی پیمی برای من آورد . او گفت (فریده) پیغام داده که فریدون اگر (مریم) را ترک کند بی آنکه متوقع باشم با من ازدواج کند حاضرم برای اولیاد اتومبیل بخرم.

خنده‌ام گرفت . پدر (فریده) متمول و سرمایه‌دار است . او بانکاء ثروت پدرش میخواست آنهمه شادی را از ما بگیرد که ..؟ در عوض یک ماشین برای من بخرد. (فریده) با (مریم) خصومت ، عداوت میوززد و بدون اینکه از من متوقع ازدواج باشد میخواهد او را بدبخت کند. او را از من ومن را از او بگیرد و کسی چه میداند . شاید بعد با وعده و وعیدی دیگر بین نزدیک شود و جای خالی مریم را در قلبم تصاحب کند.

من و مریم خندیدیم و چه فراوان خندیدیم و فرستنده و آورنده پیام را مسن در بسخ او گفتم «اتومبیل مال خودت. من مریم رویش از همه اتومبیل‌های عالم دوست میدارم. اگر بجای اتومبیل خود (هائری فورد) راهم برای من بخری و بایک‌سته کادوئی بخانه‌ام بفرستی از (مریم) جدا نمیشوم.»

آورفت و من برای اینکه به (فریده) ثابت کنم چندان محتاج و فقیر هم نیستم یک اتومبیل دست‌دوم با مقداری نقد و مبالغی قرض خریداری کردم . میدانستم اطرافیان این خبر را به (فریده) میرسانند و او نیز میفهمد که من با اینکار خواسته‌ام با او دهن‌کجی کنم ؛ آیا عمل من یک دهن‌کجی زندانه نبود ؟ زندانه چرا ؟ نه .

بگذاردید صدیق باشم . مرورانه بود و خیلی بگورانه که دل (فریده) را میسوزانید و میدانید که دل شکستن هر قابل توجهی نیست و خدا نسبت باینکار بی‌اعتنا نمیماند .

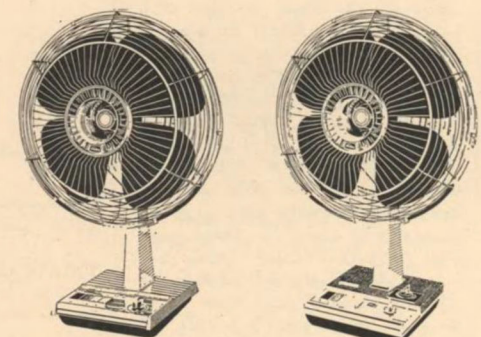
بجای حساسی از زندگی خود رسیده‌ام که باین سرعت نمیتوانم بنویسم. دیر وقت است . فکر میکنم اگر هم چیزی بنویسم شما منظره این اتاق را میتوانید در نظر مجسم کنید . بله . اتاق همان است که قیاس می‌کنید با همان با منجزیران بی‌برد و پیش هم‌زنجیران رسوایمیکند . آنها اگر سیل سرک را بر گونه‌نام جاری نبینند نمیفهمند در قلبم چه آتشی بریاست و با یک لیچند ساخگی فریب میخورند و باور می‌کنند که با هزار چراغ آرزو و امید سینما را چراغان کرده‌ام که اینگونه میبخندم . اما اشک . نه . این اشک‌سواکننده فریادمیزند و بیمه میگوید که من هم دارم و غم کم ندارم. میخواستم حاشیه زرم اما نند . این اشک نگذاشت. همین اشکی که اکنون پشت پرده نگاهم نشسته و سرگ میکشد و در انتظار فرصتی است که بیرون بریزد و حتی نامه‌ای را که با این دقت برای شما می‌نویسم گل‌گل لاک کند . آه نه . نه . ای اشک اینکار را نکن . خواهش میکنم. این نامه برای دوستی میروود که احتمالا میتواند دستم را بگیرد و از خاک بلندم کند و با سرانگشت مهر غبار غم را از آئینه دل‌م بزداید . نه . آرام‌باش و همانجا بمان.

حالا دیگر اتومبیل هم داشتیم و با آن میتوانستیم بگردش برویم شهر روی غلفها بنشینیم در سبززارها و چمن‌ها سر بدنبل هم بگذاریم و بدویم و مستانه بخندیم . حالا این اتومبیل هم مرکب ما بود ، هم خانه ما و هم معیادگاه عشق ما و هم وسیله‌ای برای تافخا آنچنانکه هنوزم بسیاری از مردم بهمین وسیله فخر می‌فرشند . و بر هر گذران پیاده با نخوت می‌گردند.

چندی گذشت . هر روز من و مریم قرار ملاقات داشتیم و هر روز ساعتها بگردش و تفریح میگذرانیدیم و میگفتیم و میخندیدیم و از دنیا فراغت می‌یافتیم

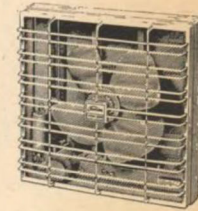
بادبزنهای توشیبا

درمدلهای مختلف



هواکش توشیبا

قابل نصب روی شیشه



هواکشهای توشیبا در اندازه و مدل‌های متفاوت با موتور قوی و بی صدا و پروانه مخصوص فضای آلوده آشپزخانه، حمام، اتاق، سالن‌ها و کارگاه‌ها کاربرد دارد. قابلیت نصب روی شیشه.

بادبزن توشیبا بچهار پرده یکپارچه مخصوص نسیم بیازار را برای شما به ارمغان میآورد.

توشیبا سازنده بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی و الکترونیکی



تا اینکه روز جزا رسید . روزی که قرار بود خداوند مرا گوشمال دهد برای اینکه با خودخواهی و نفس‌پرستی دل فریده را شکسته بودم . من اینطور فکر میکنم با یک لیچند ساخگی فریب میخورند و باور می‌کنند که با هزار چراغ آرزو و امید سینما را چراغان کرده‌ام که اینگونه میبخندم . اما اشک . نه . این اشک‌سواکننده فریادمیزند و بیمه میگوید که من هم دارم و غم کم ندارم. میخواستم حاشیه زرم اما نند . این اشک نگذاشت. همین اشکی که اکنون پشت پرده نگاهم نشسته و سرگ میکشد و در انتظار فرصتی است که بیرون بریزد و حتی نامه‌ای را که با این دقت برای شما می‌نویسم گل‌گل لاک کند . آه نه . نه . ای اشک اینکار را نکن . خواهش میکنم. این نامه برای دوستی میروود که احتمالا میتواند دستم را بگیرد و از خاک بلندم کند و با سرانگشت مهر غبار غم را از آئینه دل‌م بزداید . نه . آرام‌باش و همانجا بمان.

تا اینکه روز جزا رسید . شما را ناراحت و اندوهگین نمیکنم . این قصه برغضه‌ای است که خوانندگان شما را نیز متأثر خواهد کرد . من شخصا آن دو طفل را به بیمارستان رسانیدم پزشکان نیز نهایت کوشش را مبذول داشتند اما معالجات موثر واقع نگردید و هر دو یکی بعد از دیگری مردند .

من از همان راه به زندان منتقل شدم و تحت محاکمه قرار گرفتم و با اتهام قتل غیرعمد به پنجسال زندان و پرداخت پنجاه هزار تومان غرامت و ضرر و زیان محکوم گردیدم . اینک که این نامه را برای شما می‌نویسم مدت قلبی از محکومیت من سبزی شده و هنوز بسیاری روزها و شبها و هفته‌ها و ماهها باید در این سلول بنامم و با این انسانهای عجیب معاش باشم . (مریم) هر روز ملاقات بمن سر میزند . میگریه . میخندد . بمن امید میدهد و میگوید ( اگر لازم باشد بیست سال هم صبر میکنم) اما فریده ... او فقط دوسه‌بار آمده و هر بار گفته :

فریده . عاقل باش . دست از مریم بکش . اون تورو بدبخت کرده و کارتو بانجا کشیده در زندگی هم بدبخت میکند . من از پدرم صد هزار تومن میگیرم پنجاه هزار تومن غرامت تورو میبردم. بقیه هم مال خودت . صبر میکنم تا از زندان خلاص بشی اونوقت با هم عروسی می‌کنیم .

دوست عزیز. اینجاست که من سرگردان و متحیر میمانم و نمیدانم چکنم ؟ اینجاست که من دست طلب بسوی شما دراز میکنم و یاری میخواهم . اینجاست که از شما انتظار دارم خود را در بجای من بگذارید و بگوئید چکنم ؟

فریده در پیاده‌رو ایستاده بود و بنا می‌نگریست . بدیدن او من حال بیسابقه‌ای شدم . نمیدانم شرمندم یا هراسان . در نگاهش چیزی بود که به آتش شهاقت داشت و مانند سیخ در نگاهم و قلب و روح من فرو میرفت . برای چند لحظه کنترل خود را از دست دادم و متاسفانه آن دو بچه خردسال نیز طی همان چند لحظه مقابل اتومبیل من قرار گرفتند و کاری که نباید بود شد . من با آن دو بچه تصادف کردم و ...

از طرفی دل‌م راضی نمیشود مریم را دهسال منتظر و امیدوار بگذارم و طراوت و جوانیش را از بین ببرم و از هزار تومان غرامت را بپردازم مدت پنجسال از محکومیت من کاسته میشود و پس از طی مدتی که شاید زیاد نباشد و شاید به‌تغوی بصورم از زندان خلاص میشوم و دوباره مانند همه انسانهای آزاد زندگی میکنم. نمیدانم چکنم ؟ شما بمن کمک کنید. شما سرگشت عبرت‌آموز مرا در مجله چاپ و منتشر کنید و بمن بگوئید چکنم؟ از بین این دو نفر ، مریم و فریده کدامیک را برگزینم با این فرق که یکی را دوست دارم و دیگری میتواند پنجسال از عمر مرا بمن بیخشد . پنج‌سالی که باید در گوشه این سلول سبزی گرد ؟ چکنم؟ منتظر هدایت و راهنمایی شما هستم .

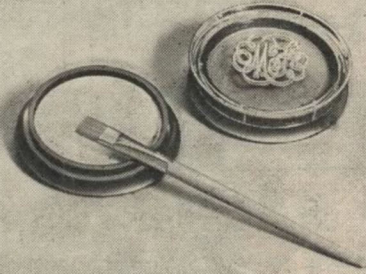
# تغییرات نامحدود چشمان با سری جدید لوازم آرایش چشم ماکس فاکتور

exclusively

MAX FACTOR

چشمانی که میخندد و میرقصد . . . . چشمانی که میگریه و آه میکشد . . . . چشمانی که سخن میگوید . . . . چشمانی که متولد میشود . . . . چشمان مشهور دنیا . . . . چشمان سحرآمیز و چشمان فتنه انگیز و باشا . . . همه بوجود می آیند . . . اما فقط با :

سری جدید لوازم آرایش چشم ماکس فاکتور



**مژه ها را آشکار کنید**  
ریمل اتوماتیک با بروس ماسکارا و اند ماکس فاکتور مژهها را از هم جدا و مجعد کرده و در عین حال به رنگ دلخواه شما درمیآورد . . ریمل مژهها با بروس لاش قول مژهها را ضخیم و طولانی میکند . . . . و یا مژه مصنوعی ماکس فاکتور که همه کارها را یک سره انجام میدهد و مژهها را طبیعی تر و طولی تر مینماید .

**چشمان خود را حالت دهید**  
با خط چشم براق پلاستیکی ماکس



## تغییرات نامحدود چشمان . . .

. . . به صورت و حالتهای بی پایان فقط با سری جدید لوازم آرایش چشم ماکس فاکتور بوجود میآید .



the Max Factor eye make-up collection

با پیشرفت زمان همگام شوید . . . و با مد روز زندگی کنید .

MAX FACTOR & ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS

سایه چشم (شادوپه‌لی) بودری فشرده ماکس فاکتور با بروس مخصوص در ۱۲ رنگ جدید ساده و صدفی - بنفش روشن آبی روشن - فیروزه‌ای - پلاتین صدفی - آبی صدفی - سبز کمرنگ - آبی کمرنگ - آبی تمشکی - بژ جدید - سبز - سبز صدفی و پلاتینی صدفی



فاکتور که بعد از استفاده مانند پوست کنده میشود یا خط چشم مایع های فای و یا خط چشم جامد برای یک حالت همیشه با آرایش ابرو و آرایش چشمان را تکمیل کنید ابرو حافظ چشمان شماست . . کمان ابرو را به طریقی که تمایل دارید با بروس نرم مرتب کرده . . با مداد ابروی ساده و یا اتوماتیک ماکس فاکتور جلا دهید .

مراکز فروش در شهرستان : ۱- همدان - فروشگاه جهان تبر ۳- کرمانشاه - فروشگاه ملکتی ۳- اصفهان - فروشگاه بزرگ اصفهان ۴- رشت - فروشگاه هالیوود

## مرا ارزان میخرند . . .

خود (لاله) باشد باز هم همان پاسخ را دریافت کرده باشد . در صورتیکه میدانید نویسنده نامه خود لاله بود و او از همه چیز اطلاع دارد و میدانند که بین شوهرش و خواهرش چه رابطه عشقی عمیق و عجیبی بوجود آمده است . طی هفته گذشته من متحیر بودم که چه پاسخ بدهم و به (لاله) چه بگویم و چطور راهنمایش کنم؟ خانمی که تلفنی بامن صحبت میکرد و میگفت شوهرم يك آرشیتکت معروف است و با خواهرم روابط عاشقانه تند و وحاد دارد خواهش و حتی التماس میکرد جواب را طوری بنویسم که مصالح او رعایت شود و خانه و کاشانه‌اش از هم نپاشد اما من بان خانم گفتم و اطمینان دادم که نه بخاطر رضای دل او که یکی از شصدهزار خواننده هننگی مجله زن روز است بلکه با احترام عدالت و انصاف و بخاطر رعایت دین و اخلاق من واقعیت را می‌نویسم و در بیان این حقیقت اگر رضای دل او نیز در نظر گرفته نشود برای من گفتم است . حقیقت اینست که هم عشق (غزال)

و (علاء) حرام است و هم بچه بیگانه‌ای که از این رهگذر بوجود آمده است حرامزاده شناخته میشود . البته آن طفل هیچ گناهی ندارد و نباید مارک حرامزادگی به‌بیشایش بخورد اما واقعیت اینست که دین و عرف آن کودک را يك بچه طبیعی وزانیده نطفه حلال نمیشناسد و خانم (غزال) نمیتواند برایش شناسنامه‌ای با ذکر نام پدر بگیرد . من از خانم (لاله) خواهش میکنم نوشته مرا به شوهر و خواهرشان نشان دهند . (علاء) که در تهران است آنرا بخواند و (غزال) که در شهرستان دوری زندگی میکند بوسیله پست مجله را از طرف خانم (لاله) دریافت دارد و مطلع شود . خانم (لاله) حتماً شما اینکار را بکنید و موضوع را در پرده نگاه ندارید .

عقیله من اینست که خانم لاله باید شجاعانه و گستاخانه و در نهایت بیرحمی و بی‌بروایی از زندگی دفاع کند و شوهرش را برای خود و فرزندش نگهدارد . (غزال) عاشق است ؟ باشد . (علاء) با همه هنرش به خواهر زنش دل‌باخته ؟ چه اهمیتی دارد . روی این دل‌باید سنگ زد و این عشق را که جز هوس چیزی نیست باید گشت . منقذ آقای علاء که نوشته (من روی نیاز زن گرفتم اما عشق را در تو جستم) منقذ قابل دفاعی نیست و هیچ محکمه‌ای آنرا نمی‌پذیرد و هیچ داناتی بر این گفته صحه نمیگذارد . امروز جامعه ما و جوامع دیگر طوری است که نیاز را میتوان بدون قبول تعهد زناشویی برطرف کرد پس اگر جوانی خواستگار دختر بیچاره‌ای شد و او را بزنی برگزید نمیتواند مدعی باشد که روی نیاز اینکار را کرد نه عشق . بیچوجه من شخصاً این را نیاز نمی‌شناسم . حالاکه دختری بهتر میتواند او را راضی کند (علاء) عاشق آن دختر شده و فقط نیازش را برای همسرش باقی گذاشته ؟ آفرین آقای علاء . اگر این منطق درست باشد تمام مردان میتوانند با این عروقه‌الوقت منسک شوند . در حالی که درست نیست .

نتیجه اینکه اگر پای فداکاری در میان است چرا (غزال) که در این گیرودار صاحب هیچ حقی نیست فداکاری نکند ؟ چرا لاله دست فداکاری بزند ؟ من وظیفه قبول و انجام این فداکاری قهرمانانه به (لاله) خانم پیشنهاد میکنم . او باید برای همیشه از علاء چشم پوشد و با قلب حساس و کوچکش راضی نشود آشیانه خواهرش که با بزرگواری مدت‌ها دیده برهم

## کفش و کیف پیکولو

منتخب دختران شایسته سال ۵۰ خیابان ویلا قادری تلفن ۴۹۸۷

## بزرگترین مؤسسه آموزش آرایش پیام

از تخفیف استثنائی مؤسسه پیام استفاده کنید

پیام زیر نظر مجرب‌ترین متخصصین آرایش‌زیبایی امریکا و اروپا با جدیدترین مدلهای بین‌المللی موفقیت شما را در گذراندن امتحانات و اخذ گواهی‌نامه تضمین مینماید و سایل کار برایگان خواهد بود بین چهارراه پهلوی و امیر اکرم جنب کوچه بهرامی تلفن ۶۶۸۳۳

بریتی فیت پوست را لطیف تر شفافتر و زیبا تر مینماید .  
پرتیتی فیت بمجرد تماس با پوست دست، آرنج و زانوهای پوسته‌های اضافی و خشک را جدا میکند .

Pretty Feet.  
removes rough dry skin from feet hands about

پرتیتی فیت را حتماً مصرف کنید



برای اولین بار در ایران  
قهوه فوری دانه درشت  
موکونا - هلند  
دارای عطر طعم قهوه فرانسه عرضه میشود  
قهوه فوری دانه درشت موکونا ، فرآورده‌ایست تجاری که بطریقه مخصوص در حالت انجم دو خلاصه تهیه و خشک شده و با این جهت عطر و طعم قهوه تازه مانند قهوه فرانسه در آن بطور کامل حفظ شده است .

# آیاگسوی I.B.S - D مدل سیلاق را دیده اید ؟

**مجانی - مجانی - مجانی**  
۳۰ نفر خانم و آقای داوطلب اول هر روز میتوانند فقط با ۱۰ تومان ورودیه بجای ۱۵۰ تومان شهریه دوره کامل ماشین نویسی فارسی یا لاتین یا با ۲۰ تومان ورودیه بجای ۶۰۰ تومان شهریه دوره کامل دفتر داری دوپل و حسابداری عالی بابا، ۴ تومان ورودیه بجای ۹۰۰ تومان شهریه دوره کامل سکرتری (مشئگرری) راگذرانده باخذ دیپلم رسمی نائل شوند .  
آموزشگاه بازرگانی اقتصاد میدان فردوسی ۸۲۸۲۲۶ - ۸۲۸۲۸۷

**کم کردن وزن و زیبایی پوست**  
حمام سونا - پارافین - ماساژ برقی ودستی ویژه بانوان ۸ صبح تا ۵ بعدازظهر بانوان کارمند از ۵ تا ۷ بعدازظهر  
خیابان پهلوی مقابل بزرگمهر ساختمان افشار طبقه ۴ با آسانور تلفن ۶۳۰۴۱۱

**لطفاً**  
شماره های جدید سازمان تاکسی  
تلفنی را یادداشت فرمائید  
۲۰-۷۵۲۱۱۱  
۲۰-۷۵۴۲۱۱

**پیام های خواستگاری** بقیه از صفحه ۲۲  
مزاجی خوب + با هوش و سفید رو + یکسال ونیم در انگلستان اقامت داشته + مسلمان مایل است بامردی ایرانی یا فرانسوی + ۴۰ تا ۵۰ سال + ازدواج نکرده + ۱۶۵ تا ۱۷۰ سانتیمتر + مسلمان یامسیحی + مشاغلی مانند استاد ، نویسنده ، دبیر یا مهندس + درآمد ۲۵۰۰۰ ریال + لیسانس ازدواج کند .  
نظر یون - انعطاف پذیر ، ظریف طبع ، مودب ، تحول یافته ، تسلط خواه است .

**آقای ۱۷۱۰۰۰۱**  
سی و دو ساله + قد ۱۷۵ وزن ۷۰ + چشم و مو مشکی + مسلمان + ساکن تهران + دارای خانه شخصی در شمال تهران و اتومبیل + دبیر لیسانسیه + ۱۵۰۰۰ ریال حقوق + خواهان ازدواج با بانویی است از ۳۲ سال کمتر + بدون بچه + با صورت واندامی نسبتاً زیبا و باجاذبه + ( لاغر وضعیف الجثه نباشد ) + پای بند اصول اخلاقی + از خانواده محترم + ( کارمندان دولت و فرهنگیان در صورت حائز بودن شرایط اصلی ترجیح دارند )

**دوشیزه ۱۳۴۰۰۰۱**  
سی و هشت ساله + قد متوسط وزن ۵۹ + چشم عسلی مو قهوه ای + سفیدرو + دیپلم تربیت بدنی + آموزگار رسمی + ده هزار ریال حقوق + وضع مزاجی عالی بدون نقص و آلرژی + با هوش و شیک پوش + مایل است با مردی ایرانی + مسلمان + بین ۴۰ تا ۵۰ سال + کارمند دولت یا کار آزاد + دیپلم بیالا + بیست هزار ریال حقوق ازدواج کند + آماده است يك يا دو فرزند را بپذیرد .

**دوشیزه ۳۵۴۰۰۰۱**  
بیست و پنج ساله + قد ۱۵۸ وزن ۵۵ + بلوند واقعی + چشم آبی + لیسانس + مترجم و کارشناس + بیست هزار ریال حقوق

ده هزار ریال درآمد از راه ترجمه + وضع مزاجی خوب + بدون نقص ولی آلرژی دارد + يك اتومبیل بیکان + مایل است بامردی حدود ۴۰ سال + لیسانس یا بالاتر + درآمد کافی برای زندگی + انسان و فهمیده + شکل مطرح نیست ازدواج کند .

**آقای ۵۱۱۱۰۰۱**  
۵۰ ساله + زن مرده + قد ۱۸۰ وزن ۶۴ + چشم و مو مشکی + مسلمان + کارگر نفت + حقوق ودرآمد ۱۱۰۰۰ ریال + دارای دو پسر و دو دختر ( پانزده تا ده ساله ) تحصیلات ابتدائی + وضع مزاجی خوب بدون نقص و آلرژی + صاحب خانه شخصی درخرم آباد + مایل است همسری عقیم + ۳۵ تا ۳۷ ساله + قد ۱۷۵ تا ۱۸۰ + سیزدهو + مسلمان + ششم ابتدائی + بادرآمدی درحدود ۶۰۰۰ ریال داشته باشد .

**دوشیزه ۴۴۳۰۰۰۱**  
( خانواده انسانی D طبقه ۶ )  
بیست و هفت ساله + قد ۱۵۸ وزن ۵۰ + چشم قهوه ای مو خرمائی + لیسانس + کارمند + ۵۶۴۰ ریال حقوق + مسلمان + وضع مزاجی خوب + بدون نقص و آلرژی + مایل است با مردی تهرانی یا شهرستانی بدون لهجه + ۲۷ تا ۳۷ ساله + ازدواج نکرده + قد ۱۶۸ تا ۱۷۴ + مسلمان + دانشگاده دیده + مشاغلی مثل مهندس یا پزشک + با حقوق ماهانه بیست هزار ریال بیالا ازدواج کند ( غیر فرهنگی و غیر ارثی )  
نظر یون - انعطاف پذیر + مودب و خوش خلق + به آبنده خود مطمئن + با دانش و بینش بیش از سنش .

**بانو ۳۳۷۰۰۰۱**  
بیست و هشت ساله + قد ۱۶۳ وزن ۵۳ + چشم و مو مشکی + مسلمان + لیسانس + کارمند + ۶۰۹۰ ریال حقوق + وضع مزاجی خوب + از همسر خود طلاق گرفته و این بچه ندارد + مایل است همسری ایرانی + ۳۰ تا ۳۵ ساله + قد ۱۶۰ تا ۱۷۰ سانتیمتر + مسلمان + لیسانس یا بالاتر + حداقل بیست هزار ریال حقوق ازدواج کند + حاضر است يك فرزند را نیز بپذیرد .

**آقای ۳۷۰۴۰۰۱**  
بیست و سه ساله + قد ۱۶۷ وزن ۶۱ + چشم و مو مشکی + مسلمان + دوره اول متوسطه + کارمند + ۹۰۰۰ ریال حقوق + وضع مزاجی عالی + بدون نقص و آلرژی + مایل است همسری ایرانی و شهرستانی ( مرند و تبریز ترجیح دارند ) + ۱۸ تا ۱۹ ساله + حدود قد ۱۶۵ سانتیمتر + مسلمان + خانه دار یا پرستار + حدود نهم متوسطه + ۵۰۰۰ ریال حقوق ودرآمد ازدواج کند .

**آقای ۸۰۳۰۰۰۱**  
چهل و دو ساله + قد ۱۸۰ وزن ۷۲ + چشم میشی و مو مشکی + سفیدرو + مسلمان + دیپلم هنرستان + پیمانکار + ۳۰۰۰۰ ریال درآمد + وضع مزاجی خوب + از همسر قبلی يك دختر ۱۷ ساله دارد که نزد مادرش زندگی میکند + مایل است همسری مسلمان + ۲۲ تا ۲۳ سال + قد ۱۵۵ تا ۱۷۰ + چاق متوسط + با سواد ازدواج کند + حاضر است يك فرزند را نیز بپذیرد .

**آقای ۹۵۱۰۰۰۱**  
پنجاه و پنج ساله ( سن حقیقی ۴۳ سال است ) + قد ۱۸۲ وزن ۸۰ + چشم و مو مشکی + مسلمان + دوره اول متوسطه + کارمند + بیست هزارریال حقوق + وضع مزاجی عالی بدون نقص + مقیم کرمانشاه + مایل است همسری ایرانی + سفید رو + تهرانی + چاق + مسلمان + حدود سیکل اول متوسطه داشته باشد .

**آقای ۷۰۶۰۰۰۱**  
چهل و سه ساله + قد ۱۷۸ وزن ۷۸ + چشم سبز + سفیدرو + مسلمان + دکترا + کارمند با چهل هزار ریال حقوق + درآمد + لطفاً ورق بزنید



## محاکمه کلاه ...

بقیه از صفحه ۱۷  
این دونفر را به دبستان آوردند ، ومعلوم شد که دونفر از دانش آموزان ششم این سینا بناهای «جشنیدریسی» و « صاحب بورمن» متهمین را در حال نزاع و مشاجره مشاهده کرده اند که اینک آنها را بعنوان شاهد به حضور دادگاه معرفی مینمایند ، واز هیات محترم قضات درخواست میشود که به وضع آنان رسیدگی کرده ، مقصود واقعی را معرفی کنند تا طبق مقررات آموزشگاه درباره آنها رفتار شود .  
مدیر دبستان پهلوی - گنجی زاده بعداز قرائت گزارش رئیس دبستان توسط منشی ، رئیس دادگاه خطاب به دادستان دادگاه ( یکی از دانش آموزان بنام مرتضوی ) گفت :  
- آقای دادستان ! گزارش رئیس محترم دبستان را شما قبلاً نیز مطالعه کرده اید . دادگاه از شما تقاضا دارد که نظر خودتان را درباره دو متهم حاضر بیان فرمائید !  
دادستان پشت تریبون رفت و گفت :  
- آقایان قضات و هیات محترم منصفه ! بنظر من این دو دانش آموز ، با مشاجره ای که در آنظار عمومی برپا کرده اند ، به حیثیت دانش آموزان دبستان ما توهین کرده اند ، آنها نه تنها باهم دعوا کرده اند ، بلکه یکدیگر نازاهم گفته اند که بهیچوجه درشان دانش آموزان دبستان مسا نیست .  
بهمین جهت من متقدم که باید از رئیس دبستان بخواهم حداکثر مجازات را برای این دو نفر در نظر بگیرند . ضمناً توضیح میدهم که متهم اصلی دراین پرونده ، آقای «احمدساده» است که دوست خود را کتک زده است .  
دراین هنگام رئیس دادگاه اعلام کرد که :  
- برای تحقیقات بیشتر ، متهمین احضار میشوند . متهم شماره يك ، آقای «احمدساده» ، برخیزید ! و نام خود را بگوئید !  
متهم - احمد .  
رئیس - نام خانوادگی تان چیست ؟  
متهم - ساده .  
رئیس - نام پدرتان چیست ؟  
متهم - سید محمد .  
رئیس - شغل پدرتان چیست ؟  
متهم - قصاب .  
رئیس - مادر دارید ؟  
متهم - بله .  
رئیس - چند برادر دارید ؟  
متهم - شش برادر .  
رئیس - چند خواهر دارید ؟  
متهم - سه خواهر .  
رئیس - منزلتان کجاست ؟  
متهم - خیابان دی - کوچه سهیل - پلاک ۱۳  
رئیس - تلفن دارید ؟  
متهم - نخیر قربان .  
رئیس - توضیح دهید که به چه علت با «سعیدانا» مشاجره کردید ؟  
متهم - آقای رئیس ! من قصد مشاجره نداشتم . «اسکندری» کلاهی را به من داد و گفت : «این کلاه نزد تو امانت باشد ، دو روز دیگر بمن پس بده !» اما در این موقع «سعیدانا» صاحب اصلی کلاه سر رسید و مرا تهدید کرد که اگر کلاهش را باو ندهم ، با من دعوا خواهد کرد . وقتی هم از مدرسه بیرون رفتم ، بمن فحش داد منم با او کلاویز شدم و با هم زدوخورد میکردیم که ناگهان دست من روی گردن او خورد و او روی زمین افتاد .  
رئیس - بفرمائید بنشینید . متهم شماره

## آبستنی بدون مرد

بقیه از صفحه ۱۶  
این امکان در زندگی جانوران پست وجود دارد ، هیچ بعید نیست در زندگی جانوران تکامل یافته تر و بزرگتر نیز وجود داشته باشد . آنها به جست و جوی خود ادامه دادند و بر حسب تصادف چیزی را که می جستند یافتند .  
پروفوسور (جی . بی . اس . هالدان) زیست شناس فقید ، بخاطر تحقیق درباره موضوعی غیر از موضوع این بحث ، ماهی کوچکی را مدت ها در ظرفی تنها نگهداشت . این ماهی که از نوع ماهی قنات دنداندار بود و با اسم (د - ۹) مشخص شده بود نزدیک به یکسال تنها زندگی کرد ، اما پروفوسور هالدان در دوست و شاتزدهمین روز تنهایی ماهی با کمال تعجب دید که سه (د - ۹) بچه پیدا کرده و بچه ماهی در ظرف همراه مادرش گردش میکند . لازم تذکر است که این نوع ماهی که به (گویی) معروف است ، بجای تخم ریزی ، مثل نهنگ ماهی زنده میزاید .  
پروفوسور هالدان با خود گفت - آبستنی و زایمان ماهی ، در محفظه ای که راهی بدنای خارج ندارد هیچ دلیلی جز آبستنی ضمن باکرگی ندارد .  
پروفوسور هالدان اسم بچه ماهی را (د - ۲۰) گذاشت ، و مثل دایه ای دلسوز و مهربان او را بزرگ کرد و عجیب آنکه (د - ۲۰) نیز مثل مادرش ، بچه زائید و پروفوسور هالدان از همین طریق ۹۲ (گویی) بی پدر بدنیا آورد که از این ۹۲ ماهی ، یکی نر بود ، یکی خنثی و ۹۰ ماهی دیگر ماده .

## آبستنی بدون آمیزش در انسان

این موفقیت مایه خوشحالی دانشمندان شد و با خود گفتند - ماهی قنات ، جانوری تکامل یافته و نسبتاً بزرگ است . وقتی این ماهی در شرایط باکرگی آبستن شود ، بعید نیست نظایر این اتفاق ، در سایر طبقات جانوران تکامل یافته تر و عظیم الجثه تر مثلاً انسان نیز اتفاق افتاده باشد .  
پروفوسور ( ار - ای - بیٹی ) زیست شناس انگلیسی ساکن ادینبورگ اظهار داشت :  
«این اتفاق ثابت کرد که عمل «پارتوژنز» یعنی حاملگی در عین باکره بودن ، فقط بین پستانداران متداول است و از طرف دیگر هیچکس وجود ندارد که ادعا کرده باشد بدون تماس با مرد آبستن شده است .»  
محله پزشکی (لانست) که در انگلیس منتشر میشود همزمان با این بگومگوها نوشت «خطر آبستنی بی آمیزش بیشتر زنهایی را تهدید میکند که سالها زندگی جنسی منظمی را میگذرانند و بعد بیکباره به برهیز منوسل میشوند و درعین حال ممکن است دخترانی هم وجود داشته باشند که بدون هم خواب شدن با مرد حامله شده باشند .»  
برای مطالعه و تحقیق بیشتر ، در زمینه (پارتوژنز) در سال ۱۹۵۶ يك تیم علمی به سرپرستی پروفوسور هالدان تشکیل شد و راهی غیرعادی در پیش گرفت ، یعنی در میله ها و روزنامه های پرتیراژ انگلیس اعلان کرد «هرزنی که اطمینان دارد بدون نزدیکی با مرد آبستن شده است ، فوری به تیم تحقیقاتی مراجعه کند .»  
عجیب آنکه طی چند روز ۱۹ زن خود را معرفی کردند . اما از بین این عده فقط يك زن حائز شرایط آبستنی بدون مرد لطفاً ورق بزنید

## خمیر دندان طبی

# آمانتین

از حامل سوپس

فقط طبق دستور

دندانپزشک خانواده

تجویز میشود



خمیر دندان طبی

# آمانتین

منحصراً در داروخانه ها موجود است



برنیبا BERNINA

کانون ترویج هنر و ادبیات

یک موقعیت استثنائی

موسسه برنیبا علاوه بر دوره‌های مخصوص کارآموزی و آموزش کارهای هنری با چرخهای خیاطی و گلدوزی اتوماتیک...

شماره‌های جدید مهندس باغبان ۸۲۹۶۹۰ - ۸۲۰۸۹۶

مخاکمه کلاه ...

دو آقای «سعیدانا» بر خیزید! رئیس دادگاه بعد از اینکه بیچیده خود را گرفت...

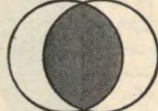
شاهد - بلی ، قسم میخورم . رئیس - برای دادگاه توضیح بدهید که چرا «احمدساده» و «سعیدانا» باهم دعوا کردند...

پیام‌های خواستگاری ...

وضع مزاجی خوب + از همسر سابق یک پسر ۱۱ و یک دختر ۱۶ ساله دارد که با او زندگی نمیکنند + مایل است با بانویی ایرانی + تهرانی + ۲۰ تا ۳۵ سال + ۱۶۸ تا ۱۷۲ سانتیمتر قد + سبزه‌رو + چشم‌ومو مشکی + مسلمان + لسانس ادبیات ازدواج کند.

بانو ۰۳۳۳۰۰۱

چهل و هفت ساله + قد ۱۶۷ وزن ۶۶ + چشم قهوه‌ای + قهوه ای روشن + مسلمان + دیپلم متوسطه + وضع مزاجی خوب + از همسر قبلی یک پسر و سه دختر بین ۲۱ تا ۲۷ سال دارد که با او زندگی نمیکنند + مالک یک خانه مایل است با مردی ۲۸ تا ۵۵ ساله + لاغر متوسط + دیپلم بیلا + با درآمد ۱۷۰۰۰ ریال + ازدواج کند.



مرکز راهنمای زناشویی

یون ایران

مرکز راهنمای زناشویی

جامعه شناسان ، روانکاوان ، تست شناسان و مغزهای الکترونیکی را بخدمت گرفته است تا شما زن و مرد مناسب خود را بشناسید و بتوانید او را جست‌وجو کنید.

\* ازدواج تنها یک امر اقتصادی، روانی یا جنسی نیست، بلکه نوعی یگانگی و اتفاق کامل زندگی است که همه مسائل مربوط به وجود انسان را دربر می‌گیرد و آنرا دگرگون میسازد و پیر میکند.

\* ازدواج تنها یک امر شخصی مربوط بیک زن و یک مرد نیست بلکه سازنده هسته زنده و وحدت انسانی است.

\* ازدواج زاده غریب و عواطف افراد نیست ، بلکه نوعی مبادله نیرو و هستی و دگرگونی مداوم استخوان بندبها و انقلابی تمام نشدنی است .

مرکز راهنمای زناشویی



مرکز راهنمای زناشویی

آماده خدمت بشماست . با ما تماس بگیرید . . .

روایزده... بقیه از صفحه ۱۵

خانم «فورستی» وحشت کرد. «کت» در نامه‌اش باو یادآور شده بود که پرش از تصمیم خود به ازدواج با «جمینا» با وی صحبت کرده است.

خانم «فورستی» برخاست ، دوباره به آرامی دست دخترش را گرفت و او را کنار خود نشاند و گفت:

- گوش کن جمینا ، تو نباید برای ازدواج با پائولو سماجت کنی. این ازدواج غیرممکن است.
- چرا ؟ آخر چرا ما را؟ وقتی دونفر همدیگر را دوست دارند هیچ مانعی نمیتواند آنها را ازهم جدا کند.
- خیلی چیزها هست که تو هنوز نمیدانی . همه چیز را نمیشود گفت...

خانم «فورستی» در اوج یک بحران بود، نسیانندت مطلبی را که میخواست و میبایست بگوید چگونه و به چه زبان عنوان کند . بالاخره مثل اینکه دل بدریا زده باشد گفت:

- من سالها این راز را در دلم نگاهداشتم ولی حالا مجبورم بگویم. جریان اینست که وقتی من دختر جوانی بس تو بودم مرتکب اشتباه بزرگی شدم و تو نمره این اشتباه هستی . پدرت آن مردی که بعنوان پدر میشناسی نبود، بعد از اینکه تو متولد شدی من با او ازدواج کردم. پدر حقیقی تو آقای کنت است ... حالا فهمیدی چرا نمیتوانی با پائولو ازدواج کنی ؟

«جمینا» سر بریزانداخته بود و گوش میداد. خشم و خروش چند لحظه قبل او جای خود را بنوعی آرامش و تسلیم داده بود . آهسته، مثلا اینکه با خودش زمزمه میکند گفت:

آتش تا صبح خواب به چشمانش راه نیافت . در تاریکی و سکوت و حشراتی آتاقش به آنچه از دست داده بود و آنچه دیگر هرگز نمیتوانست بدست بیاورد ، میانداشید . گاهی بی اختیار به گریه میافتاد و گاهی از فرط خشم دندان برهم میشد . تصور آینه ، آینه‌ای که تا دیروز پراز نوید های شیرین بود و اکنون به مغاک تاریک و عاری از روشنی امید مبدل شده بود ، مثل کسی که ناگهان انگشتانش جسد سرد و بیجان یک مرده را لمس کند، او را بوشت میانداخت.

با چنین اندیشه های تلخ و جانگزانی بود که نزدیک سپیددم به خواب رفت ...

روز بعد یکشنبه بود و مادرش در تیراز معمول برای بیدار کردن و به اتاقش آمد.

لطفاً ورق بزنید

بیضه موش نر کاشت . چون بعد از یازده روز موش نر را کشت ، دید در بیضه تعداد زیادی سلول های جنینی تشکیل شده است ، آنها را برداشت و تا مدت سه ماه دیگر در لوله های آزمایشگاه نگهداری و پرورش داد.

پروفسور تارکوفسکی اهلستانی ، در این زمینه راه مستقیم تر و مفیدتری را در پیش گرفته است . وی برای تحریک تولید موجودات پارتنوژنی ، بی پدر ، از طریق متد من اندک باشد ، ولی همین متد ثابت کرده که احتمال رشد طبیعی چنین جنینی وجود دارد و البته وقتی این احتمال در خارج از رحم مادر وجود داشته باشد ، طبعاً احتمالش در رحم مادر صدها درصد میسر خواهد بود و برای امیدوار شدن به اصل موضوع همیشه کافی است ...

کالای صوتی

مرکز فروش و نصب پیش صوت استریو - رادیو گرام - تلویزیون ، آمپلی فایر - مزل - محل کار با ضبط بهترین آهنگهای استریو فونیک روز جهان

بعلت تفسیر اینکه در شماره های تلفن مشتریان محترم داده شده اجباراً با اطلاع میرسانیم که روز شنبه اول خرداد بمدت یک هفته نمایش لباس تابستانی داریم

حتی شما که انگلیسی میدانید

با ۱۸۵ تومان از متد (سمعی و بصری) گردید انگلیش استفاده کنید تا بتوا نید سلیس و روان انگلیسی را مثل انگلیسیها صحبت کنید



برای اطلاع بیشتر فقط نام و آدرس خود را در کوبن زیر نوشته و به آدرس استنبول ، صندوق پستی ۱۵۷۲ - ۱۴ بفرستید.

استنبول طرحیا و بررسیهای آموزشی حیابان شاه ساختمان آلو مینیم - طبقه چهارم تلفن : ۳۶ - ۳۵ - ۶۱۰۳۴

قابل توجه دوشیزگان و بانوان محترم

اهالی قلهک و شمیرانات فروشگاه لانکوم نماینده لوازم آرایش های مری کوانت - آون و لانکوم پاریس و انواع لوازم آرایشهای دیگر . آدرس : قلهک ایستگاه یخچال تلفن ۸۶۶۴۶۶

# رویازده...

بلندشو جیمننا ... نزدیک ظهر است. بادت رفته که به «وانیوزی» قول داده‌ای امروز ناهار را با او در خارج شهر بخوری ؟ دختر جوان به آرامی چشم گمگود و همه چیز را بیاد آورد . اما این یادآوری و بخصوص شنیدن اسم «وانیوزی» داغش را تازه کرد . این اسم اثر برق‌آسای دیگری هم در ذهن او داشت. مثل بیماری که بعضی بیدار شدن ناگهان همه دردهایش را احساس میکند و بی اختیار دستش بطرف شیشه قرص‌خواب آور می‌رود تا دوباره بخوابد ، «جیمننا» نیز شنیدن اسم «وانیوزی» ناگهان تصمیم سریع و قاطعی گرفت.

من می‌خواهم بخوابم ماما ... به «وانیوزی» بگو امروز نمیتوانم با او بیرون بروم. این راهم بابگو که تقاضای ازدواجش را قبول میکنم وحاضرم زنش بشوم . هر چه زودتر بهتر ! ...

\*\*\*

بدینگونه بود که «جیمننا» در یک حالت نیمه‌خواب و نیمه بیداری وبا یک تصمیم فوری و ناگهانی ، پیشنهاد ازدواج مردی را که دوست نداشت واز ابتدا تصمیم گرفته بود هرگز دوست نداشته باشد پذیرفت و بهمسری پروفور فیزیک و بتقول خودش دلکش کله طاس و دیوانه بی‌آزار درآمد ! برای «وانیوزی» اطلاع از تصمیم دختر جوان همان اندازه هیجان‌انگیز و شادی بخش و غیر منتظره بود که خبر انتخابش برباست دانشگاه رم ... شاید هم خیلی بیشتر ... زیرا این مرد ساده‌دل که مغزش مثل یک ماشین معجزه‌آسای حساب قادر بجل بغریخ‌ترین مسائل فیزیک بود ، قلبش مثل یک نوجوان چشم و گوش بسته از احساس و عاطفه لبریز بود، بدون آنکه از زریو به‌های بازی کوچک‌ترین تجربه‌ای داشته‌باشد . او برای اولین بار وباهمه وجود عشق «جیمننا» را بدل سربه‌بود وبانگی دوقرن عقبماندگی در شناخت روحیات دختران امروزی ، مثل مردان شاعر ییشه عصر رمانتیک ، از معشوق خود در عالم خیال یک ایله و یک مبعود ایده‌آل می‌ساخت . بهمین جهت وقتی مطلع شد که «جیمننا» پیشنهاد ازدواجش را پذیرفته است، بزگرترین شادی زندگی را بخود روی آورد.

اما هدف «جیمننا» از قبول همسری این مرد ، بکلی با آنچه «وانیوزی» در عالم تخیل بی‌نداشت متفاوت وحی متناقض بود. او وقتی که «باتولو» را از دست داد ، اندک ایتمام غرور جریحه‌دار شده‌اش تصمیم گرفت در اولین فرصت شوهر کند . دیگر برایش فرق نمی‌کرد که این شوهر کی باشد وجبه خصوصاتی داشته باشد . چیزی که بود «وانیوزی» است به تقدیر از همه بود. آنها دوران نامزدی کوتاهی را گذراندند که تحصیل برای «جیمننا» دشوار وشکنجه‌آور بود . او به «وانیوزی» در همان روز های اول نامزدی گفته بود که در حال حاضر نمیتوانم اعتمادت که دوستش دارد ، اما باسی مرور زمان ممکنست این علاقه تدریجا ایضاد شود و این بیشتر بستگی برفتار او دارد.

بهمین جهت «وانیوزی» میکوشید که فرامانری بی چون و چرای نامزدش باشد و هر چه اومبخواهد ومیکوید فراهم کند وبیندرد . اما این حالت تسلیم که گاهی بصورت حالات عاشقانه مجنون‌وار وحركات ناشیانه و متشنکی تجلی میکرد ، بر تنفر و انزجار دختر جوان نسبت به نامزدش میافزود. تنها دلخوشی او این بود که «وانیوزی» قول داده بود بعد از ازدواج و جداکتر در آغاز سال بعد ترتیب کارش را طوری بدهد که به رم منتقل شود واین وعده ، بار دیگر ، قلب «جیمننا» را که همیشه حسرت زندگی در رم یکی از بزرگترین عقده‌هایش بود به تیش می‌انداخت . با خود می‌اندیشید که اگر چه مری را که برای همسری پذیرفته است دوست ندارد وهیچگاه نیز دوست نخواهد داشت ، اما با اقامت در رم واستفاده از مزایای متنوع شهر بزرگ ، زندگی یکنواخت و کسالت‌آور همیشگی اش دگرگون خواهد شد . دوستان تازه وسرگرمی‌های جالب و متنوع خواهد یافت و به محافل و مجالسی که اشخاص اسم رسمدار و سطح بالا در آنها رفت‌وآمد دارند قدم خواهد گذاشت.

«وانیوزی» که از فرط علاقه به نامزدش ، از او در عالم خیال معشوقی غیر از آنچه واقعا بود ساخته بود ، طبعاً از نقشه‌های آینده او خبر نداشت و گاهی که صحبت پیش می‌آمد ، قاطعانه واز روی صداقت به طبقه منظره اشرفی وسرگرمی‌های مبتذل و نحوه زندگی پوچ وفساد آلوده آنان میناخت. او هرگز قدم به یک مجلسی رقص نگذاشته بود ، هوس سوار شدن بیک اتومبیل آخرین سیستم را در سر تیرور نکرده بود ، از روزوشیکوشی و خودآرآسی نا آگاه بود ، میخوارگی و شب زنده‌داری را نوعی جنون تلقی میکرد . ثنرت وتحقیر او نسبت به اینگونه تقنن ها و دوستداران آنها بهمان اندازه بود که بیگانه‌گی و بی تفاوتی وتسخیر «جیمننا» نسبت به اهل علم و اهل کتاب وافراد کی‌موبیش مشابه خود «وانیوزی» ! ...

اما علیرغم همه این اختلافات ، «وانیوزی» و «جیمننا» زن وشوهر شدند وبرای ماه عسل به «ونیز» رفتند. وقتی که برگشتند ، خانه بزرگ میله‌ای در خارج شهر اجاره کردند تا چند ماهی را که به سفرشان بهم‌باقی بود در آن بگذرانند . در ظاهر همه چیز خوب و خوش و بی‌درد سر میگذشت . بنظر می‌آمد که آنها هم نوعروس وتازه دامادی هستند مثل همه زن وشوهرهای جوان . گاهی مهربان‌تر ، گاهی متوقع‌تر ، وبهرحال سازگار وشاید خوشبخت. «وانیوزی» صبح زود سرکارش میرفت وعصرها که برمیگشت وقت خود را به مطالعه یاکار در آزمایشگاه کوچکی که در منزل ترتیب داده بود میگذراند. «جیمننا» در منزل حوصله‌اش از تنهایی سر میرفت . به امور خانه‌داری کوچکترین علاقه‌ای نداشت وکارها رایسره بدست خدمتکار سپرده بود. از اقامت های تابستانی سابق خود در ویلای آقای کنت ، این خاطره بصورت

عقیده‌ای تغییر ناپذیر در ذهنش جا گرفته بود که يك خانم متشخص در منزل دست به سیاه و سفید نمیزند وکارهای پستی از قبیل آشپزی وخیاطی و خریدار لوازم وغیره را دونشان خود میداند. بعلاوه نرفت‌وازشوهرش، خانه‌ای را هم که وی برایش تدارک کرده بود شامل میشد. حس میکرد که در این خانه‌ای غربی‌دست ومیخواست تا آنجا که میتواند از آن بگریزد. بهمین جهت بی‌از چندی عادت کرد که پیش ازظهرها به بیانه‌های مختلف سری بهخیابان بکشد ، جلوس معازنه‌ها درنگسی بکند ، ونیزین ها را دید بزند و احیانا برای رفع خستگی وتازه کردن گلو ، در یکی از تریزهای اونگوده خیابان اصلی شهر که باتوق دلبران خورد و شنگ وجوانان وسوسه‌گرو نظرباز بود ، نوشابه‌خنکی بنوشد و سیگاری دودکند.

در یکی از همین تریزها بود که «جیمننا» با زنی بنام «الور کوجیانو» آشنا شد . رشته‌های صمیمیت ودوستی‌سرعت بین آندو گره خورد، بطوریکه پس از یکی دو هفته «الور» بصورت نزدیک‌ترین دوست و محرم‌اسرار «جیمننا» درآمد.

این زن اصلا يك مهاجر رومانی بود اما مناسب‌تر بود که تابعیت بین‌المللی برایش قائل میشدند ، زیرا مدعی بود که همه کشورهای اروپا واکسر ممالک دنیارا سیاحت کرده وبا شخصیت‌های معروف و خانواده‌های اشرافی وزنان ومردان سرشاس و متشخص ، از هر طبقه واز هر ديار ، آشنائی نزدیک داشته‌است . به چند زبان حرف میزد و درباره هر چیزی وهر جاو هر کس اطلاعات دست اول ارائه میداد . همیشه اسم اشخاص معروف که عکس و شرح حالشان غالباً در مجلات سینما و مد به چشم میخورد وعده‌ای از مردم اندازه‌های بدن آنها را بهتر از افکار وآثار دانشمندان ونویسندگان کشورشان میشناسند ، وردزبان او بود و درباره خصوصیات زندگی آنها واسرار محرمانه‌شان داستان‌های پرباش و بزرگ بهم می‌یافت.

کسی نمیدانست که این زن چرا و چگونه گذرش با این شهر کوچک افتاده و در گذشته‌هایش که بنظر می‌آمد مملو از تجربیات يك زن آزاد و مجرد بوده چه ماجراهائی گذشته‌است . عده‌ای عقیده داشتند که او يك کنتس فراری واز يك خانواده اشرافی رومانی است ، اما اگر در مورد منبع ومنشأ این شایعه تحقیق میشد این نتیجه بدست می‌آمد که اینگونه مطالب را خود او ماهرانه درباره خویشتن بر سر زبان ها انداخته است. دوسال بود که با این شهر آمده و لشگر انداخته بود وهمانطوریکه هیچکس اطلاعات موتقی درباره سر این حقیقی او ومردان گنشته هایش نداشت ، از منبع درآمد و گذران زندگی اش نیز نامعلوم بود . گاهی وسایل زینتی کوچک و عروسکیها وآبژورهای جالبی را که ادعا میکرد دوستانش از خارج برایش می‌فرستند به قیمت های گزاف مفرورخت و گاهی نیز چند روزی ناپدید میشد و چون بر میگشت، بدیهی‌های عقب‌افتاده خود را به کسبه اطراف منزلش می‌پرداخت.

«جیمننا» با چنین زنی آشنا شد و در مدتی کوتاه مانند بره‌ای که گریک خونخوارش مسحورش کرده باشد نوعی معشوقیت کورکورانه نسبت باو پیدا کرد. شاید علت اصلی این معشوقیت این بود که خانم «کوجیانو» بامردمشناسی خاصی که ثمره تجربیات گذشته‌اش بود خیلی زود توانست عشق ضمیر او را بخواند ونقطه ضعف‌هایش را کشف کند . بدینگونه این زن فرصت طلب پی برد که «جیمننا» بیش از هر چیزی تشنه وشیشه‌تشنخ واسم‌ورس‌است و چون از زندگی دلخوشی ندارد و از شوهرش متنفر است ، در خارج از محدوده زناشویی ماجراهای رمانتیک جست‌وجو میکند.

اوچنان ماهرانه وسریع در قلب «جیمننا» برای خود جایز کرده‌ای و، بخصوص از آنجا که در سرسر زندگی هیچکس رانداخت تا برایش درد دل کند وراهنمائی نخواهد ، با این زن تجربه دیده‌همه فن حریف اقتصادی کورکورانه یافت وهمسراسر زندگیش - حتی ماجرای باتولو و خطای جوانی مادرش - را بر اوی اوتعریف کرد و شرح داد که چگونه بر اثر ناگامی ونومیدی، مردی را که هرگز چیزی بجز يك دلکش برایش نبوده ونیست، بعنوان شوهر پذیرفته‌است.

«الور» با او همدردی نشان داد وحی با حرارت وهیجان زیاد اظهار نظر کرد که «وانیوزی» با آن قیافه ابلهانه وغلغ مسلخه معلم فیزیک بهیچوجه ناستگی همسری اوراندارد ، بخصوص که از يك خانواده اصیل وسرشاس هم نیست وطبعاً هرگز نمیتواند در مجالس اشرافی جای بانی خود باز کند.

مفهوم ضمنی این اظهار نظر ، موجه جلوه‌دادن تمایل پنهان وانحرافی «جیمننا» به ماجراجوئی خارج از محدوده زناشویی بود ، تمایل گنگ و ناشناخته‌ای که بمرور در عشق وجود او شکل می‌گرفت وهنوز حتی برای خودش نامشعوم ومنوع وطبعاً غیرقابل ابراز بنظر می‌رسید.

«الور» از آن پس همچون عنكبوتی که با حوصله تارهای خود را برای به‌دام کشیدن شکار می‌تند ، شروع کرد به اجرای دقیق نقشه‌ای که از ابتدای آشنائی با «جیمننا» در ذهن خود پیرو رانده بود . در هر فرصت مناسب ، داستانهائی از زندگی بالا برای او حکایت میکرد که قهرمانانش زنان زیا و متشخص بودند وزیر کانه شوهران ابله و پولدار خود را فریب میدادند . اینهایمیتوانستند برای «جیمننا» نوعی سرمشق باشند . خانم «کوجیانو» در لباس قصه وداستان میخواست به زن جوان بنهاند که چاره درد او پرواز از قصص زناشویی است وبرای اینکه زشتی عمل راپوشانند وانمود میکرد که این در جامعه اشرافی يك حسکه رایج است و هیچ زن متشخصی اسیر شوهر نمیشود !

چندی پس بعد این تئوری که ذره ذره زیربنای ترس و مقاومت «جیمننا» را ست کرده بود واژه مرحله عمل شد. با يك تصادف غیرمنتظره ، نقش مقابل را «ونوتی» يك جوان بلند قد جناب و فوق‌العاده خوشبوش به عهده گرفت که نگاهها و لبخندهایش از نوعی تسخر آمیخته به بی‌اعتقادی وآسان‌پذیری

حکایت میکرد . حالت قیافه‌اش چنان بود که گوئی هیچ چیز را جدی نمیگیرد و هوسها ولنهتایش هر روز از نو زاده میشود.

«جیمننا» بگروز که باخانم «کوجیانو» پشت یکی از میز های تریا نسته‌بود این جوان را دید . البته این اولین دیدار نبود، قبلاهم یکی دویار «ونوتی» را در ویلای کنت دیده‌بود و میدانست اواز اشراف‌دگانی است که باخانواده کنت رفت وآمد دارد. آیا این برجسب کافی نبود که آشنائی و همنشینی با او رامجاز و دلپذیر جلوه دهد ؟

«ونوتی» بمحض اینکه چشمش افتاد به «جیمننا» آمد جلو . یادش آمده‌ک درسالهای قبل او را در ویلای کنت دیده است ، اما اکنون او را زیباتر و جذاب‌تر از سابق مییافت . کمی جاق شده‌بود. بعلاوه وقتی که يك دختر ازدواج میکند ودستی توی قیافه‌اش میبرد، طبعاً عوض میشود.

«جیمننا» مرد جوان را به خانم «کوجیانو» معرفی کرد واوسرمیز آنها نشست و هر سه باهم گرم صحبت شدند . این اولین دیدار در روزهای بعد نیز تکرار شد.

«ونوتی» نه يك زیگولوئی حرفه‌ای بودونه يك عاشق رمانتیک . مرد مجردی بود که گنگاه ماجراهای کوتاه مدت وبی‌درد سر جست‌وجو میکرد وبرخورد با «جیمننا» را فرصتی مغتنم بشمار آورد . اما ماجرا برای زن جوان بصورت دیگری مطرح بود . وی در وجود «ونوتی» ایده‌آل هرگز تحقق نیافته خود را مجسم میدید و فکر میکرد حالا که تقدیر بیرحم شوهری مثل «وانیوزی» نصیبش کرده ، این حق طبیعی اوست که بادل سیردن با این جوان از سر نوشت خوشکن انتقام بگیرد.

شخصیت سوم ماجرا ، خانم «کوجیانو» ، نیز تماشاگر جور اجرای نقشه‌ای بود که شخصا طرح کرده بود . او «جیمننا» را برای نزدیک‌تر شدن و میدان دادن به «ونوتی» تشویق وتایید می‌کرد و برای اینکه آندو آزاداندن و بی‌دردسرتربسوانند از دیدار های خود لذت ببرند ، پس از مدتی صحنه ماجرا را از تریای شوغ به خانه دنج وخلوت خود منتقل ساخت، خانه‌ای که محقر، تاریک، بی‌نظم و عاری از تجمل بود، بنوعی کارگاه خیاطی وغروسک‌سازی وآبژور دوزی شایهت داشت و یخچال کوچک اتاق ناهارخوری آن همیشه غذای کم ومشروب فراوان بچشم میخورد.

آنچه در روزها وشبهای بعد اتفاق افتاد، نتیجه طبیعی تمایلات و هدفهای متفاوت سه شخصیت ماجرا بود. «ونوتی» وقتی که به آنچه میخواست رسید، عقب کشید، زیرا فطرتاً آدم رمانتیک و عاشق یاربجائی نبود و از ماجراهای دنباله‌دار ، آتیم پایک زن شوهر دار که ممکن بود ادامه‌اش دردسر-هائی ایجاد کند خوشش نیامد .

«جیمننا» نیز تجربه خود را تلخ وبی‌ثمر یافت. مثل کسی بود که سالها پشت يك درسته نشسته و انتظار کشیده و به آنچه که در صورت گشوده شدن دره، آندو آن خواهد یافت اندیشیده باشد، اما وقتی که در ناگهان باز شود ببیند آنوش هیچ چیز نیست . تصور و توقع او از عشق مرد متشخصی مثل «ونوتی» غیر از آن بود که تجربه کرد. بعد از پایان این تجربه ، حتی از یادآوری الفاظ و جملاتی که طی این مدت بین او و «ونوتی» ردوبدل شده بود خنده‌اش می‌گرفت. این الفاظ، فرمولهای تکراری ومبتدلی بنظرش میرسیدند که در فیلمهای پیش‌با افتاده سینمایی و کتابهای حراجی از زبان آدمک‌های داستان بیرون ریخته میشدند . این آدمک‌ها بودند که این الفاظ پوچ وتوخلی را به «ونوتی» و خود او دیکته کرده بودند. واقعیتم هیچ چیز نبود بجز فریب، بجز نیرنگ، بجز پوچی وتلخی سراب.

\*\*\*

روبرو شدن با این ماجرا، چشمان «جیمننا» را برای شناسائی ماهیت واقعی خانم «کوجیانو» نیز باز کرد. وی طی این مدت ، پی در پی مبالغی قرض از «ونوتی» گرفته بود و خود «جیمننا» را هم با قالب کردن عروسکیها وآبژورهای بقیمت های گزاف تیغ زده بود. اکنون هم که همه چیز تمام شده بود باز دست بر نمیداشت ومیخواست همچنان تحت الحمايه خود را بپوشد !..

بگروز «جیمننا» تصمیم گرفت برای همیشه با این تحت‌الحمايه خاتمه بدهد و در جواب خانم «کوجیانو» که مدام در زندگی او مداخله میکرد بدرستی با او حرف زد. آنوقت این زن برای اولین بار پرده از قیافه حقیقی خود برداشت و با خشم گفت:

— هیچ فکر نمی‌کردم تا این حد بی چشم‌ورو باشی ! تقصیر خودم بود که با یک دهائی زبان نفیهم مثل يك خانم رفتار کردم !.. اما یادت باشد که با یک بچه طرف نیستی. من شاهد خیلی چیزها بوده‌ام و بمسلاح تو نیست که زبانم را باز کنم !..!

این يك تهدید مستقیم «جیمننا» از شنیدن جمله اخیر بخود لرزید . این يك تهدید مستقیم بود. اما ترجیح داد آنرا نشنیده بگیرد و با لحن ملایم‌تری گفت: — عجیب است که تو حالا از من طلبکار هم شده‌ای . چه کاری برایم کرده‌ای که اینهمه منت سرم میکنی؟ مگر تو نبودی که باعث شدی به شوهرم خیانت کنم، شوهرم که پاکترین و بهترین مرد دنیاست ...

# محلول رودکس Rodex



## رودکس برای خطبه داشت

سلامت خانواده

## میوه‌ها - سبزیجات

ظروف آشپزخانه و غذاخوری به هنگام مصرف

## بالمحل رودکس ضد عفونی

کرده آب کشیده مصرف نماید.

## محلول رودکس «محتوی ۱۵۰ میلی لیتر» با فقط ۴۸ ریال

«جیمننا» این جملات را به لحنی تازه ادا کرده بود ، لحنی که برای خودش هم عجیب و غیر منتظره جلوه میکرد . هرگز درباره « وانیوزی » چنین جملات ستایش آمیزی برایش جاری نشده بود. اما خانم «کوجیانو» به قهقهه خندید ، خنده‌ای که از دهانش موجی از بوی مشمئز کننده مشروب در فضای اتاق پراکند. بعد گفت:

— چطور یکدفعه شوهر عزیز شد ؟ میفهمم چرا این حرف را می‌زنی، میفهمم چرا به من پرخاش میکنی، همه اینها از سوز دل است، بخاطر اینست که «ونوتی» ترک کرده است !..!

— تو اشتباه میکنی «الور» . ماجرای من با «ونوتی» بزرگترین اشتباه زندگی بود. اما نسبت باو کینه‌ای ندارم و حتی احساس قدرشناسی میکنم. «ونوتی» مرا از يك سلسله تخلیات باطل نجات داد . حالا حس میکنم که بکلی عوض شده‌ام.

— چه بهتر از این... اتفاقاً من هم فکری بنظرم رسیده که اگر عملی شود خیلی به نفع تست.

— چه فکری؟  
— فکر کردم برای اینکه تو تنها نباشی و بیجهت فکر و خیال نکنی، اسباب‌کشی کنم و بیایم منزل شما.  
— ولی شوهرم موافقت نمیکند.

— تو که میگفتی شوهرت همیشه هر چه تو بگویی قبول میکند . شاید خودت میل نداری !..! اما بگذار قبل از اینکه تصمیمت را بگیری من يك چیزی بتو بگویم. ما حالا باهم دوست هستیم و میتوانیم همیشه دوست بمانیم. چه فایده دارد که این دوستی بدشمنی مبدل فکرش را بکن که در اینصورت اول دودش به چشم خودت می‌رود. البته اگر شوهرت بنفهمد که در خانه من بین تو و «ونوتی» چه گذشته است من هم شخصاً فوق‌العاده ناراحت میشوم. حاضرم قسم بخورم که راست میگویم !..! حالا جواب بده و بگو من کی میتوانم اسباب‌کشی کنم؟ امروز یا فردا؟

\*\*\*

«جیمننا» هرگز در زندگی خود با چنین بی‌بستی روبرو نشده بود. در اوج نفرت نسبت به «کوجیانو» هرچه فکر میکرد راه حلی جز این نمییافت که بخواست شیطانی او تسلیم شود. فکر میکرد اگر قبول نکند، این زن ناچسب توطئه‌گر به آن اندازه رذل و پست و خبیث هست که از چندین برابر آنچه اتفاق افتاده داستانی بسازد و تحویل شوهرش بدهد.

«جیمننا» از شنیدن هتفه پیش آتیهمه مورد نفرت «جیمننا» بود اکنون چنان در نظرش تقییر قیافه داده بود که تصور از دست دادنش کلافه‌اش میکرد. تازه میفهمید که «وانیوزی» چقدر با سایر مردها فرق

لطفاً ورق بزیند

# آیامینی - میدی - ماکسی - گیسوی I.B.S. را دیده‌اید؟ ۶۲۳۹۰۰

### محاكمه كلاه ...

بقیه از صفحه ۱۰۸

شاهد در جایگاه شهود حاضر شد. رئیس - قسم میخوردید که جز حقیقت حرف دیگری بر زبان نیاورید؟ شاهد - بلی، قسم میخورم که فقط حقیقت را بگویم. رئیس - تمام جریان مشاجره دو متهمی را که میشناسید و بچشم خود دیده‌اید، برای دادگاه شرح دهید.

شاهد - من دیدم که كلاه «سعیدانا» در دست «احمدساده» است و او دارد فرار میکند. سعید هم پشت سر احمد میدوید. وقتی احمد ایستاد سعید هم باو رسید و آنوقت بر سر كلاه با هم حرفشان شد. سعید كلاهش را میخواست، واحمد می‌گفت که آنرا امانت گرفته است. آنوقت سعید بزور كلاهش را از دست احمد گرفت ولی احمد هم او را سخت گرفته بود و نمیگذاشت که برود، ودراین حال بیکدیگر فحش میدادند. در همین موقع بود که اول سعید يك كشيده به صورت احمد زد و احمد هم با دست محکم بر گردن سعید کوبید، ودر نتیجه سعید بیهوش روی زمین افتاد و ما او را به دبستان آوردیم. رئیس دادگاه «اسکندری» را که گفته میشد كلاه احمدرا او به سعید داده، احضار کرد، ولی او آنچه را به وی نسبت داده بودند تکذیب کرد و گفت: «من از این جریان خبر ندارم، وهرچه بوده، بین خود این دو نفر بوده است و بمن ربطی ندارد.»

رئیس دادگاه از متهمین خواست که آخرین دفاع خود را ایراد کنند. و آنها این کار را بر عهده وکلای مدافع خودشان گذاشتند. وکلای مدافع هر دو متهم با شور و حرارت تمام از موکلین خود دفاع میکردند، وهرکدام سعی میکردند موکل خود را تبرئه کنند. اما دادستان هم که تقاضای مجازات برای هر دو متهم را کرده بود، بسختی از حیثیت دبستان و دانش-آموزان دفاع میکرد و معتقد بود که هر دو متهم اشتباه کرده‌اند، و متهم دوم نیز با آنکه كلاه مال او بوده است، ولی حق نداشته برای گرفتن كلاهش، در کوچه و خیابان فحش بدهد یا كشيده بدوشش بزند، و بجا بود که از همان اول برای پس گرفتن كلاهش به دادگاه شکایت میکرد. بهر حال وکلای مدافع دو متهم متن دفاعیه خود را به منشی دادگاه تسلیم کردند، و رئیس اعلام کرد که اعضای دادگاه (مرعی و روشن افشار و دست غیب) و نیز اعضای هیات منصفه واردشور میشوند. بعد از این شور، رئیس رای دادگاه را به شرح زیر خواند:

رای شماره ۱۱ - بتاريخ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ دادگاه شورای دبستان پهلوی در ۳۰ اردیبهشت تشکیل شد، و با تهامات آقایان «سعیدانا» و «احمدساده» رسیدگی کرد و تصمیم گرفت که ناهه زیر را به عنوان رای دادگاه به رئیس محترم دبستان بفرستد: ریاست محترم دبستان پهلوی

در پاسخ نامه شماره ۳- بتاريخ ۲۹ اردیبهشت ۳۰، اعلام میدارد که دادگاه دبستان به اتهامات متهمین رسیدگی کرد، و تصمیم گرفت که «احمدساده» به عنوان متهم اصلی، به يك روز محرومیت از رفتن به کلاس و کسر ۴ نمره از نمره انضباطش محکوم گردد. دادگاه آقای «سعیدانا»

### رؤیازده...

دارد. حتی قیافه‌اش، حرکاتش، حرفهایش، صمیمیت و صداقت و حساسیتش که سابقا مورد تمسخر «جمینا» بود اکنون احساس سایش عمیقی در او برمیآنگیخت.

مدتی بود که فهمیده بود باردار شده است و با حساب دقیقی که از ایام داشت میدانست که بچه از شوهرش است و از این لحاظ خدا را شکر میکرد که کفتری به سنگینی کيفر مادرش برای خطای وی تعیین نکرده است.

اما آیا جریمه او گرفتار شدن در چنگال افعی خطرناکی مانند «کوچیانو» نبود؟ چگونه میتوانست خود را از نیش مسموم این مار خوش خط و خال مصون نگهدارد؟ بچه ترتیب میتوانست از شر او خلاص شود؟ رد تقاضایش خطر رسوائی بهمراه داشت. قبول آنهم مشکلات بفرنجی بوجود میآورد .... انتخاب هر يك از دو راه نوعی شهامت دل بدیرا زدن میخواست، آنهم در لحظاتی که «جمینا» حس می‌کرد پس از سالها سردرگمی و

متهم دوم را نیز به نیمروز محروم بودن از کلاس و کسر دو نمره از نمره انضباطش محکوم کرد. بدینوسیله رای دادگاه را برای تأیید آن به حضور شما تقدیم مینمایم.

رئیس دبستان نیز رای را عادلانه تشخیص داد و آنرا تأیید کرد.

خبرنگار کیهان در گزارش خود میافزاید: «در پایان جلسه دادگاه، از دامستان دادگاه دبستان پرسیدیم: «تا حال کدام دادرسی برای شما مهم تر از همه بوده است؟» و دادستان گفت: «مهمترین محاکمهای که تا حال در دادگاه دبستان ما بعمل آمده، همین ماجرای كلاه بود. سایر مشاجرات و اختلافات جزئی را بطور کدخدانمشی در دادگاه حل و فصل می‌کنیم و طرفین دعوا باهم صلح و آشتی می‌کنند، و نمیگذاریم که مساله بگوش مدیر دبستان برسد.»

خبرنگار از قول مدیر دبستان میگوید: «رئیس اداره آموزش و پرورش خرمشهر طرز کار اعضای این دادگاه را مورد تشویق و تقدیر قرار داده است، و از روزی که این دادگاه در دبستان ما تشکیل شده، من و سایر کارکنان مدرسه آشکارا احساس می‌کنیم که از بی‌نظمی‌ها و اختلافات دانش آموزان خیلی کاسته شده است. ما سعی کرده‌ایم که هیچگونه توصیه‌ای به اعضای دادگاه نکنیم، و آنها را در قضاوتشان آزاد بگذاریم، و عملا می‌بینیم که حتی این دانش آموزان کلاس‌های ابتدائی، صلاحیت قضاوت در مورد رفتار دوستان و همکلاسی‌های خود را دارند و وقتی می‌بینند که قضاوت درباره رفتارشان را به خود آنان سپرده‌ایم، سعی می‌کنند مواظب نیک و بد رفتار و کردار خودشان باشند. رای دادگاه دبستان در نظر دانش آموزان، حکم يك آقا بالاسر نیست، و بهمین جهت آنرا آسانتر می‌پذیرند، و نکته‌ای که از همه مهمتر است اینست که دانش آموزان از همین حالا به اصول عدالت آشنا میشوند: اصولی که پایه و بنیان هر جامعه‌ای است.»

خبرنگار ما در پایان گزارش خود می‌افزاید: «آنطور که من دیدم، تجربه این دادگاه، تجربه‌ای است که در همه دبستانها و دبیرستانهای ایران، میتوان آنرا بسط و تعمیم داد. و من مطمئنم که این دادگاهها، نه تنها دانش آموزان را به انضباط بیشتری فراخواهد خواند، بلکه در حفظ نظم مدرسه نیز به مدیران مدارس خیلی کمک خواهد کرد.»

خوبه‌زدن در غرقاب، تازه قدم به ساحل نجات گذاشته است. از آنجا که فکر خودش بجائی نرسید، شب همانروز مسئله را باشوهرش در میان گذاشت. جریان را باین صورت مطرح کرد که چون روزها در منزل تنهات، فکر کرده که اگر دوستش خانم «کوچیانو» را برای مدتی دعوت کند راحت‌تر خواهد بود.

«وانیوزی» مثل اینکه چنین چیزی را از خدا خواسته باشد بیدرتنگ قبول کرد. او از اینکه مسافرتشان به رم مدتی عقب افتاده بود ناراحت بود و فکر کرد قبول پیشنهاد زنش تاحلی بدقولی او را جبران خواهد کرد، بهمین جهت گفت:

«من هم یکی دوبار فکر دعوت از دوست از ذهنم گذشت، بخصوص که او زنی بیچاره و تنهات و دعوتش باینجا نوعی کار خیر شمرده میشود... و بدینگونه بود که «کوچیانو» فردای همانروز به خانه «جمینا» اسباب‌کشی کرد. نقشه او با موفقیت اجرا شده بود. حتی «وانیوزی» بیش از حد انتظار باو روی خوش نشان داد. وی که از تنها ماندن زنش نگران

لطفاً ورق بزنید

# خانم مرادی میگه...



موی مرادی (عکس آقای مرادی در بالای صفحه) هیچوقت اینطور سالم و براق نبود. علت حقیقی خوب شدن موی آقای مرادی وجود ماده لانولین در شامپویی است که مصرف میکند خانم مرادی اول از همه از این شامپو جدید کلگیت استفاده کرد و خودش میدونه این شامپو چقدر خوبه بچه‌های خانم مرادی هم که بهر حال زیاد از شستن موی سرشان خوششان نمیداد. بهر حال خانم مرادی از پیدا کردن این شامپو خیلی خوشحاله.

شامپو جدید کلگیت با لانولین در جعبه آبی و طلانی برای همه فامیله.



## برندگان جوایز بورس تحصیلی

- خانم پوراندخت شیروانی از شعبه حافظ شهرستان اصفهان دانش آموز ششم طبیعی
- آقای مجتهد ایوبی مهریزی از شعبه مرکزی، آقای احمدیاسانی که برای ادامه تحصیل غلام آفرینکبابی شد واکذا کرده است
- آقای محمد حاج غلام کریمی از شعبه سعدی، به دوشیزه فریده شامیر واکذا کرده است
- آقای محسن رضا برومند فرد از شعبه بازار، آقای سید حسن برومند فرد دانشجوی مدرسه عالی پارس واکذا کرده است
- آقای عبد الله رضایی از شهرستان سنقر کلیانی، آقای عزت الله خانی که دانشجوی سال اول مدرسه عالی اقتصادی و اجتماعی در پارس واکذا کرده است

## بانک اعتبارات تعاونی توزیع مبتکر جوایز فرهنگی

مراسم قرعه کشی جدید بانک اعتبارات تعاونی توزیع روز پنجشنبه ششم خرداد ساعت ۹ بعد از ظهر در تلویزیون ملی ایران (برنامه اول کانال ۷) انجام خواهد شد.

ماساژ صورت - دستور مصرف کرم - جوش - لك و خال و موهای اضافه صورت بانوان

آموزشگاه آرایش پرستو هنر جو میبذرد چهارراه مولوی مقابل سینما زرین تلفن ۵۳۶۰۲

بيك نفر ويزيتور ورزيده جهت امور بازاریابی با حقوق و مزایای خیلی خوب نیازمندیم. دانشجویان مؤسسه عالی ارتباطات و دانشجویان رشته اقتصاد و بازاریابی دانشکده ها حق تقدم دارند لطفاً با شماره ۱۰۰ آگهی زن روز مکتبه فرمائید.

رؤیازده...

بود اکنون با خیال راحت به سرکارش میرفت. فقط «جمینا» بود که این وضع تازه را غیر قابل تحمل مییافت و کینه و نفرتی فراینده نسبت به «کوجیانو» احساس میکرد. این کینه و نفرت با اندازه‌های شدید بود که تصور حضور وی در خانه، شنیدن صدای قدمهایش، حتی احساس اینکه او در یکی از اتاق‌های منزل نفس میکشد، «جمینا» را تا سر حد انفجار خشکین میآورد.

روزها در اتاقش میماند و در را از داخل قفل میکرد تا مبادا «کوجیانو» سرایش بیاید. ساعتها بی حرکت روی تختش دراز میکشید و به گذشته‌هایش میاندیشید. همه چیز را از زاویه تازه‌ای میدید و تعجب میکرد که چگونه آنچه در سابق تا آن حد برایش ارزش و اهمیت داشته، اکنون تا این درجه مورد تحقیر و نفرتش قرار گرفته است. کینه و تحقیر و نفرتی که ابتدا در قیافه «کوجیانو» شکل گرفته بود، اکنون بصورت پرده‌ای سیاه و ننگین سراسر گذشته‌اش را با همه اشتباهات و انحرافات آن میپوشانید. مثل کسی بود که از منجلابی بیرون آمده باشد و بخواد بدن آلوده و متعفن خود را در آب صاف و زلال چشمه‌ای بشوید. در خود تولدی دوباره حس میکرد، اما چنین بنظرش میرسید که یک نفر مانع این تجدید حیات است و این یک نفر کسی بجز «کوجیانو» نیست.

«جمینا» منتظر فرصت مناسب بود تا این مانع را از سر راه خود بردارد و جریان چنین شد که این فرصت مناسب را خود «کوجیانو» در اختیار او قرار داد.

بعد از دو سه ماهه که از اقامت «کوجیانو» در خانه زن و شوهر جوان میگذشت کتیب «وانیوزی» شاد و سر حال به خانه آمد و یلحی فاتحانه اطلاع داد که عاقبت بعد از مدت‌ها انتظار تلاش به نتیجه رسید و کرسی اسنادی دانشکده فنی رم باو تفویض شد.

مفهوم دیگر این موفقیت انتقال بهرم بود و اگر چه «جمینا» دیگر به آنصورت سابق حسرت زندگی دریاخت را نداشت، اما بخاطر اینکه با انتقال بهرم طبعاً شرف «کوجیانو» از سرش کنده میشد، چنان احساس شفت و شادی کرد که بی اختیار بسوی شوهرش دوید و بوسه‌ای محبت آمیز بر پیشانی صاف و بلند او زد.

خبر انتقال بهرم يك شونده دیگر هم داشت که «کوجیانو» بود. وی قیافه‌ای شاد و راضی بخود گرفت، به «وانیوزی» تبریک گفت، و بعد افزود:

من باید از «جمینا» تشکر کنم چون به لطف او بالاخره به آرزوی بزرگ خود میرسم و میتوانم همراه شما بهرم بیایم ... «جمینا» از فرط خشم دندان برهم فرس، اما شوهرش با ساده دلی و

از همجا بی خبری خاص خود گفت: البته. البته خانم کوجیانو. من وزنه خیلی خوشوقت خواهیم شد که افتخار همراهی شما را پیدا کنیم. من واقعا از شما متشکرم که بیش ما مانده‌اید. امیدوارم در رم هم لافل چند ماهی پیش ما بمانید. رنگ از روی «جمینا» پریده بود و بانگهای سرشار از کینه و نفرت «کوجیانو» را ورنه انداز میکرد. وی وقاحت را با اندازه‌های رسانید که ضمن تشکر از «وانیوزی» و قبول دعوت او به لحنی کنایه آمیز اشاره کرد که اگر این دعوت را قبول میکنی، بخاطر انس و علاقه شدیدی است که نسبت به «جمینا» دارد و نمیتواند راضی شود که وی در اولین ماههای اقامتش در شهر بزرگی مانند رم تنها بماند. بعد برگشت بطرف «جمینا» و لیخند معنی داری زد و گفت: - اینطور نیست جمینا؟ زن جوان باسخی نداد. نگاهش به «کوجیانو» دوخته شده بود اما او را نمیدید. چنانکه کابوسی از برابر چشمانش بگذرد، خود را در آینده، در خانه جدیدش در رم احساس میکرد، خانه‌ای که بازم وجود این زن، اتسفر آنرا خفقان آور و زهر آگین میساخت. بنظرش میآمد که بچش در این خانه متولد شده است ولی «کوجیانو» مانند گرگی گرسنه میخواهد او را ببلعد، برای دریدنش چنگ و دندان تیز میکند، زوزه میکشد و با چشمان محلیش در کمین اولین فرصت مناسب است.

«جمینا» دیگر نفهمید چه شد. با یک جست سریع خودش را رساند به میز غذاخوری که روی آن یک جاقوی تیز و بزرگ برای بریدن نان قرار داشت. جاقو را برداشت و قبل از اینکه شوهرش و «کوجیانو» منظورش را از این حرکات درک کنند، با تمام قوا بطرف «کوجیانو» حمله برد. وی فریاد بلندی کشید ولی بوقوع جاخلی کرد و از ضربه جاقو جان بدر برد. «وانیوزی» وحشترده خودش را بوسط معرکه رسانید و دست‌زنی را که با جاقو برای دومین حمله بالا رفته بود گرفت. «جمینا» فریاد میزد و فحش میداد و «کوجیانو» در حالیکه خود را از دسترس او دور میکرد به ناسرهایش پاسخ میگفت.

«وانیوزی» فهمید که موقع برای توضیح خواستن و از چگونگی ماجرا سردر آوردن مناسب نیست و دست دور کمر زنش حلقه کرد و کوشید تا او را از اتاق بیرون ببرد. در همین موقع بود که در حین خارج شدن از اتاق اسم «وانیوزی» و چند جمله دیگر که «کوجیانو» با خشم و فریاد بزبان میآورد بگوشش خورد. چیزهایی استنباط کرد ولی بخور میبیم و چون در همین موقع «جمینا» که مرتب فریاد میزد از فرط ناراحتی و هيجان در آغوش او از حال رفت، «وانیوزی» او را از زمین بلند کرد و جته بی حرکتش را با اتاق خواب رسانید. ناراحتی «جمینا» با اندازه‌های شدید بود که ساعتها در حال اغماغ بسر برد. «وانیوزی» ناچار دکتر خبر کرد و نزدیکی‌های سینه دم بود که بالاخره زن جوان به هوش آمد. اما هنوز در تبی آتشین میسوخت و این تب تا دو هفته بعد که بر اثر معالجات پزشکان از بستر برخاست ادامه داشت.

خوشبختانه «کوجیانو» همان شب حادثه بعد از اینکه بتصور خودش همه اسرار «جمینا» را فاش کرد دیگر ماندن در آن خانه را جایز ندانست و اسباب و اثاثش را جمع کرد و رفت ...

«وانیوزی» از آنچه «کوجیانو» گفته بود پیش خود استنباطها و نتیجه‌گیریهایی کرده بود. ابتدا ناراحتی او شدید بود اما بیهوشی ناگهانی «جمینا» فرصتی برایش باقی نگذاشت که از او توضیح بخواد. بعد هم بیماری زن جوان ادامه یافت و مرور زمان آتش التهاب و کجکاوای «وانیوزی» را سرد کرد، بطوریکه بعد از دو هفته وقتی زنش سلامت خود را بازیافت، ترجیح داد قضیه را شنیده بگیرد و اگر هم جریانی بوده آنرا خطای جوانی تلقی کند و بجای انتقام، غم و گلست را برگزیند. در يك روز سرد پاییز، صبح زود، زن و شوهر غنم ایستگاه راه آهن شدند تا شهر کوچک خفته در آغوش کوهستان را به قصد رم ترک کنند. «جمینا» شاد و خوشحال بود و از فراز جاده مرتفع چشم‌انداز شهر را که دم بدم دور و دورتر میشد تماشا میکرد. بنظرش میرسید که این گذشته تاریک و پرماجرای اوست که دور و دورتر میشود. سرش را برگرداند و بشانه شوهرش تکیه داد. در روبرو، خورشید نو دمیده از پشت کوههای بر برف سر بر آورده بود و در اشته زرین آن ایستگاه راه آهن، همچون نوبدی خوش، از میان هاله‌ای از مه بامدادی نمودار میشد.

۲۰ فینالیست...

بقیه از صفحه ۵

هاشمی انارکی - شراره فرامرز پور - شیرین کبارپور - شهلا اسرائیلی - شیدا حکیمی - شهین رجبی - لاله رخ هایونترخ - زهرا میرسعیدی.

اسامی ۵۴ دختر برگزیده شهرستانی که به دوره نیمه نهائی رسیدند و هفت نفر از آنها فینالیست شدند

از شهسوار ...

Table with 2 columns: Name and Address. Includes names like گینا دیوسالار, طاهره قدسی, فاطمه سعیدی, etc.

برنامه امشب سینماهای

مولن روژ - دیانا - مهتاب - الوند سهیلا - اسکار - کیهان - مراد آسمان آبی - دروازه طلایی - دریا قصر طلایی - ارانوس و ... کریستال (لاله زارنو)



رنگی - ایستمن کالر

به فینالیست های رای بدهید

پنج امتیاز هم از زوری نهائی در مسابقه نهائی بگیرد - با جمع هفت امتیاز نفر اول خواهد شد.

بنابر این بدست آوردن رای اکثریت خوانندگان برای هر فینالیستی بسیار مهم است زیرا بلافاصله دو امتیاز نصیب او خواهد کرد و شانس موفقیت او را تا حدود ۱۵ درصد تایید و تضمین می‌کند.

در اردوی فرهنگی سه روزه دختران برگزیده شهرستانی که در تهران برگزار شد، موسسات درجه يك مانند هتل کینگز - رستوران بیتا - فروشگاه بزرگ رستوران گل - چلوکبابی ناب - شرکت ایران ماکا - استار لایت - تی، بی، تی و عطریات کارن با مجله زن زور همکاری محبت آمیز داشتند و هر يك بسهم خود در تجلیل و پذیرائی از دختران برگزیده شهرستانها کوشش صمیمانه کردند. رپرتاژ مفصل این اردوی فرهنگی را در شماره بعد ملاحظه فرمائید.

وضع تحصیلی و هنری و ورزشی دختران رای و نظر بدهند که کدامیک از این ۴۰ نفر «بهترین» است و باید بعنوان دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران انتخاب و روانه اردوی مسابقه بین‌المللی شود. هر دختری که رای بیشتری بیاورد «دو امتیاز اضافی» خواهد داشت و اگر مهلت قبول آراء از امروز (شنبه اول خرداد) تا شنبه ۱۵ خرداد است. یعنی دو هفته تمام. آراء رسیده در دبیرخانه مجله زن روز جمع آوری میشود و بعد بوسیله خود دختران فینالیست شماره و قرائت خواهد شد تا معلوم شود چه کسی صاحب اکثریت شده است.

پیکان اولین توپول ساخت ایران هدیه بزرگ زنده زن روز به دختر شایسته ایران

سویس ایر سرویس‌های راحت و سریع سوئیس از سفر شما را لذت بخش میکند.

فروش ماشین الیزابت در رنگهای مختلف شروع ۳۵ تومان انشای بوار الیزابت تلفن ۶۱۳۲۹۶

آیامینی - میدی - ماکسی - گیسومی I.B.S. را دیده‌اید؟ ۶۲۳۹۰۰

# توی دور بین

## چهار ایده جنون آمیز!

سلاطین آرایش مو، اصرار عجیبی دارند آرایش مو را پایای مد پیش ببرند، وبلافاصل از تحولات همه روزه دنیای مد عقب نمانند، و در نتیجه از بی حرص میزند، و ابتکارات عجیب و غریب بخرج میدهند، گاهی هم آرایششان مضحك و جنون آمیز از آب درمیآید.



مثلا همین چهار فورم آرایش بالارا خوب تماشا کنید. مجله آلمانی (بریزت) در زیر آنها نوشته است: « این چهار آرایش را که نوبرهای بهار لندن و پاریس هستند، مانع خوب، بلکه جنون آمیز تلقی میکنند. »



۱- آرایش شماره یک را (الکساندر) سلطان آرایشگران ابداع کرده، و اسمش راهم گذاشته (گروه ماستی)، بله، اشتباه تشخیص نداده‌اید، همین ماست معمولی خودمان، حالا چرایش را باید از خودش پرسید. گره درست روی یک میرسد آویزان مانده. ۴- این یکی دیگر جدا تماشانی است. پشت سردانه و نوک تیز اصلاح شده و موی جلوس فرشمابه خورده. این مدل یکی از اشعار کامسلا مدرنی است که جناب (مایکل جونز) آن راسوده است!



## داستان تصادف کردن دختر ملکه انگلیس

باتریک لینگ ۳۴ ساله، شوهر تاسی لندن، در (برامیتون‌آد) مشغول رانندگی بود که راننده جلویی ناگهان ترمز کرد، و در نتیجه باتریک هم اجبارا با روی ترمز فترد. اما اتومبیل عقبی محکم به عقب تاسی خورد و چراغ خطرش را شکست. باتریک وقتی در آینه نگاه کرد خانمی را پشت فرمان يك اتومبیل کورسی دید و طبعاً مثل همه شوهرهای تاسی بقصدی عصبانی شد که بلند بلند گفت - صبر کن، الان خدمت میرسم.

اما آقای لینگ فرصت بدویراه گویی پیدا نکرد چون هنوز پیاده نشده آقای که بغل دست خانم نشسته بود به او نزدیک شد و ضمن ارائه دادن پلاک مخصوص پلیس توضیح داد: - اتومبیلی که با شما تصادف کرده متعلق به گاراژ سلطنتی است. لطفاست چه خیابان پارک کنید تا بتوانیم درباره میزان خسارت صحبت کنیم. و بعد بغل دست شوهر تاسی نشست. مردها خیلی زود باهم به توافق رسیدند. بعد از توافق لینگ پرسید: - خوب، بعد از تعمیر صورتحساب را کجا بفرستم؟ مخاطبش جواب داد: به کاخ باکینگهام لندن اس - وی - ا لطفاً.

## تظاهرات بخاطر يك سگ و گربه

تظاهرات خیابانی باشکوهی که اخیرا در شهر کارسفلد آلمان انجام گرفت در نوع خود بیسابقه بود زیرا پنجاه شاگرد مدرسه با پلاکات - هائی که رویش نوشته بودند (قاتل را تعقیب کنید) به خیابان آمده بودند تا بدینوسیله علیه قاتلی که یک سگ و گربه را کشته بود اعتراض کنند. رهبر تظاهرات دختر ۱۰ ساله‌ای بود بنام ماریون آرنلدت که مردی سگ را خفه کرده و به گربه‌اش زهر خوراند. ماریون به اندازه‌ای از دست قاتل سگ و گربه‌اش عصبانی است که ۲۰۰ مارک برای پیدا کردنش جایزه تعیین کرده است. تظاهرکنندگان ضمن تظاهرات به مقابل اداره پلیس رفتند و در آن جا برای تسریع در دستگیری قاتل شعارهائی دادند.

## دنباله بیوگرافی ۲۰ تن از فیانیست

### ربکا فامیلی

از تهران - ۱۵ ساله - دانش آموز سوم دبیرستان اتفاق

صریح و راستگوست. عقاید خود را با شجاعت وبدون رنگ و ریا بازی میگوید. اهل دلیل و منطقی است و میگوید: یکمک عقل در این دنیای شلوغ و پیچیده آسان‌تر میتوان زیست.

پوستی شفاف و چهره‌ای جذاب دارد. در عین حال ساده و بی آرایش است. در عین اینکه در تحصیل کوشا است و آخرین معدل او ۱۶٫۴ بوده است اما با شوق و رغبت در فعالیت های اجتماعی و فوق برنامه شرکت می‌جوید و عقیده دارد که دختران از دوره دبیرستان باید روحا برای شرکت در فعالیت های اجتماعی آماده شوند تا پس از تحصیل رغبت کار کردن داشته باشند. به نقاشی علاقه مند است و پارتنر و روغن تابلوهای دلپذیری میکند که از زیبایی های طبیعت الهام گرفته‌اند. ورزش راهم بسیار دوست میدارد و عضو تیم دو میدانی دبیرستان اتفاق است و در دو سرعت ۸۰ متر از همه برتر و چالاکتر میدود. شنا می‌کند و در «دنباله» مهارت دارد.

ربکا فرانسه را بخوبی تکلم می‌کند و به زبان انگلیسی نیز آشنایی کافی دارد. قدش ۱۶۰ سانت و وزنش ۴۷ کیلوست.

ژوری ممتاز، سلامت نفس و جهد و تلاش او را در تحصیل، تسلط او را به دوزبان خارجی، تمجید کرد و ربکا را در عداد قبیالیست ها قرار داد.



### نازنین کاشانی اخوان

از تهران - ۱۵ ساله - دانش آموز کلاس سوم دبیرستان کیهان دخت خوارزمی.

متین ومهربان و ساده دل ودوست داشتی است. راستگو و محبوب است. از دانش آموزان ممتاز دبیرستان است و آخرین معدل او ۱۷٫۷۵ بوده است. میخواهد آرشیستک شود و در رشته هنرهای تزئینی و طراحی اخذ تخصص کند. به موزیک علاقه دارد و از میان ورزش ها به اسکیت و یینگ بنگ دل بستگی دارد. میخواهد در ۲۴ سالگی وقتی که تحصیلات دانشگاهی اش را با تمام رساند ازدواج کند.

برای تقویت زبان خارجی خود تابستان ها به کشورهای اروپائی سفر می‌کند و تابحال از انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا دیدن کرده است. کلکسیون کبریت تهیه میکند و اوقات فراغت خود را به مطالعه کتاب و شنیدن موزیک می‌گذراند.

قدش ۱۷۰ سانت و وزنش ۵۴ کیلوست.

ژوری ممتاز، سادگی، فراست و کوشش او را در راه تحصیل مورد تحسین قرار داد و نامش را در لیست فیانیست ها ثبت کرد.

لطفاً ورق بزنید





نیلوفر عرب شیبانی

از شیراز - ۱۶ ساله  
دانش آموز کلاس چهارم طبیعی  
دبیرستان دانشگاه پهلوی

آرام ، متین و جذاب است . چهره‌ای دخترانه و رفتاری محجوب و دلبسند دارد . چشمان سیاه او با شفافیت پوست چهره‌اش هماهنگی دلپذیری دارد . شیک و دخترانه لباس می‌پوشد و در برخورد و مراوده آرام و مطبوع و مؤدب است . در سراسر دوره تحصیل دانش‌آموزی ممتاز بوده است و تشویق نامه‌های بسیار از روسای دبستان و دبیرستان خود دارد . به ورزش و هنر دلبستگی دارد . آکوردئون و گیتار و مولودیکا می‌نوازد و خاصه در آکوردئون هفت سال است که تمرین و ممارست دارد .

در ژیمناستیک مدال قهرمانی گرفته است و در اسب سواری مهارت و جلالی دارد . به زبان انگلیسی تکلم می‌کند و با زبان فرانسه نیز آشناست و در این رشته مشغول تحصیل است . برای مراسم جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی از طرف دانشگاه پهلوی بعنوان مهماندار انتخاب شده است و در دبیرستان نیز در برنامه‌های اجتماعی و هنری در صف اول کوشندگان است . مایل است در رشته معماری تحصیل کند و در شهر شیراز بناهای زیبا بسازد .

قدش ۱۶۵ سانت و وزنش ۵۴ کیلو است . ژوری بخاطر سلامت نفس ، جذابیت و کوشندگی در درس و هنر و خلق و خوی متین و اجتماعی ، نام نیلوفر را در لیست فینالیست‌ها جای داده است .

هنگامه استوار

سودابه پرورش

از آبادان - ۱۸ ساله - دانش  
آموز سال چهارم طبیعی  
دبیرستان ملی رویا

زود آشنا ، جذاب و خوش برخورد است . امید ، خوشبینی و کوشش در راه آموختن را راز خوشبختی می‌داند . در لباس پوشیدن صاحب ذوق و سلیقه است . به هماهنگی رنگها و لزوم برآزندگی طرح و مدل با اندام اعتقاد دارد . بهمین جهت دوستانش او را شکیبوس و با سلیقه میدانند .

آخرین معدل او ۱۶ است و دوسال در لندن به تحصیل در زبان انگلیسی و طراحی مشغول بوده و بهمین جهت زبان انگلیسی را سلیس و روان و با لهجای مطبوع تکلم میکند . عضو تیم روزنامه‌نگاری دبیرستان است و چون در بازی پینگ‌پنگ نیز دارای مهارت و تجربه است او را به عضویت تیم دبیرستان انتخاب کرده‌اند . در مسابقات پینگ‌پنگ آموزشگاه‌های آبادان مقام چهارم را تحصیل کرده است . اصولاً ورزش دوست است و در بکتبال - شنا - موتور سواری و تنیس تمرینات کافی دارد .

دلش می‌خواهد در ۲۴ سالگی ازدواج کند و چهار فرزند داشته باشد . قدش ۱۶۰ سانت و وزنش ۴۹ کیلوست . کلکیون تمیز دارد و بهترین هدیه برای او چندتا تمیز با ارزش باطل نشده‌است .

ژوری ورزش دوستی ، جذابیت و ادب و اجتماعی بودن و تسلط او را به زبان انگلیسی مورد تحسین قرارداد و نامش را در لیست فینالیست‌ها ثبت نمود .

زهرا شهرام



از بروجرد -  
۱۷ ساله - دانش آموز سال  
پنجم طبیعی دبیرستان زاله

از دانش آموزان ممتاز دبیرستان است . آخرین معدل او ۱۹ است و سال گذشته در اردوی تربیتی جوانان امریکه از زبده‌ترین دانش آموزان کشور تشکیل یافته‌بود مقام اول را احراز کرد و یک بورس مطالعاتی دوماهه از فرهنگ جایزه‌گرفت و از چند کشور اروپایی دیدن کرد .

علاوه بر آنکه در درس کوشاست و برای افزایش اطلاعات عمومی خود مطالعه میکند ، در رشته‌های ورزشی نیز صاحب تمرین و مهارت است . عضو تیم والیبال دبیرستان است و در چند مسابقه پینگ‌پنگ نیز امتیازاتی کسب کرده است .

زهرا ، اندامی موزون و قیافه‌ای جذاب و گیسوانی زیبا دارد . قدش ۱۶۸ سانت و وزنش ۵۳ کیلوست . به زبان انگلیسی تکلم میکند و به زبان فرانسه نیز آشناست . از میان هنرها به فن آرایش چهره و مو علاقه‌منداست و در این رشته هم مطالعه کرده و هم تمرین نموده‌است .

تصمیم دارد پس از پایان تحصیل ازدواج کند ، خانه‌داری و مادری را دوست میدارد و معتقد است که اولین خصلت زن ، صفت مادری اوست که باید بدان پای بند باشد .

هوش و استعداد ، جد و جهد در تحصیل و جذابیت و شرم زهرا مورد توجه ژوری قرار گرفت و او را در عداد فینالیست‌ها جای داد .



از آبادان -  
۱۵ ساله - دانش آموز کلاس  
سوم دبیرستان ملی رویا

جذاب و شیرین و خوش برخورد است . قامتی کشیده و موزون دارد و گیسوانی افشان ، خنده‌روست و بذله‌گوئی و حاضر جوابی‌اش حاکی از هوش و فراست و شوق و تحرک و امیداست . در تحصیل کوشاست و بهمین جهت در مدرسه محبوب است . آخرین معدل او ۱۶٫۵ است .

زبان فرانسه را سلیس و روان تکلم میکند و به انگلیسی نیز آشنایی دارد . روحیه‌ای اسیرت و ورزش دوست دارد . هوای گرم آبادان موجب شده که در ورزش شنا مهارتی کسب کند . به ایتالیا ، انگلستان ، فرانسه و سوئیس و بلژیک و اسپانیا سفر کرده است . کلکیون «امضاء» جمع میکند و تمام دیوارهای اتاقش را با امضای مشاهیر و دوستان ترئین کرده است . قد او ۱۶۷ سانت و وزنش ۴۴ کیلو

است . تشکیل خانواده را دوست میدارد و بهمین جهت مایل است بلافاصله پس از تحصیلات پای خنجه عقد بنشیند . چون مایل است که «سیاستمدار» شود و در وزارت امور خارجه برای رسیدن به مقام سفیر کبیری جد و جهد کند با داشتن بچه زیادی مخالف است : فقط یکی - آنهم دختر !

ژوری بخاطر ، شرم ، فراست ، تسلط به زبان خارجی ، و روحیه اسیرت هنگامه ، باو رای موافق داد .



شراره فرامرزیور

از تهران -  
۱۶ ساله - دانش آموز کلاس  
چهارم ریاضی دبیرستان  
مرجان

جدی و درس‌خوان است . کتاب را صمیمی‌ترین دوست خود میدانند و بهمین جهت در رشته اطلاعات عمومی محفوظات او جلب توجه میکند . زبان فرانسه را سلیس و روان تکلم میکند و با انگلیسی نیز آشنایی دارد . آخرین معدل او ۱۷٫۳ بوده‌است .

خوب حرف می‌زند و در برخورد های اجتماعی با شخصیت جلوه میکند . چالب آنکه به نجوم علاقه‌مند است و در این رشته مطالعاتی دارد . نقاشی میکند و آرزومند است که روزی در نقاشی صاحب‌نام شود . یک کلکیون از سکه های خارجی دارد و بدین ترتیب کتاب و نقاشی و جمع‌آوری سکه را وسیله های مثبت و ارزنده‌ای برای پر کردن اوقات بیکاری خود انتخاب کرده‌است .

شراره در رشته های شنا و دوچرخه سواری مهارت دارد و به تناسب اندام خود میرسد . با آنکه کتاب و مطالعه و درس را مقدم میدانند ولی از شکیبوسی و توجه به زیبایی خود غفلت نمی‌کند . او معتقد است که زن باید هم زیبا باشد هم با شعور و معلومات ، و ایندو اصلاً با هم منافات ندارد .

قدش ۱۶۲ سانت و وزنش ۴۹ کیلوست .

بخاطر شوق او به مطالعه - کوشش او در راه تحصیل و همچنین برآزندگی و متانت و شخصیت او ، هیئت ژوری شراره را در عداد فینالیست‌ها جای داد .



## رؤیا ریاحی مقدم نوری

از ملایر - ۱۶ ساله دانش آموز  
سال پنجم طبیعی دبیرستان  
۱۷ دی -

زیبایی و ملاحظه شرقی دارد. خوش  
برخورد و مهربان و آداب‌دان و مودب  
است. معلومات عمومی او از حد سنش  
افزون است و به زبان انگلیسی تکلم  
می‌کند. در تمام دوران تحصیل دانش  
آموزی ممتاز بوده و آخرین معدلش ۱۹  
است. خوش لباس و با سلیقه است و مطابق  
مقتضیات سنش لباس میپوشد. در مباحثات  
شنای سال ۱۳۴۴ که در حضور الاحقرت  
شاهپور غلامرضا بهلوی ریاست عالیله  
کمیته المپیک ایران برگزار شد در رشته  
شنای آزاد دختران مقام اول را کسب کرد  
و مدال طلا گرفت. همچنین یکبار بدریافت  
کتاب اخلاقی نایل شده است.

در پانزدهمین دوره مسابقه های  
قهرمانی آموزشگاه های کشور، در سال  
۱۳۴۸، تیم بسکتبالی که عضویت آنرا  
داشت رتبه اول را در سراسر کشور احراز  
کرد و رؤیا بدریافت یک قطعه مدال درجه  
یک مفتخر شد و بدین ترتیب در ورزش به  
پیشرفت های قابل تحسین نایل آمده  
است.

با اینکه اهل مطالعه است و کتاب را  
جزئی از زندگی روزمره میدانند. پس از  
خاتمه تحصیل دوره متوسطه تصمیم دارد  
به دانشگاه برود و در رشته پزشکی تحصیل  
کند. چون پزشکی را یک شغل شریف و  
قابل تحسین میدانند لذا معتقد است: اول  
اخذ دیپلم پزشکی و بعد اخذ تصمیم برای  
زناشویی.

قد او ۱۶۰ سانت و وزنش ۵۰  
کیلوست.  
ژوری مراتب موقعیت اورا در ورزش  
و تحصیل تحسین کرد و به فینالیست شدن  
اورای موافق داد.



منیر السادات میر فخرانی

## از تبریز - ۱۶ ساله دانش آموز کلاس چهارم طبیعی دبیرستان شاهدخت

زیبایی معصوم و اروپائی دارد.  
گیوانش برونق قهوه‌ای روشن و چشمانش  
عسلی و پوستش شفاف و دلپذیر است.  
اندامی کشیده و رفتاری متین و آرام  
دارد. در محیط مدرسه نمونه و زبانزد  
است. رئیس دبیرستان او را در عداد  
بهترین دانش آموزان دبیرستان ۱۳۰۰  
نفری شاهدخت معرفی کرده است. آخرین  
معدلش ۱۶٫۴۶ است.

وقتی از او بپرسی که در آینده  
می‌خواهی چکاره شوی؟ لبخند ملیحی  
می‌زند و میگوید: هنوز نمیدانم شغلم چه  
باید باشد ولی بطور یقین میدانم که  
می‌خواهم و میکوشم یک انسان خوب

## شهین عسگری

از مسجد سلیمان - هفده ساله  
دانش آموز کلاس پنجم طبیعی  
دبیرستان انصاری

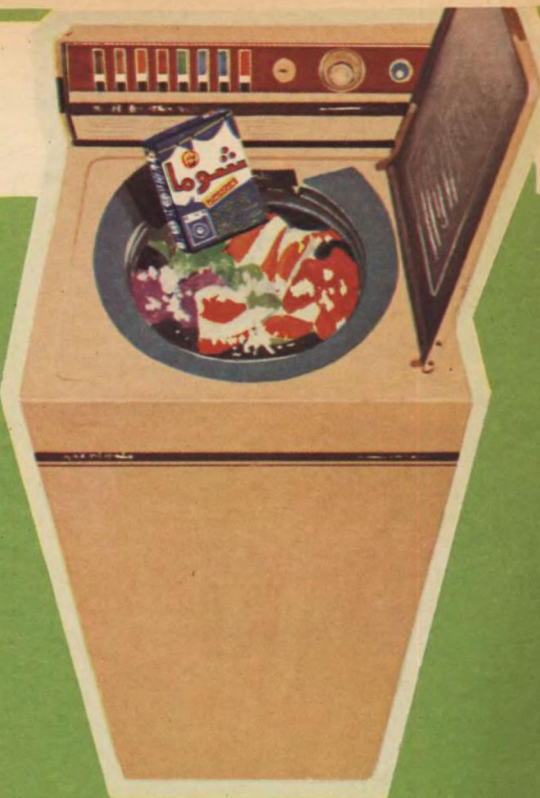
همیشه شاد و بشاش و خوش بین  
و امیدوار بنظر میرسد. از خوزستانی‌های  
اصیل است و در مسجد سلیمان تولد  
یافته است. موهای مشکی کوتاه و چشمانی  
سیاه و جذاب دارد. از جمله دانش آموزان  
ممتاز دبیرستان است. نامش اکثرا در لیست  
شاگردان اول و دوم است. علاوه بر وضع  
تحصیلی عالی در کارهای اجتماعی، ورزشی  
نیز چهره‌ای درخشان است. او از بهترین  
قهرمانان پینگ‌پنگ شهر نفتی مسجد سلیمان  
است و عضو تیم کلتی دختران خوزستان  
میباشد. علاوه بر پینگ‌پنگ عضویت تیم  
والیبال دبیرستان را عهده‌دار است و در  
اثر تلاش او و یارانش تیم والیبال  
دبیرستان انصاری در مسابقات امسال مقام  
اول را در مسجد سلیمان بدست آورد.

در خیاطی، آشپزی، گلدوزی و  
پافتی، داناشی و مهارت دارد و در  
برنامه‌های هنری دبیرستان همیشه هنرمندانه  
شرکت جسته است.

رئیس دبیرستان به رهبر زن روز  
گفت: «هر چه خوبان همه دارند شهین  
به تنهایی دارد!»

آخرین معدل او ۱۷٫۸۶ بوده و  
تایستان امسال برای تکمیل زبان انگلیسی  
از بورسی که باو داده شده استفاده خواهد  
کرد و رهسپار آمریکا میگردد - در مورد  
تشکیل خانواده عقیده دارد: اول تحصیل  
و بعد شوهر و خانه!

قدش ۱۶۲ سانت و وزنش ۵۳ کیلو  
است.  
ژوری بخاطر ادب و متانت، هوش  
و فراست، جدابیت، و تلاش در راه  
تحصیل و مطالعه باو رای موافق داد.



## ماشین رختشویی خود را بمی‌کنید

پودر رختشویی **شوما** مخصوص ماشینهای رختشویی تهیه شده

**شوما** با کف کم و قدرت پاک‌کنندگی بیشتر مخصوص ماشینهای رختشویی تهیه شده

و برای «دی جی اکس» و «پر برات» لباسهای را آنچنان تمیز و سفید می‌کند که شما نمی‌توانید



پودر جدید

# شوما

با «دی جی اکس» و «پر برات»

با کف کنترل شده  
و قدرت پاک‌کنندگی بیشتر  
مخصوص ماشینهای رختشویی

تمیزی بیشتر، سفیدی بیشتر و درخشندگی بیشتر

# فروشگاه رزمی

خیابان پهلوی جنب هتل ویکتوریا

بانوان شیک پوش از حالا خود را برای فصل شنا آماده کنید ، جدیدترین مایو های فصل بیکیبی- مایو دوتیکه و سایر پوشاک مد روز و اجناس کادویی در

تنها موسسه منحصرا برد آرایش ایران کلردنیای مدرسه شناخته شده نمونه تفریحات جدیدی که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می کنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا می شوید و با تکنیک و متدروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سعی و بصری تدریس میشود می توانید جوانگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیلم رسمی اداره کل آموزش حرفه ای و دیلم بین المللی برخوردار می شوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا می توانید استفاده نمایید  
خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید - شماره ۱۰۴ تلفن ۶۶۱۳۲۸

## موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته بفرادسیون بین المللی مدارس

(اطلاعه)

## مرجان

بقیه از صفحه ۵۹

من هم رسید. وقتی که برای اولین بار او را دیدم حس کردم که قیافه اش عینا باهمان تصویری که از شنیدن صدایش در ذهن خود ساخته و پرداخته بودم تطبیق میکند. خلاصه، بقول معروف نگاهی به نگاهی دوخته شد و عشقی شعله زد که چند هفته بعد به آشنائی و دوستی و بلافاصله به ازدواج انجامید. در سالیهای اولیه ازدواج «مهدی» که از علاقه من بهتر آگاه بودم تمام تئوتیم میکرد که استعداد خود را عاقل و باطل نگذارم و به فعالیت های هنری بپردازم، ولی من چندان رغبتی باین کار نشان نیدادم و بیشتر میل داشتم فقط زن زندگی باشم و وقت خود را صرف خانداری کنم، بخصوص که آن زمان در باره محیط سینما شایعات عجیب و غریبی بر سر زبانها بود. اما بتدریج هم این محیط عوض شد و هم نظر من... بعد از اینکه دخترم «پویک» متولد شد و تقریبا از آب و گل درآمد دیدم خیلی بیکارم و مقصداری وقت اضافی دارم و باز هم به تشویق شوهرم وارد سینما شدم. اولین فیلم «دنیای برده آمد و در آن با «بیک ایستودی» همکاری کردم. دیگری «قلاب» است، باز هم با «بیک» که تمام شده و چند هفته دیگر روی پرده می آید. دو فیلم هم در دست تهیه دارم که یکی بنام «یک مرد و یک شهر» با شرکت پهلوزونوفی و یک - آرمانو دیگری بنام «محبوبه»

# گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

## ناصر ملک مطیعی

بقیه از صفحه ۵۹

سیمائی خود را حفظ کنم. بدون اینکه کوچکترین ادعائی داشته باشم باید بگویم که این کار ساده ای نیست. هنر پیشگی در ایران، علاوه بر تلاش حرفه ای، تا اندازه زیادی با زندگی شخصی ارتباط دارد. شهرت، با کمی شانس آسان بدست می آید، اما حفظ آن مشکل است. تصمیم و اراده قوی، ظرفیت کافی و بخصوص مهارت در به امیال و هوسهای آئی لازمه حفظ شهرت سیمائی است. حالا اگر من توانستم طی مدت قریب به ربع قرن شهرت را حفظ کنم لابد به چنین عواملی متکی بوده ام. اما در مورد موج جاهلی سخن بسیار است. کاراکتی این تیب بطور کلی در ضمیر ناخودآگاه عالم مردم نوعی احساس ستایش بر می انگیزد. یک جاهل باصطلاح «بامعرفت» مردیت قوی، جوانمرد، بالاراده، صدیق و ناموس پرست که از حق و حقیقت دفاع میکند و ضمنا را مورد حمایت قرار میدهد. بهمین جهت مردم در هر لباسی این خصوصیات را دوست دارند. بعلاوه تیب جاهل زندگی قهرمانی و پرماجرائی میتواند داشته باشد که زمینه مناسبی برای تهیه فیلم سیمائی است. این عوامل طی یکی دو سال گذشته موج معروف به جاهلی را در سیمائی فارسی بوجود آوردند که با استقبال مردم مواجه شد. حالا واقعا چطور شد که من بپول شما در اجرای این نقش گل کردم، بهتر است بگویم نمدانم! شاید شانس آوردم که مردم قیافه ام را با کلاه مخملی پسندیدند، شاید هم واقعا هنرمندم و خود نمدانم، بهر حال هیچگونه ادعائی ندارم...

تصمیم دارید ارائه این تیب را در آینده هم همچنان ادامه بدهید؟ - نه. هیچوجه. تقلید و تکرار، هر ابتکار جالبی را در مملکت ما به لجن میکشد. طی این یکی دو ساله از بس فیلم جاهلی ساخته اند این کار باصطلاح ریش درآمده... بهمین جهت بالیکه اجرای نقش این تیب برای من جالب است تصمیم گرفتم امسال یکی دو فیلم بیشتر از این نوع قبول نکم... عبارت تصمیم گرفتیم امسال یکی دو فیلم بگیرم، تمیخواهم بیش از این به لجن کشیده شوم. - ما موج نو چطورید؟ فکر نمیکنید که سیمائی ما برای پیشرفت و تحول احتیاج بیک خانه کثانی حسابی و نو سازی کامل دارد؟

## یدالله گدا

بقیه از صفحه ۵۸

اینکه گذرش افتاد به خانه قمر خانم و شهرت بیشتر خود را از ارائه تیب «یدالله گدا» بدست آورد. میگوید: «در این مدت اغلب مردم وقتی بمن میرسیدند میگفتند: «مثل اینکه تو جداندرجد گدا بودی!» و هیچ چیز مثل این کمبلیمان مرا خوشحال نباید در حکومت کشورمان نمایند داشته باشیم؟ چرا ما نباید مشکلات را از کار آموزی چهارماهه بی نتیجه نبوده است! ...

آفرینش این تیب دروازه های سینما را نیز بروی «عبدالله الوهابی» گشود و در فیلم «شاطر عباس» که بزودی روی اکران می آید «یدالله گدا» رل جالبی ارائه میدهد. وی در فیلم سیمائی دیگری نیز شرکت کرده است که «صد و فالیچه حضرت سلیمان» نام دارد. از جمله کارهای صحنه او «مستاجر» - «حکومت زمان خان» - و در جشن هنر سال گذشته شرکت در تئاتر «فالگوش» بوده است

# اسرار پونا



## وضع آشفته «آلن دلون»

«آلن دلون» هنرپیشه معروف که پایش به ماجرای قتل «مارکوویچ» کشیده شده بود، و اکنون نیز در يك ازدواج سه نفره یعنی با «میریل دارک» (چین داونپورت) زندگی می کند، این روزها سخت در تشویش است. زیرا بچهدزدها متجاوز از ۵۰ بار بوسیله نامه، تلگراف پیغام داده اند که بالاخره پسر چهارساله اش (آنتونی) را خواهند زدید. آلن این تهدید را جدی گرفته و برای پرسش دو محافظ مسلح انتخاب کرده، وی گفته است: اگر کسانی را که تهدید میکنند شناسم پوست از تشان می کنم.

## شلوار داغ، در روز وشب

«فیلیپ روزنتال» صاحب کارخانه چینی سازی معروف «روزنتال» و عضو عالی رتبه وزارت اقتصاد آلمان درباره «شلوار داغ» چنین اظهار عقیده کرده است: «شلوار داغ، هر چه باشد بهتر از این مدهای عجیب و غریبی است که خانها میپوشند و انسان را به یاد کلفت های سیبری می اندازد. حسن شلوار داغ در اینست که روزها آدم را بیشتر خوشحال میکند و شبها کمتر میترساند!»



## مژده به خانمها

این کلاس مخصوص خانمهایی است که میل دارند بدون آنکه توال صورت با و آرایش مویشان خراب شود، هر روز دوش بگیرند و حتی یک لیف صابون بزنند. کلاه کاملا پراتیک است بیسند به من رای خواهد داد. «جالب آن است که جولی شوخی نمیکند، قصد او برای کاندیدا شدن در انتخابات آینده قطعی است و به مرحله اقدام میکشاند.

## رقاصه های کاندیدیای معاونت ریاست جمهوری

«جولی نیور» رقصه معروف فیلمهای هالیوود، تصمیم گرفته در انتخابات آینده آمریکا خود را کاندیدیای معاونت ریاست جمهوری امریکا کند. جولی که در اولین فیلمش تقریبا برهنه بازی کرد، و در دومین فیلمش نقش یک دختر سرخپوست را ایفا کرد (و اندازه هایش عبارتند از: دور سینه ۹۴، دور کمر ۵۶، و دور باسن ۹۴) اظهار داشته: «چرا ما زنهای نامردم حکومت سیمیم باشیم؟ چرا ما زنهای نامردم در حکومت کشورمان نمایند داشته باشیم؟ چرا ما نباید مشکلات را از نقطه دید زنانه حل کنیم؟ من تصمیم دارم با کاندیدا کردن خود به استقبال این چراها بروم و تنها سلاح تبلیغاتی من در انتخابات آینده عکس لختی است که از من اخیرا در مجله «پلی پوی» چاپ شد. مطمئنم هر کس عکس مرا ببیند به من رای خواهد داد.»

# این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود



## بهترین جای ممکن

«بهر الیوت تردو» نخست وزیر تازه داماد کانادا، نشان داده که حتی بعد از انداختن طوق ازدواج به گردن وحلقه کردن به انگشت، هنوز دست از هوسبازی و چشم چرائی نکشیده و هنوز که هنوز است فیلس یاد هندوستان میکند.

ملا وقتی اخیرا در «سن - کاترین» برای دیدار از کارخانه شراب سازی «گوردون وین لمیتد» رفت کمی هم از شرابهای مختلف چشید. ساقی شرابها دختر خوشگلی بود که از او تقاضای امضاء کرد، و آنوقت این سؤال وجوابها بین نخست وزیر و دخترک ردوبدل شد:

کجا را امضاء کنم؟ - روی پیراهنم چطور است؟ - کجای پیراهنتان را؟ - هر جایش را که شما دوست داشته باشید؟ - جناب نخست وزیر نامردی نکرد، قلم خود نویس را در آورد و روی پستان چپ او را امضاء کرد. دخترک به امضاء نگاهی کرد و گفت: - آدم خوش سلیقه ای هستید. بهترین جای ممکن را انتخاب کردید.

## دعوا بر سر ارزش يك خيانت

آقای «سونون» کارمند دولت و مقیم استکهلم پایتخت سوئد، وقتی بی برد زرش «کارلین سونون» خوشگل موبور و چشم آبی به او خیانت کرده، چنان به رنگ غیرتش برخورد که تقاضای طلاق فوری داد و ضمنا از زرش درخواست غرامت خیانت کرد. «کارلین» در دادگاه به خیانت اعتراف کرد، اما از پرداخت غرامت سر باز زد. منتها دادگاه بخش «سودر» توریس «استکهلم درخواست شوهر را وارد دانست و نهایتا حکم طلاق صادر کرد، بلکه زن خیانت کار را به پرداخت ۲۴۰۰۰ کرون هزینه دادرسی و ۱۰۰۰۰ کرون (معادل ۱۵۰۰۰ تومان) غرامت خیانت به شوهر محکوم کرد. منتهمه که حکم را غیرعادلانه دید، تقاضای تمیز کرد، در نتیجه پرونده به دادگاه تجدیدنظر احاله شد و جالب آنکه دادگاه تجدیدنظر، رای دادگاه بلوی را باطل کرد و اعلام داشت «اولا معلوم نیست بر اثر خیانت زن به شوهر خسارتی وارد شده باشد. از آن گذشته در دوره ای که ما زندگی میکینیم حتی عالیترین خیانتها نیز ۱۵۰۰۰ تومان نمی ارزند!»

بوجب این رای و ابطال حکم سابق، شوهر بیخوا نه تنها مجبور شد از غرامت چشم بیوشد، بلکه ناچار گردید ۱۰۰۰۰ کرون هم بابت هزینه دادرسی دادگاه تجدیدنظر بپردازد. از حکم اجوری مردهای سوئد باختم، زنهای سوئدی باخنده ای بیرو زمندانه استهزا آمیز استقبال کرده اند. واقعا که عجب دنیائیت!

## ملکه انگلیس و بلیت فروشی

«ویلی هامیلتون» شاییده مجلس عوام انگلیس، تنها نماینده طرفدار جمهوری پارلمان بریتانیاست. بهمین دلیل وقتی الیزابت ملکه انگلیس شکایت کرد ۷۵۰۰۰۰۰ پوند خسوق سالیانه اش کفاف نمیکند و تقاضای اضافه حقوق کرد آقای هامیلتون سخت مخالفت کرد و گفت: - دولت آنقدر گرفتاری مالی دارد که نمیتواند به درخواست اضافه حقوق ملکه توجه کند، اگر ملکه احساس کمپولی میکند پیشنهاد میکنم در کاخ باکینگهام را بروی توریست ها باز کند و با آنها بلیت بفروشد. از این راه میتواند مبلغ کلانی عایدی داشته باشد. ظاهرا پارلمان با توجه به این پیشنهاد قصد دارد بودجه دربار را به ۸۰۰۰۰۰۰ پوند افزایش دهد.



# WET YOUR LIPS



## روژ لب دیوئی سنتر گول

روژ لب دیوئی سنتر گول  
مفرم دار  
مرطوب کننده

در ۶ رنگ متنوع  
مخصوص بهار و تابستان  
به شماره های:

- GIRL 84
- GIRL 87
- GIRL 85
- GIRL 88
- GIRL 86
- GIRL 89

... پدیده‌ای ارزنده و جدید استثنائی از فرآورده های لوازم آرایشی گول. روژ لب دیوئی سنتر با مواد مرطوب کننده خود مانع خشکی و پوسته شدن لب شما میشود.

زیبائی و طراوت خاصی به لبها میدهد روی لب لوله نمیشود و کاملاً صاف روی لبها باقی میماند.

لوازم آرایش گول

این هفته از شنبه ۱ خرداد تا جمعه ۷ خرداد ماه بشما چگونه خواهد گذشت؟

### متولدین مهر



اگر به متولدین بهمن ماه علاقه مند هستید باید بدانید که این علاقه دو طرفه و مشترک است و او هم محبت شما را تحسین میکند. بزرگترین حسن شما اینست که گذشته از خوش صحبت بودن، مستمع خوبی هم هستید، همین حسن باعث پیشرفت شما در اجتماع میگردد. یکی از آرزوهایتان برآورده نشده است اما بهیچ وجه ناامید نشوید بالاخره به آرزوی خود میرسید.

### متولدین آبان



توافق عقیده و سلیقه شما با متولدین آذر و مهر ماه باعث میشود که آنها دوستان خوبی برایتان باشند و از مصاحبتان لذت ببرند. اگر به کارهای هنری اشتغال دارید با شکالی مواجه میشوید ولی به آسانی آن را برطرف خواهید کرد. فقط به نقشه کشیدن اکتفا نکنید. با جدیت نقشه‌هایتان را به مرحله عمل درآورید. در مورد سلامت خود سهل انگاری نکنید.

### متولدین آذر



به مسائل و ناراحتیهای سال گذشته فکر نکنید، اعمال کارهایش از همیشه بروفق‌تر است پیش خواهد رفت بخصوص روابط زناشویی شما مستحکم‌تر خواهد شد. مسؤولیتهائی را که ارتباطی شما ندارد بعهده نگیرید. در سفر تصمیم مهمی خواهید گرفت. نگرانی و ناراحتیهای محسوس عامل ناراحتی های جسمی شما بوده اند با برطرف شدن این عوامل سلامت خود را باز مییابید.

### متولدین دی



انتظار نداشته باشید همه باشا هم فکر و هم عقیده باشند، به عقاید دیگران احترام بگذارید و به همه آزادی فکر و بخصوص تصمیم بدهید. در این هفته با احتمال قوی عند هفت برایتان شانس بارمغان میآورد. از متولدین فروردین ماه انتظار کمک نداشته باشید بهتر است شما بیشتر او را یاری کنید. استعمال دخانیات به سلامت ریه شما لطمه وارد میکند.

### متولدین بهمن



ستاره‌ها هفته پرهیجانی را برای عشاق متولد بهمن پیش‌بینی میکنند، بخصوص اگر مجردها دل درگروی عشق متولدین خرداد با همراه داشته باشند. اگر سن و سالی از شما گذشته است باز هم برای عاشق شدن فرصت دارید چون متولدین بهمن قلب و روح جوانی دارند. اگر در زمینه های هنری فعالیت کنید حتما موفق میشوید. به ورزشکاران توصیه میشود بیشتر مراقب سلامت خود باشند.

### متولدین اسفند



رفتار عاقلانه شما باعث شده به آسانی اعتماد اطرافیان و اگر مادر هستید فرزندان را جلب کنید، آنها شمارا بهترین محرم راز خود میدانند. در محیط کار، روسا بخوبی به محسنتات شما پی برده و قدرتان را خواهند دانست. اگر ریه‌های حساسی دارید بیشتر مراقب سلامت خود باشید. عکس‌العمل‌های خود را در همه حال کنترل کنید و گرنه پشیمان میشوید.

## ستاره‌ها چه میگویند؟

### متولدین فروردین



چندی است دچار تردید فراوان شده‌اید بطوری که تصمیم گرفتن در مورد کارهای جزئی هم برایتان دشوار شده است، اگر به پیشرفت خود علاقه مند هستید هر چه زودتر بر این تردید غلبه کنید. با اشخاصی معاشرت میکند که در پیشرفت‌دهنده‌های شما مؤثر خواهند بود. بدون تجویز پزشک هیچ داروئی مصرف نکنید. یکی از عزیزان در راه دور منتظر نامه‌ای از جانب شماست.

### متولدین اردیبهشت



از معاشرت با یکی از متولدین آذر ماه دچار هیجان میشوید، تغییر رفتار ناگهانی متولد آبان شما را دچار شکفتی میسازد، بدون جهت منتظر یاری و کمک از جانب او نباشید و خودتان متکی باشید. بدون دلیل شخصی گرفته و غمگین میشوید این حالت روحی در جسم شما هم تاثیر خواهد کرد. احتمالاً دچار دردهای رماتیسمی یا ناراحتیهای کبدی میشوید.

### متولدین خرداد



با ایراد گریه‌های بی جهت و بی‌اساس عزیزان خود را نرنجانید، بخصوص زندهای شوهر دار بهتر است در رفتار خود تجدید نظر کنند و با ابراز محبت به ناامیدی همسران خود خانه دهند. در کار خود دقیقتر باشید زیرا یک اشتباه کوچک ممکن است نقشه‌هایتان را ناتمام بگذارد. وضع جسمی شما بطور محسوس بهبود مییابد، بخصوص ناراحتی‌های معده و کبدتان از بین میروند.

### متولدین تیر



روزهای آخر هفته با اشخاص جالبی معاشرت خواهید داشت، کسانی که از حساسیت شما آگاه هستند و برای عقایدتان احترام قائل میشوند. بهترین همسر برای مجردها کسیست که بااراده، خوش‌بین و بسیار دقیق و با پشتکار باشد، تا بتواند در آن‌ها هم اعتماد بنفس و خوش بینی ایجاد کند. از کمک متولد مرداد ماه برخوردار میشوید، عصبانیت به جسم شما صدمه وارد میکند.

### متولدین مرداد



دوستان برای محبت‌های شما ارزش فوق‌العاده قائل هستند. در این هفته شانس بزرگی به شما رو میکند بشرطی که متوجه آن شوید و از آن بهره‌برداری کنید. اگر هنگام مطالعه چشمانتان خسته میشود هر چه زودتر یک چشم پزشکی حاذق رجوع کنید. روزهای شنبه و پنجشنبه در کنار عزیزان خوش میگذرانید از راه دور نامه‌ای بدستتان میرسد.

### متولدین شهریور



مجردهای متولد دهه اول شهریور ماه دل درگرو متولدین آبان ماه خواهند بست. اما متولدین دهمسوم شهریور مجذوب متولد دی ماه میشوند. کسرها و فعالیت‌هایتان بطور غیر منتظره با موفقیت مواجه میشوند، اما بهر حال از ریز کردن بپرهیزید. قبل از اینکه یک بیماری جزئی وخیم شود برای معالجه به پزشک مراجعه کنید. از کم اشتیاهی رنج خواهید برد.



بریز وز مشکی، دیروز قهوه‌ای و امروز زهرنگی که بخواهید

با ایگورارویال

رنگ موی خود را آسان عوض کنید و مطمئن باشید.

ایگورارویال با:

\* قدرت پوشش بی نظیر

\* طرز مصرف آسان

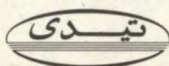
\* دوام بیشتر

در ۵۷ رنگ مقنون کننده و دلپذیر

از میان آنها به آسانی می‌توانید رنگ

موی دلخواه خود را که چهره شما

را زیباتر جلوه می‌دهد انتخاب کنید.



Schwarzkopf 